

MS BW  
IVANOW  
0094

C.

001612516



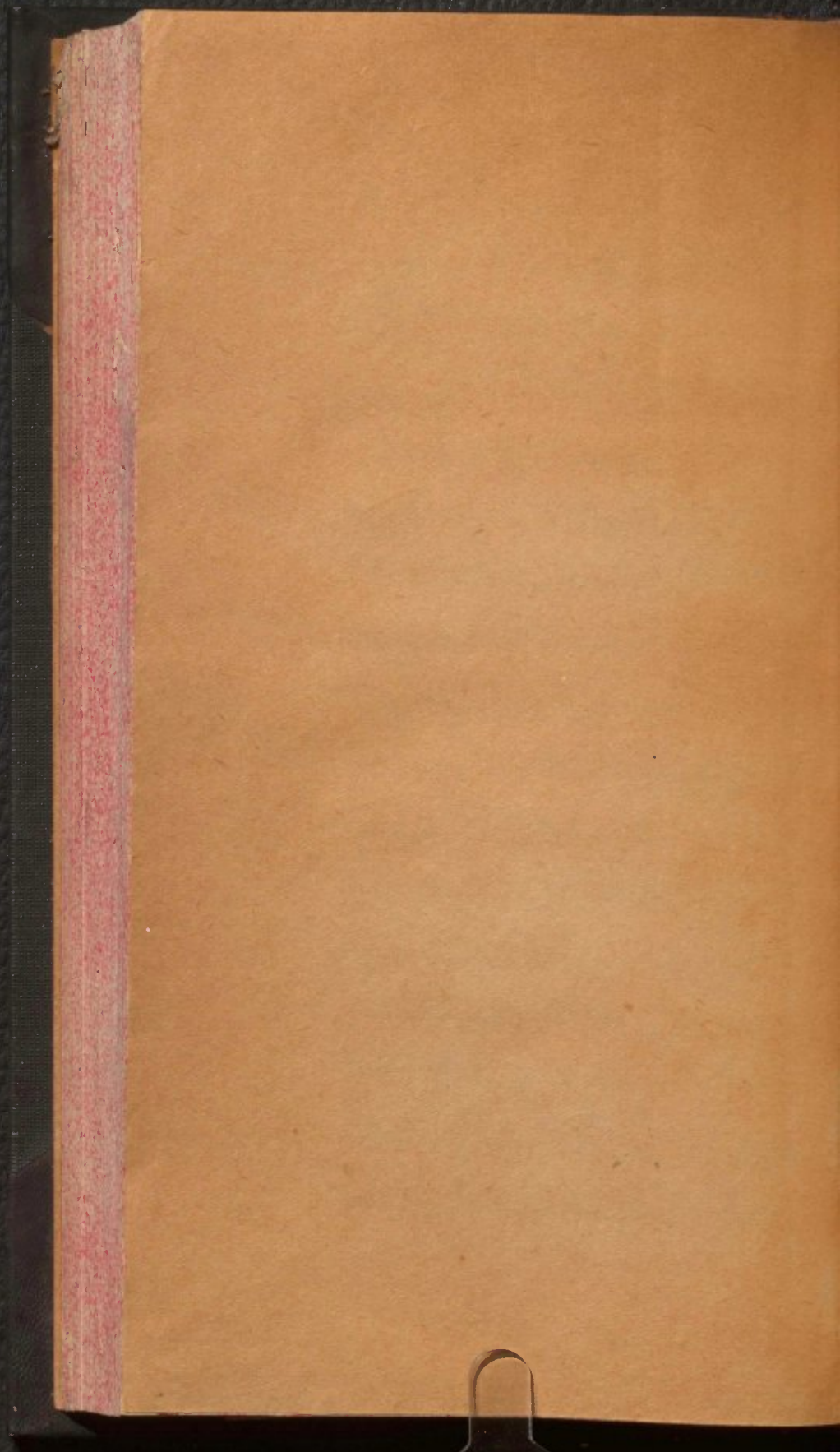
94 Kashfū'l-mahjūb.

(Sufism)

II half.

MS B









دو کلمه  
۱۷. XI. 26.

کشف

۱۷۸

من عرف نفسه اعم من ان يعرف غيره  
 من عرف نفسه فهو باقر باهل و رسول كلف صلى الله عليه وسلم  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ابي من عرف نفسه بالعبادة  
 فقد عرف ربه وبالعبادة و يقال من عرف نفسه بالذل فقد  
 عرف ربه بالعز و يقال من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف  
 ربه بالكر و بيته ابي هريره جود الشان من عرف نفسه بالعبادة  
 باشد و مراد از اين جمله اينجاست كه انسانيت است و اخلاص  
 مردمان اندران از اهل قبله كه كويت انسانيت جز روح نيست  
 و اين جسد جو نشين و بيكل انسانيت و موضع و ما و نگاه است  
 تا از حلقه طبائع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن  
 و اين باطل است و از اينجمله طبائع چون از اين بيته جدا مي  
 شود و پير انسان خوانند و اين نام از اين شخص مرده بر  
 نيز چون باوي جان بود انساني بود زنده و چون بي جان  
 بود انساني بود ميت و ديگر آنكه جان آنزرقالب است و  
 نيز مودع است و پير انسان خوانند و اگر عدلت انسانيت  
 روح بودي بايست كه هر جا كه جاندار بودي حكم انسانيت  
 موجود بودي پس دليل قائم شد بر بطول قول الشان

و گویی دیگر گفتند که این اسم واقع است بر روح و چون یک جای  
و چون یکی از دیگران میمفارق بود و یکنام اسم سافرا شود چنانکه  
بر آن پس چون دوزخک مجتمع شود یکی سیاه و دیگری سپید انرا  
ابلق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن را زنگینی را سیاه  
خوانند و یکی را سپید آن نیز باطل است بقول خدای عزوجل  
هَلْ أَلَبَسْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنْ أَلْبَدٍ إِنَّهُمْ لَمِنْ أَشَدَّ نَكِيرًا  
و مر خاک آدم را بی جان انسان خوانند و هنوز جان بدان  
قالی پیوسته بود و در دیگر گویند که انسان جز دست نام تجوی و محل  
آن دل است که فاعده همه اوصاف او می آید و این هم  
محالست که اگر کسی را بکشند و دل از وی بیرون کشند هم اسم  
انسانیت از وی نیفتد و پیش از جان باقی ماند انرا فاعل  
آدم دل نبود و درستی از بدعیان منقوضه را انزیر میگویند غلطی  
انرا دست و گویند که انسان اکل و شارب و محل تقرب نیست  
و آن سرانگی است و این چندی بلیس آنست که هر دو است  
انرا مزاج طبع و اتحاد جسد و روح گویم با اتفاق جمله عقل و حواس  
و کفار و فساق و جهال را انسانیت است و انرا ایشان هیچ  
میگویند از این اسرار جمله متغیر و اکل و شارب انرا در فاعل



وجود شخص را هیچ می بینست که آنرا انسان خوانند و از بعد عدلش  
بزرگوارند و عزوجل جمله باهار که اندر ما مرکب گردانیده است

ببینان خوانده است بدون معنی که آن در بعضی از میان نیست

که خدای عزوجل گفت و لقد خلقنا الانسان من سائله من

طینی ثم جعلناه نطفه فی قرار ینین ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا

العلقه مضطوة فخلقنا المضطوة عظاما فخلقنا العظام لحمی ثم انشأناه

خالقا اخر فتنبارک الله و احسن الخالقین پس بقول خدای عزوجل

که وی احدی الهادین است از خاک پاک این صورت

مخصوص با هر تعبیه و تغیر آتش انسانست چنانکه روپ گفته اند

از اهل سنت که انسان صحیح است که صورتش برین صفت

معمود است که نموت این اسم را از وی نفی ننند تا صورت

معمود و ای آنه نموسوم بر ظاهر و باطن و مراد از صورت معمود

و چهار بود و الهمیریم است مجزوب و عاقل و با اتفاق برجه

صحیح که بود که گفته باشد آنرا خلقت پس بدانکه ترکیب

انسان آنکه کاملتر بود نیز و یک محققان از سنه میوه باشد

یکبار روح و دوم نفس و سوم جسد و هر عینی را ازین صفت

بود که بدان تقایم بود روح را عقل و نفس را هوا و جسد را

حس مردم نمونه است از کل عالم و عالم علم و جهانست و از هر دو جهان  
در انسان نشانت نشان این جهان است خاک و باد و آتش و کبریا  
و بی از بلغم و خون و مغز و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و جوی  
و باز جهان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت  
و حسه بجای عصا و جمال این اردو میخ بقر و موانست پس بهشت تا اثر  
رضایی وی و دوزخ بینه ستم نفس بچنین روح مومن از روح و معرفت  
و نفس وی از حجاب و ضلالت و تا انزوفیات مومن از دوزخ خلاص  
بنا بد بهشت نرسد و حقیقت رویه بنا بد و صفای محبت نرسد بچنین  
مانند اندر دنیا از نفس بی ثبات بنا بد و بجهت اراقت نرسد که قاعده آن  
روح است بجهت تربیت و خوف نرسد پس هر که اندر دنیا او را نشاند  
و نرسد بکیران احوال کنه و بر هر احوال تربیت بنام کند نفس و دوزخ  
و بر احوال بیند و در جسد روح مومن داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن  
و است و نفس داعی وی بود دوزخ که اندر دنیا نمونه آن است آن یکی را تعبیر  
عقل نام و آن دیگر را قلوب همان نفس نرسد بر آن یکی جواب و از آن این  
دیگر خطا پس بر قلوب این در کاد و واجب بود که هر کس در طریق مخالفت  
وی سپرد تا بخلاف عوی هر روح و عقل را اندر کرده باشند که آن موضع  
رضاست و الله اعلم بالصواب **فصل** اما آنچه مشایخ گفته اند



3.

اندر نفس ذوالنون مصری که بر قدس سره اشداً الجب رُویة النفس و تدبرها  
 صعب ترین جباب بندگی را رویه نفس است و متابعت تدبر آن از این است  
 بی مخالفت حق عزوجل بود و مخالفت حق سرانجام جباب بود انویز بر بسطی  
 رحمة الله علیه که در آن نفس صفة لا تُکُنُّ الا بالباطل نفس صفة است که سکوت  
 آن باطل بود هرگز راه حق سپری نماند و محمد بن علی الترمذی گوید قدس  
 روح تزیید ان کتوف اخی سمع بقار نفسک نیت و لغت لا کتوف  
 نفسی نیت کتوف غیر از خواه تا حق را بشناسی تا بقار نفس تو اندر تو  
 و نفس تو خود را با بقای خود در خود را می شناسد چگونه غیر خود را شناسد  
 بعضی نفس خود را در حال بقای خود بخود میجوست چون بخود میجوید بود  
 بلقی چگونه در کاشف مکتوف او و وجهی در رحمة الله علیه گوید که اسامی  
 اللغو قیام تکلف مراد نفسند بنا و کفر قیام بسته باشد بر مردن  
 خود از اینجای نفس را با لطیفه اسلام متعارف نیست لامحاله پرست  
 در اغراضی کوشند و موصی منکر بود بیکانه و ابوسلیمان دارانی گوید  
 رحمة الله علیه النفس غایبه ما نعت و افضل الاعمال خلافها نفس  
 خیان است اندر امانت و باقی از طلب رضا بهترین اعیال خلاف  
 ویت از اینجای خیان است اندر امانت میکانگی بود و ترک رضامت  
 و انفاست ایشان اندرین معنی بیش از آنست که حصر توان کرد

مرحله ای از آدم بر مقصود و اثبات مذہب سهل اندر صحت مجاہد  
نفس و ریاضت آن و طریق بیان اندر کفایت آن و بلا اللہ التوفیق  
**اکھدم فی مجاہد النفس** قال اللہ تعالیٰ والذین جاهدوا ~~نفسهم~~  
لینمئذینهم ~~سلبنا~~ وقال اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المجاہد من جاهد  
نفسه فی اللہ وینزل کفرت رجعتا من الجہاد والاضعف الی الجہاد  
الا کبر قتل یا رسول اللہ وما الجہاد الا کبر قال الا اجمعی مجاہدت النفس  
بازگشتم از جہاد نمودن بر نفس خود بسوی جہاد کبر گفتند یا رسول اللہ جہاد  
اکبر چیست گفت مجاہد نفس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مجاہد نفس  
بر جہاد تفضل نماید از الجہاد آن زیادہ بود کہ آن جہاد را ندان  
ہو بود و مجاہدہ فہر کردن آن پس بدان اگر مک اللہ کہ طریق مجاہد  
نفس و سب است آن واضح و سید است کہ گنودہ است  
میان ہمہ اہل ادیان و ملل و مخض اند اہل این طریقت بر تہا  
آن و مستعمل و جاریست این عبارت اندر بیان خواص  
و عوام اہل نشان و مشایخ راضی اللہ عنہم در زمین است در محضر  
و کلمات بسیار است و سهل بن عبد اللہ شتری زنی اللہ  
اندراصل این غلو بیشتر کند و در لاندی بہت بر این بسیار است  
و گویند کہ وی خود را بدان داشته بود کہ ہر روز پانزودہ روز یک با طعام

خوردی



خودی و عمر در از بگذاشتن بعضی از آنک و جمله محققان مجاهد  
 اجابت کرده اند و هرگز از اسباب مش هرت گفته اند و بی  
 بوده است که مجاهدت را علت مش هرت گفته است  
 و مطلب طالب را اندر حق یافت تا اثر عظیم نهاده است  
 و بی زنده گان دنیا را در طلب فضل هرت بر حیات عقبی  
 در حصول مراد از لایحه که بدان نمره اینست چون در دنیا  
 خدمت کینه ایجا قربت پایی و بی خدمت آن جا قربت نباشد  
 باید با علت وصول حق مجاهده بنده باشد که اگر بکنند هم بتوفیق  
 و بی المش هرات موازیات المجدی هرات و دیگران گویند  
 که وصول حق را علت نباشد هر که بچی برسد بفضل برسد  
 فضل را بفعل چه کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس را علت  
 نه حقیقت قرب را اندر آنچه رجوع مجاهدت به بنده باشد  
 و حاله مش هرت بجز محال بود که این علت آن کرد و یا آن  
 الت این و حجت سهل رضی الله عنه اندرین قول خدای است  
عز وجل كَلِمَاتٍ كَلَّمَ فِيهَا لَمَّا خَلَّيْنَا السَّمَاءَ وَابْنَاءَ آدَمَ  
مَجَاهِدِينَ جَاهِدُوا لَنَا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و سبب آنکه  
 مجاهدت کند مش هرت یا بدو نیز جمله ورود و انبیا و ائمه  
 شریفین و نزول کتب و جمله احکام تکلیف مجاهده است

چون

اگر مجاهده علت باشد بنودی حکم این جمله باطل شدی و نیز  
جمله احوال دینا و عقیده تعقیب حکم و عقل دارد و هر که عقل اند حکم  
نقی کند شرع در رسم جمله بر خیزد و اندر اصل اثبات تکلیف در شرع  
آید و نه اندر فرع طعم هر سیر را یا جرم مردف سر مار اخفته شود و این  
تعطل کل معین بود پس روتیه اسباب اندر افعال تو حید بود و در  
آن تعطل و این را اندر مشاهده دلایلی است و انکار این انکار مشاهده  
و مکابره عیان بود نه بینی که اسب نوسن را برابر یا صفت  
از صفت ستوری بصفت مردی از نزد او صفت ستوری  
اندر وی مبدل کنند تا نازینه از زمین برگیرد و بر خیزد و نه در وی  
بدست بگرداند و مانند این دو دوک بیفصل عی را برابر یا صفت عوی  
زبان میکنند و لظن طبیعی و نیز آن روی مبدل میگردد و نه در جوش  
را برابر یا صفت بدان در صبر است نشد که چون بگذارد نشد  
و چون بخوانند باز آید و در پنج بند وی دو ستم از آزادی و کشتن  
بود و سگ پلید را بمجاهده بدان محل برسانند که گشته وی  
حلال کرد و از آن ادبی بی مجاهده در یا صفت نیایفته حرام دانند  
این پس برادر شرع و رسم بر جمله مجاهده است در رسول الله صلی الله  
علیه و سلم اندر حال و رب سحر و یافتن کام و امن و صفت



۵:

و تحقیق عصمت چندین مجاہد است که در از کسنگهای دراز  
 در روزهای وصال و بیداریهای شب که زمان آمدن محمد طه  
 تا آنکه عقیق القوان کشفی قرآن بنویسند ویم تا خود را  
 هلاک کنی و از ابوهریره رضی الله عنه روایت کردند که رسول  
 بهیچ الله علیه و سلم اندر حال عیارت مسجد خشت  
 میکشید و من من نمی دیدم که در اینج می رسد که گفتم یا رسول  
 الله ان خشت زمان ده که من بجای تو این کار کنم بفرم گفت  
 یا اباهریره بخند غمناک لا عیش الا عیش الاخرة یا ابا  
 هریره تو خشت دیگر بردار که سزای عیش آخرت است  
 فردنبار ای ریخ و مشقت است و حیان بن خاریج  
 روایت کند که از عبد الله عمر رضی الله عنهما پرسیدم که اندر  
 عز و چه کوی گفت ابتدا بمغنیک فی ابدان ابدان بمغنیک  
 فانما انک منک فانت فانه العنک الله فاروان قتلت  
 فرایما بعنک الله فرایما بعنک الله فرایما و ان قتلت  
 صابر احنس بعنک الله صابر احنس بعنک الله صابر احنس بعنک الله  
 و ترکیب عبارات را اندر حق بیان معانی آخرت است تا لایف  
 و ترکیب بی هداست را اندر وصول معانی آخرت است و چون بیان

بی عبارت و تالیف آن درست نیاید و معلوم بی مجاهدت و ترکیب

آن درست نیاید و آنکه دعوی کند محط بود از این عالم و اثبات

حدوث آن دلیل معرفت از دیگران است و معرفت نفسی و مجاهدت

دلیل وصلت و یجادجت اوست و دیگر آنست که گویند این آیه

اندر تفسیر مقدم و موعزت جنبا نکه والکدین جا بود و قضا کنهیم

سُبْحَانَكَ أَيُّهَا الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ

وَسَلَّمَ كَقَوْلِكَ يَا مُحَمَّدُ قَبْلَ وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَلَا

أَنَا إِلَّا أَنْ تَعْمُدَ نَبِيَّ اللَّهِ بِرَحْمَتِهِ مِنْ رَبِّهِ

یا رسول الله گفت من هم از هم بجز آنکه خداوند تعالی بر من رحمت کند

پس مجاهده فعل بنده باشد و محال باشد که فعل وی علت نیاید

وی کرده پس خلاصی و جلالت بنده متعلق به نسبت است از مجاهدت

از اینجا که خداوند گفت عَزَّ وَجَلَّ مَنْ يَرُدُّ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ لِيُشْرِكَ

صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرُدُّ أَنْ يَهْدِيَهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ يَهْتَابُ حُرَّاجًا

قَوْلِي اللَّهُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ اللَّهُ مَنْ تَشَاءُ وَتَكَلِّفُهُمْ

عالمیان اندر اثبات نیست خود باقی کرد اگر مجاهده علت وصول

بودی بپس مردود نبود و اگر ترکیب آن علت بود و مردود بودی

آدم هرگز مقبول و مصفی نبود پس کار سبقت عنایت



6.

دارد که کثرت مجاهدت نه هر که بجهت ترا می ترکند هر که عنایت  
 بدو بیشتر و بی محنت تر و کینه کمتری اندر صورتش متولد طاعت از  
 حق دور و بی اندر خرابات موصول معصیت بحق نزدیک  
 و اثرش هم معانی ایالت کودی را که مکلف نیست  
 خلش حکم ایان بود و بی محنت را با محنت پس چون  
 اثرش موافق را مجاهده علت نباشد آنچه کم از آن  
 بود هم بعلمت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام  
 میگویم که این خلوات است اندر عبارت بدو معنی از آنچه  
 یکی میگوید و من طلب وجد و دیگر میگوید من وجد طلب سبب  
 یافتن طلب بود و سبب طلبیدن یافت آن مجاهدت  
 میکنند تا مشاهدت یابد این مشاهده کثرت یا مجاهده یابد  
 و حقیقت این آن بود که اندر مشاهده مجاهده بجای توفیق است  
 اندر طاعت و آن عطاست از حق عزوجل پس چون  
 حصول بر طاعت بی توفیق محال بود حصول توفیق نیز بی طاعت  
 محال بود و چون مشاهده بی مجاهده موجود نباشد بی مجاهده  
 مشاهده نیز محال بود پس بعد از جمال خداوندی بی مشاهده  
 را مجاهدت دلالت کند و چون علت وجود مجاهده آن

لمو باشد هدایت سابق بود بر مجاهدت اما آنچه القوم یعنی سهل  
و احباب او حجت کنند که بر که مجاهدت اثبات نکنند بود و جمله  
انبیاء و کتب در شرایع مشکو بود که مدار تکلیف بر مجاهده است  
بهنر ازین می باید که مدار تکلیف بر هدایت حقیقت مجاهده اثبات

حجت راست نه حقیقت و صحت را خداوند گفت جل جلاله که و کلمه  
ان شأنا لنا البیوم و اللیل و کلّمهم المون و حشرنا علیهم کل شیء  
قبلا ما کان الیومین الا ان یشاء الله و لیکن اکثرهم یجهلون  
و اگر ما و دشمنان را با ایشان و در سیم و مردگان را با ایشان بسنجیم  
و بر نیزیم بر ایشان همه چیز از ایشان ایمان شمارند تا ما خود ایمان از ایشان

علت ایمان مثبت ما است نه رویت و دلائل و مجاهده ایشان و نیز  
گفت لیکن الذین کفروا اسوا و علیهم لعنة الله الذین هم امم تمیزه  
لا یؤمنون آنانکه کافر اند متما و نیست بنزد یک ایشان اظهار

حجت و انداز از احوال قیامت و ترک آن ایشان ایمان نیارند و  
هر ایشان را ایمان بیاید که ما را ایشان را از اهل ایمان نکرد اینده ایم  
با و دلهای ایشان بچشم شهودیت مختم است پس ورود انبیاء و نزول  
کتب و نبوت شرایع اسباب و حصول اندر علت و حصول از انچه  
ابو بکر اندر حکم تکلیف همان بود که ابو جهل اما ابو بکر بعد از فضل

و درود دلائل



7.

رسید و ابو جهل بعد از بیفرض باز ماند پس علت عین وصول است  
 در طلب وصول که اگر طالب و مطلوب هر دو یکی بودی طالب  
 واجب بودی و چون واجب بودی طالب بنودی از آنچه رسیده  
 استوده باشد و هر طالب استایش درست نباید و بیغیضی  
اللهم علیه وسلم کلفت من استوی یوماک فهو مغتوبان  
 هر که او روزی چون برابر هم بود یعنی از طالبان وی اندر  
 غیبی ظاهر بود باید که هر روز بهتر باشد این درجه طالبانست  
 باز گفت اینستقیمت اولی مخصوص استقامت کیم بر دراصل  
 باشد پس جای هدایت را سبب گفت و سبب اثبات  
 کرد در اثبات حجت را و وصول را از سبب نفعی که تحقیق الهیت  
 را و آنچه گویند که اسپ را بجای هدیه بصفه دیگر گردانند بدانکه  
 اندر اسپ صفی است مکتوم که اظهار آنرا بجای هدیه سبب است  
 که تا ریاضت نیابد کفین ظاهر نشود و اندر خبر که آن معنی نیست  
 هرگز اسپ نگردد نه اسپ را بجای هدیه خزان کرد و نه خزان را بجای  
 اسپ توان گردانید از آنچه این قلب عین بوده باشد پس  
 چون عین را قلب نتوان گردانید آن اندر حضرت صفا  
 حال بود بر آن بر ریفی الله علیه و سلم سهل استری می هر بی بر رفت

چیز که

که وی ازان ازاد بود و در عین آن عبارت او ازان منقطع  
بود نه چون گروهی که عبارت برای معاشرت ندریب گردانیده اند  
و محال باشد که آنچه همه معاشرت است ندریب می باید همه عبارت  
کرد و در جمله مراهیل این قصه را می بهره و در یا ضمت موجود است  
بالتفاق اما رویت آن اندران آفتست پس آنکه می بهره یعنی  
میکنند هم از آن عین می بهره است که مراد رویت می بهره است  
و موجب نامشکن بافعال خود اندر محل قدس از آنچه می بهره فعل  
بنده بود و مشاهده داشت حق تعالی تا داشت حق تعالی باشد  
فعل بنده قیمت بگیرد و بلعوی از خودت دلی گرفت که چندین  
مشاطگی خود میکند و فضل حق یعنی بینی که چندین سخن فعل خود گوئی پسین  
می بهره و در شان فعل حق باشد اندر ایشان بی اختیار ایشان  
و آن هر دو کد ازش بود و کد ازش جمله نوازش بود می بهره غافلان  
فعل ایشان باشد اندر ایشان با اختیار ایشان و آن نشو و نما  
بود و پراکنده دل و چون هر گنده از آفت پراکنده بود پس  
تا تو این از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را  
مناجعت مکن که وجود هستی تو حجاب نیست از فعل خود  
موجب بودی بفعل دیگر برخواستی چون کلیت تو حجاب است

ن  
دگر



ما بکلت فنامکدی شایسته بقامکدی لآن النفس کلب  
 بسبح و بجلد العکلب لا یظن الا بالکلیان و اندر حکایت  
 مودت که چون حسین بن منصور رحمة الله علیه بگوید  
 اندر خانه محمد بن حسین العلوی نزول کرده بود ابراهیم  
 خواصی رضی الله عنه بگوید اندر آمد و چون جزوی شنید  
 بزودیک وی شد حسین گفت یا ابراهیم اندرین  
 جهل سال که تعلق بدین طایفه داری از منی ترا چه  
 چیز حاصل شده است گفت طریق تو کل مرا مسلم  
 شده است حسین گفت ضیعت عمر که فی عثمان  
 باطنک فاین الغناء فی التوحید عمر اندر عمر ان باطن  
 ضایع کردی فنا کی است اندر توحید یعنی تو کل عمارت  
 از معاملات خود با خداوند تعالی و دوستی باطن  
 با خدا کردن با وی و چون کسی عمر اندر معالجت باطن  
 کند عمری دیگر باید تا در معالجت ظاهر کند و هر ضایع شد  
 و هنوز از منی بوی و اثری نیافته و آرشیح ابوعلی  
 سیاه مروزی حکایت کند رحمة الله علیه که گفت  
 من نفس خود را دیدم بصورتی مانند چون صورت زنی که بی

دو

موی دریا گرفته بود و در این داد من و پیرا بر خنجه بستم و قصد  
هلاک وی کردم و مرا گفت یا ابا علی مرغی که من گفتنم خدایم  
نومرا کم بتوانی کرد و از محمد علیان نسوی روایت آرزوی  
از کبار اصحاب چند بود که من اندر ایستاد و حال که بافتند  
نفس بشکسته بودم و کین کاهها و پی بدلتی از وی بویسته  
صفی اندر دل من بود روزی چیزی چون رو پناه بود از کله  
من بر آمد و سخن قیامی بوی مرا شناسا کرد اینست دانستم که آن  
نفس است و برابر با بی اندر آوردم هر گدی که بوی میزد  
بزرگتری شد گفتم ای پنداره چه خبر تا اینجا و زخم هلاک  
میشوند تو چرا زنده میگردی گفت از آنچه افزینش من  
بر باز گوئی است و آنچه زنجیر با بود در راحت من بود و آنچه  
راحت چیز با بود ز من و شیخ ابوالعباس شغفی که امام  
وقت بود رضی الله عنه گفت من روزی بجانم اندر آمدم  
سگی ز روی دیدم بر جای خود خفته بود پنداشتم که از  
محل اندر آمده است قصد را نزن وی کردم و وی زردان  
من اندر آمد و نا پدید شد و شیخ ابوالقاسم کرکانی که  
امروز قطب و مدار علیه و بیت القاه الله وی از این راه



۹

حال خود نشان داد که من از این صورت باری دیدم و در آن  
 گفت که من نفس را به صورت موشی دیدم گفتم تو کیستی  
 گفت من هلاک غافلانم که داعی شر و موی شیطانم  
 و تجارت دوستانم که اگر من با ایشان نباشم می که وجود من بر  
 آفت ایشان بر پاکی خود منور شود و در موفقی و بافعال خود مگر  
 چون که اندر پلدارت دل و صفای ستر و نور و لایست  
 و استقامت بر طاعت خود مگر ندگیری از هواداران  
 پدید آید و باز چون مرا می بینند اندر میان دو پهلوئی خود  
 آن جمله عیب از ایشان پاک شود و این جمله حکایات  
 دلیل است که نفس عینیت نه صفتی و درین صفتی است  
 و ما اوصاف وی ظاهر نمی بینم و میفرم گفت صلى الله عليه وسلم  
أعدوا عدوك لنفسك النبي بن جنينك دشمن ترین  
 دشمنان تو نفس تو است اندر میان دو پهلوئی تو پس چون  
 معرفت آن حاصل آمد دانستی که خود را بر باصفت بدت  
 توان آورد اما اصل و مایه وی نیست مگر در چون نشناختی  
 وی درست شد طالب اگر مالک باشد پاک  
 بنود از بقای او اندر وی لآن النفس کلب و امساک

بناح

الکتاب بعد از این مباح پس می برد است مرشد او است  
 نفس را بر زمین نهاد عین او را در مباح تا ازین مباح برین مباح  
 سخن بسیار است اما مرخوف لطول کتاب را بدین قدر کفایت  
 کردیم اکنون سخن اندر حقیقت هوا ترک شهوت گویم الت  
 تعالی عزوجل **کفینم فی حقیقت الهوی**  
 بدان احوک الله تعالی که هوی عبادت است از او صاف نفس بر  
 گردید و در وقت ازین دیگر عبارت است از ارادت طبع که معرفت و در  
 نفس است چنانکه عقل از روح و روحی را که اندر بنیت خود از عقل  
 قوی نباشد ناقص بود و نفس را که از هوا قوی نباشد ناقص بود  
 پس نقص روح نفس قوی بود و نقص نفس عین قوی بود و بر سر  
 مرده را دعوی می باشد از عقل و یکی از هوا متباعد دعوت عقل  
 باشد بایمان رسد و آنکه متباعد دعوت هوا بود بقضالت و کفران  
 رسد پس بهو بچوب و اضلال باشد و وقت گاه مریدان  
 و محل اعراض طالبان و ما مورست بنده بخلاف آن و منتهی از  
 از تکاب آن لآن من ربها هلت و من خالفها ملک چنانکه  
 خدای عزوجل گفت **و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن  
 الشهوة اذننا له** بر گفت صلی الله علیه و سلم **ان خوف ما خاف علی امرئ**

ان الله

فان اجتهت في الامور



اتباع الهوی و طول الامکن و از ابن عباس رضی الله عنہما از نزد  
تفسیر قول خدای تبارک و تعالی و تقدس أَوْزَأْتِ مَنْ أَخَذَ

الهُنَاءَ وَهُوَ ای الهوی که دوست دارد و دلیل بر آنکه بدون همت هوای  
وی معبود نیست و همت وی بر او شیب طلب هوای رضای

و نیست و هوای همد برود قسم است یکی هوای لذت و شهوت  
و دیگر هوای جاه خلق و ریاست آنکه منابع لذت باشد از

خرابات بود و خلق از فتنه وی ایمن باشند اما آنکه منابع  
هوی جاه و ریاست اندر صوامع و دوایر باشد فتنه و خلق

باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق را نیز بضالت  
و ایجابی باشد تَنْفَعُوهُ بِاللَّهِ مِنْ مُتَابِعَةِ الْهَوَى آنرا که کل حرکت

هوا باشد مبتلعه آن و بر ارض باشد دور باشد ملائحت  
اگر در مسجد باشد و باز آنکه از هوی بر پیش بود و از متابعت

و بی گزینش بود نزدیک باشد بکن اگر چه در گشت بود و بر ایم  
خواص گوید رضی الله عنه که وقتی شنیدم که اندر روم راهی بخفا

سال است که بر در پیش من است بکلم ربانیت گفت ای  
عجب نظر ربانیت چهل سال بود و این مردی که منسوب

نهاد سال بران دیر پیار میده است و قصد وی کردم چون

بنزدیک دیر روی بر سیدم و در یکدیگر باز کرد و مرا گفت یا ابراهیم  
دانشتم که بجز کار آمدی من اینجا نمی بر ایمنی نشسته ام آنزین  
هفتاد و سی سال که من سکی دارم با هوا شوریده و آنزین دیر نشستم  
آنزین هفتاد و سی سال که من سکی دارم با هوا شوریده و آنزین  
دیر نشستم اما سبکبانی کنم و شروی از خلق باز دلام و الا می  
نه آنم جو این سخن از وی بشنیدم گفتم بهر خدا یا قادری که  
آنزین عین ضلالت بنده را طریق صواب دهنه و راه راست  
که امت نایب مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کن بر خود را  
طلب چون یافتی با سینه خود را پیش گیر که هر روز  
این هوا سید و شصت کوزه لباس آهیت پوشد و بنده  
را اینست دعوت کند و در جمله شیطانان اندر دل و باطن  
بنده بجال نباشد تا ویرا هوای معصیت پدیدار نیاید و چون  
ماید از هوا پدیدار آید نگاه شیطان آنرا بگیرد و بی آزار برود  
وی جلوه میکند و این را او سوس خوانند پس ابتدا آن از  
هوا بوده باشد و البتہ این اعظم و این معنی قول خداست عزوجل که گفت  
مرا بیس زانگاه که میگفت که من جمله او میان از راه برم و این حدیثی است  
لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست



پس شیطان بر حقیقت نفس و هوای بنده باشد و از آن بود که بنوعی  
الد علیه وسلم گفت تا من واحد و الا فاعلم و سقط الاعراب فان  
غلب شیطان بجس نیت که ن بیطلق و بر اعلم کرده ست یعنی هو اگر  
مرا و اعلم کرده ست الا ع که وی مرا ای مرا خود را اعلم کرد پس هو ان که  
طقت که م و بجای جان فرزندان و ست که بنوعی رضی الد ع ع  
وس گفت الطوبی و السنه معه و شمال الطینه ابن ادم ترک  
هو ایزده را امیر کنند و از کتاب ان امیر را اسیر کنند چنانکه ز لی هو  
را از کتاب کرد امیر بود اسیر شد و بوسف عبد السلام ترک هو کرد  
اسیر بود امیر شد و از جند رضی الله عنه بر سند ند تا الوصل قال  
بزرگ از کتاب الطوبی انکه مرا بتر بوصف حق نکر شود و کو مرا ای تن را  
خلاص کن که بنده هم عبادت بجی توب کنند بزرگتر از انکه مرا هو  
را خلاص کنند از آن که مرا بنا کنند بر ادبی است ان فرزندان  
بود که هو را خلاص کنند از این که مرا بنا کنند ان بر ادبی  
است ان تر از ان بود که هو را خلاص کردن و اندر حکایت  
بیان م از النون مصری گفت بلی را بد بیدم که اندر هوای پر م  
گفت این در ص بی بانی گفت قدم بر هو انها دم مادر هو انها م  
و از محمد ابن الفضل البخیری آید که عجب دل ان که هوای

خود بخاندوی شود و زیارت کند بر اقدام بر او نهند تا بدو رسد  
و با وی دیدار کند اما ظاهرترین صفتی که نفس را شهوت است  
و شهوت معنی است برکننده اندر اجزای آدمی و جمله حواس  
در کارهای وی اند و بنده بجز جمله مکلف است و از فعل هر  
مسئول شهوت از آن چشم دیدار دیدن و از آن که در شهوت  
و از آن بینی بوییدن و از آن زبان گفتن و از آن کام چشیدن  
و از آن جسد لمس و لمس و از آن صدر اندیشیدن پس باید  
که طالب راجعی و حاکم خود باشد و روز شب روز کار خود  
بگذارد اندران و تا این دو راجعی هموار کند اندر خواست پس ای ایند  
از خود منقطع گرداند و از صدای قلبی اندر خواهد تا ویرا بدان صفت  
گردانند که این اراده از باطن وی مدفوع گردد هر آنکه بخواهد شهوت  
مبتلا گردد از کل مسمی محبوب شود پس بنده اگر به تکلف این را از  
خود دفع کند بیخ وی دراز کرده و جو و اجناس آن متواتر شود و در طریق  
این تسلیم است تا مراد حاصل گردد و از ابو علی سیاه مروزی رضی الله  
عنه حکایت کنند که گفت که من بگرم بیایم رهنم بودم و بر موافقت  
است اسیره را مراعات میکردم با خود گفتم ای ابو علی این عضو را  
که منبع شهوت است که ترا چندین آفت مبتلا دارد از خود جدا

کن



۱۲

کس که از شهرت و مقام و رفعت در سرزمینها کرده و نمک با او علی اندر ملک  
 مالک است میکنی که تعجبی بار عضو از عضو دیگر او نیز نیست  
 بعزت ممالک از از خود جدا کنی مادر هر موتی از آن تو هزار  
 چندان شهرت و بکار هوایم اندران محل و اندرین معنی  
 که **بیت** **مشتی الا حسبان** **دع احسبک اثر**  
**بخشود الله بارحی نکت** بنده را در خرابی بند هر چه از  
 نیست اما اندر تبدیل صفت بتوفیق حق و تسلیم امر و بری از  
 حول و نفیست که است و بحقیقت چون نسیم آمد عصمت  
 آمد و به عصمت حق بنده بجز حفظ و قنار آفت نزدیکی بود که بجا بده  
**ملک فی الذباب بالکسرة السیر من یفهمها بالذیة یل حفظ**  
 حق زایل کرد آنچه است و زوایه چلی است  
 و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست چرا که وی فرموده است  
 اندر ملک وی از حق نه و تا تقدیر عصمت حق نباشد چندان از  
 هیچ چیز باز نتواند بود که جدا کند حق جدا باشد که چون از حق  
 به بنده جدا نباشد صد ویرا خود ندارد و نه قوه طاعت بجد  
 است که شود و جدا جدا اندر دو جایگاه صورت بنده یا چندان  
 کند تا تقدیر حق را یکدند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی

خود را کس کند و این چه دور و از جانش تقدیر محمد متغیر  
 نشود و هیچ کاری با تقدیر نیست مگر این که شریک رحمت الله علیه  
 بیمار است بطیب تر و یک وی که گفت بر من کنی گفت از چه چیز  
 گفتم از چیزی که روزی منست یا از آنچه که روزی من نیست اگر چیزی  
 از روزی بی ما بگذرد نمواند اگر از روزی دیگران خود است پس  
 نه همدلان المشاهدة لا تجا هر دو این مسئله با احتیاط بجای دیگر  
 بیارم انشا الله و جل **دانه حکیمه** حکیمان نوبی بانی عبد الله  
 الحکم القرظی گفتند زین الدین و وی یکی از ایزد وقت بود این همه علوم  
 ظاهری و باطنی و دیر القایف بسیار است و قاعده سخن طریقتش بر اولیا  
 بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجیات اولیا و مراعات است  
 ترتیب این و آن خود علی حده **تربیت** بی که از آن و با آنچه بسیار است  
 کشف مذرب وی آنست که برای خداوند و جل را اولیا است  
 که ایشان را بر خلق بر کبریه است و همت شان از متعلق نفس  
 بریده و از دواعی نفسی و هواشان و از غیره فریاد گشته تا بدرستی قیام  
 داده و در این معنی بر ایشان کنده و از زمین سخن در از است  
 و چند فصل او را شرح باید و اما معلوم کرد که کنون این بر سه سبیل  
 اختصار تحقیق این نظر کنیم و اسباب او صفت سخن مردمان از آنرا



**بیان معنی الف الف تعالیٰ الیکلام فی اثبات الولاية**

بدانکه فاعده واسما من طریقت لغت و معرفت جلد بروایت و اثبات  
 است و جلد پیش از بعضی الدعوی اندر حکم اثبات این موافق اندر لغت  
 بعبارت دیگر کون بیان این ظاهر کرده اند و محمد بن علی زری العنبر  
 مخفی است باطلان این عبارت و حقیقت این طریقت را  
 ولایت لغت و اول لغت اندر لغت و ولایت پیکر و اول لغت  
 بود و نیز در مصدر فعل و لغت باشد و چون چنین بود باید که لغت  
 بود چون ولایت و دلالت و نیز ولایت ربوبیت بود و از آنست  
 که خدای گفت **و اصل الولاية لله الحق** که کفار تو را بنده  
 کنند و بدو بگردند و از معبودان خود برانگند و نیز ولایت بمعنی محبت بود  
 اما ذی رار و ابا باشد که فعل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند تعالی  
 گفت و هو یقول الطالین که خداوند تعالی بنده خود را با فعل اولی  
 وی نگذارد و در کتب حفظ خود پیش بدارد و ابا باشد که فعل باشد  
 بمعنی مبالغه اندر فعل که بنده نوبی بطاعت وی کند و بر حایت  
 حقوق و بر اسد او است کند و از غیر وی اعراض این یکی مراد باشد  
 و دیگری بر او در این معانی از حق بنده و از بنده بحق روا بود و از  
 آنچه روا باشد که حق تعالی نام و درستان خود باشد و آنچه وعده بود

خداي تعالي مردستان خود را از صهي بنوعا بر صهي الله عليه السلام  
بصرت رگفت الا ان الله عز وجل و نیز گفت والان انك انزلت  
لا توتي لهم اى الامور لهم چون كفار را نام نمود لا محاله مومنان را نام  
بود که نصرت کند عقولشان را از اسد لاله ايات و بيان مومنان  
بر دلهای ایشان و کشف بر اینها بر سر ایشان و نصرت کند بر ایشان  
بر مخالفت نفس و شيطان و موافقت امور خود و نیز بر او باشد  
که بزويست مخصوص گردانندشان و از اجل عداوت نکا بهار د  
جنا که گفت يحيى و يحيى تا و بر او بسته و وصيت دارند در وي  
از لطف خلق بر تامين تا هم وي وي ایشان باشد و هم ایشان  
اولياء وي و روا باشد که کي را ولايتي دهد با فاست کردن بر طاعت  
و کينه و غير الله حفظ و عصمت و طاعت نکا بهار د تا وي بر طاعت  
وي افاست کند و از مخالفتش بپريزد و شيطان از حسن وي  
بگريزد و روا بود که کي را ولايتي دهد با حش اندر ملک حل بود و عقودش  
عقد و عموالتش مستجاب و انفاشش مقبول چنانکه بنوعا بر صهي  
الله عليه وسلم گفت رب انشئت انشئت ذوي طمرين  
لا يورونوا قسم على الله لا يره و معروفست که اندر خلافت  
عمر بن الخطاب رضي الله عنه رود ميل بر عادت خود بايستاد از انزه



14

اندر جا هبنت هر سال کینز کی آراسته اند روی انداختندی ناروان  
 شدی عرضی الدعنه بر کاغذ باره نوشت که ای آب اگر خود بتاده  
 بدان بنامش و اگر بفرمان خدای استاده عمر میگوید بر بوجون رفو  
 اندر آب که انداختند آب برفت و این امارت بر حقیقت  
 بود پس هر دو من اندر ولایت و اثبات ان است که تا بر این  
 که اسم وی مرا عکس را از او باشد که این معانی مذکور اند روی  
 موجود باشد چنانکه در حال این بود که گفتیم به فال و پیش  
 ازین مینجای اندرین کتب ساخته اند و آن عزیز زود  
 بنت گشت کمون من آن عبارت پیر ندر کوار را بر اجمال  
 مندریم که صاحب مذکور است چنانکه اعتقاد من بر این مهتر است  
 از نبی الدعنه تا نرا فواید بسیار حاصل شود و بجز آنرا که  
 سعادت خواندن این کتاب باشد از طلب  
 این طریقت انشا الله تبارک و تعالی **فصل در ان قوا**  
**المعنی** که این لفظ است اول است میان خلق و کتاب  
 و مست برین باطن است چنانکه خدای عزوجل گفت  
الآن اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و نیز گفت  
نحن اولیاکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و جایی دیگر گفت

اللَّهُ وَرَبِّ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَعْرِفُكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مِنْ  
عِبَادِ اللَّهِ لِعِبَادًا يُغَيِّبُهُمُ اللَّهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالشُّهَدَاءِ أَوْ قَبْلَ مِنْهُمْ وَيُبَارِكُ لَهُمْ  
اللَّهُ مِنْهُمْ لَمَّا لَعَنَّا مِنْهُمْ قَالَ قَوْمٌ يَا بُولَاقُ أَرَادَ اللَّهُ مِنْ  
غَيْرِ أَمْوَالٍ وَلَا كِتَابٍ سَجَدُوا لَهُمْ لَوْ رُبُّهُ عَلَى مَا بَرَزَ مِنْ لَوْزَلٍ يَا فُلَانُ  
إِذَا خَافَ النَّاسُ وَلَا يَخَافُونَ إِذَا حَزَنَ النَّاسُ مِنْهُمْ سَجَدُوا لَهُمْ  
إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا حُزْنٌ لَهُمْ وَبَارِكُ لَهُمْ فِي الْأَمْوَالِ  
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَرَدَادُ كَخَدَائِدِ عُرْوَجٍ كَقَوْلِكَ مَنْ أَدَّى لِي وَلِيَّتِي فَقَدْ  
اشْتَمَلَتْ حَيَاتِي بِرَبِّي مُرَادَ ذَلِكَ أَنَّكَ خَرَدَاؤُهُ فَتَعْبَى الرَّبُّ لِي  
كَأَنَّكَ رُبُّهُ سَبِيحَةً وَرَبِّيَتْ فَخُصَّصَ كَرْدَانِيَّةً هَيْتَ وَرَبِّيَانِ  
مَلِكٌ وَيَأْتِيهِ كَرْدَانِيَّةً هَيْتَ شَانِ وَنَشْرُهُ أَهْلًا فَعَلَّ خَرَدَاؤُهُ  
كَهَيْتِهِ هَيْتَ وَبِالْوَجْهِ كَرَامَاتٍ مَخْصُوصَةً كَرْدَانِيَّةً وَأَقَاتَ بَلِيغٍ  
أَزَابِيئَانِ بَاكٍ كَرْدَانِيَّةً وَازْمَتَا بَعَثَ لَفْسَ شَانِ بَرَابَانِيَّةً  
تَاهَمَتِ الْيَتَامَى بِرَبِّي هَيْتَ وَنَشْرَانِ جَزَائِيَّةً نَبِيَّيْنِ  
أَزَابَانِيَّةً أَمْرًا قَرِيْبَانِ مَابِيَّةً وَكُنُونِ اسْتَمَدَ وَازْبَسَ  
إِنَّ إِلَهِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَوْأَهُمْ لَوْ أَرَادَ خَرَدَاؤُهُ نَفْسًا مَعْرَافَةً  
أَمْتِ رَابِئَاتٍ دَادَهُ سَبْتِ بِرَجَلِهِ أَمَّ وَضَمَانِ كَرْدَانِيَّةً مَنْ شَرِيَّةً  
مُحَمَّدُ رَاصِلِي اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَكَاهُ دَارِمٌ جَوْنُ بَرَابَانِ أَنْ جَبْرِيَّةً



وجه عقل امروز موجود است اندر میان علی باید تا بر این  
 عین نیز موجود باشد اندر میان اولیا و خواص خداوند  
 و این خلاف ماز ابرو کرده باشد یکی معتزله و دیگری  
 حشویان معتزله که تحقیق یک را بر دیگری انکار کنند از روی  
 کلی و نفی تحقیق ولی نفی تحقیق نبی باشد و این  
 کفر باشد و عوام حشویان تحقیق را در اندازند و گویند  
 که بوده اند امروز نمانده اند انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی  
 بود از این طرفی از انکار اولی تر نباشد از طرفی دیگر  
 پس خداوند عزوجل برهان نبی را تا امروز باقی گذا  
 رفته است و اولیا را بسبب اظهار آن کرده تا بگویند  
 آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر  
 می باشد و مرایشان را و ایمان عالم گردانیده تا مجرد  
 حدیث ویران شده اند و راه متابوعه نفس را اندر نوشته  
 تا از آسمان باران برکت ایشان اقدام آید و از  
 زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران  
 مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و از این  
 چهار هزار اند که مکتومانند و هر یک دیگر را شناسند و حال

حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند  
و اخبار برین مورد دست و سخن اولیا برین ناطق و مراد  
خود اندرین معنی بحد خبر عیان گفته است آنجا که اهل  
حل و عقد اند و سر نهنگان در گاه حق سیدانند که مر  
ایشان را اخبار خوانند و چهل دیگر که مرایشان را از ارباب  
خوانند و هفت دیگر که مرایشان را از ارباب خوانند و چهار  
دیگر که مرایشان را او ناد خوانند و هر دیگر که مرایشان را  
نقیب خوانند و یکی دیگر که مر و بر اقطاب خوانند و غوث  
نیز خوانند و این جمله هر یک را بشناسند و اندر امور باد  
یکدیگر محتاج باشد و بر بیخ اخبار مر وی نبوی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
و اهل سنت بر صحت این مجتمع و مراد اندرین موضع  
شرح بسط این نیست اینها عام اعتراف کنند از هر کس  
گفتم که ایشان هر یک را بشناسند که هر یکی از ایشان  
ولی اند پس باید که تا از عاقبت خود ایمان باشند و این  
محال است که مومن ولایت ازین اقتضا کنند چون  
روا باشد که مومن با یگان خود عارف باشد و ایمان  
نیاشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف باشد



و این نباشد اما هم روا باشد که بروجه کرامت حق فرود  
 بی رانه امن عاقبت او عارف گردانند در صحت حال  
 بر دینی و حفظ وی از مخالفت و اینجاست شیخ را اینجاست  
 و من علت کتلاف پیدا کرده ام که هر که از آن چهار هزار که  
 مکتوم است معوفت وی مر خود را بولایت رواندازند و آنکه  
 از آن کرده و بگردانند و او در نزد بسیاری از فقهای نیرموان  
 آن کرده اند و بسیاری موافق این کرده و از مستکلمان همچنان  
 اسناد ابوالسجی اسفوانی و جماعته از منقدمان برانند  
 که وی خود را شناسد که ولایت و اسناد ابوبکر بن نورمحمد  
 و جماعته دیگر از منقدمان برانند که شناسد وی مر خود  
 را که قوی است گویم مر آن کرده که اندر معوفت او مر خود را  
 چه زبان و اذنتت گویند که موجب نوزنجوید چون بدانند  
 که ولیم گویم شرط ولایت حفظ حق بود و آنکه از اذنت  
 محفوظ بود این بزوی روا باشد و این سخن سخت عیبمانند  
 که کسی وی باشد و بزوی کرامات ناقص عادات  
 میکند و وی نداند که من دینی ام و باین کرامت است  
 و از همی از عوام این کرده را تقلید کرده اند که وی مر آن

نسخه  
 ورق

کرده دیگر او حدیث ایشان معتبر نیست اما معتبره کلیت  
تخصیص و کرامت را افکار شوند و حقیقت ولایت کرامت  
و نتیجه بی بود و گویند که همه مسلمانان اولاد خدا نیستند چون  
مطیع باشند و هر که با حکام ایمان قیام کرده و صفات  
خدا و روتیه خدا را افکارش در مومن را اخلاص و در نوح رواد است  
و بجز از تکلیف بر مجرد عقل بی و در درستی و نزول کتب  
موقر اندوی وی بود و نیز و یک مسلمانان این دلی بود  
اما وی شیطان و گویند که ولایت کرامت واجب  
کردی باینکه تا همه مومن ترا کرامت بودی از آنچه همه اندر  
ایمان مشیزک اند و چون اندر اصل مشترک باشند  
بدید که اندر فریغ نیز مشترک باشند و آن گاه گویند که در  
باید که مومن و کافر را کرامت بود و آن چون کرسنی  
باشند اندر سغوی که میزبانی پدید آید و جا ماند که تا کس  
و برابر ستوری نشاند و مانند این و گویند که اگر او بودی  
که کی مسافت بیک شب قطع کردی باینکه تا بنوع صلی الله  
علیه و سلم را بودی که چون بقدر مکه کرد خداوند تعالی گفت  
و نخل انفا لکم الی بلدکم نکلون ابا العیبه الا یسئق الا نفس



گویم قول شما باطل است بدانکه خدای تعالی کوفت سبحان  
 الذی انزلی بعیدہ لئلا من المستی الی ام الی المسجد الا  
 فی الذی اللایه اما معی حمل الثقی و اجماع اصحی برفض الامام  
 آن بود که گرامات خاص است بنعام و اگر ایشان جمله بگرامات  
 بکه رفتند بی عام گشته و ایمان غیبی عین گشته و کلی احکام ایمان  
 غیبی و خبر شدن برخواستن از آنچه اندر محل عموم است  
 اندر مطیع و عاصی از اولاد است اندر محل مخصوص پس خداوند  
 تعالی آنچه حکم آن اندر محل عموم بنهاد و بنیامر را صلی الله علیه  
 وسلم بر موافقت ایشان حل افعال فرمود و آنچه حکم آن  
 اندر محل مخصوص بنهاد یک شب ببنیامر خود را از مکه بیت  
 المقدس رسبند از الجالبقاب توسلین و زوایا  
 و ضبابا و عالم بدو نمود و چون باز آمد از سب بسیار مانده  
 بود و بی الجدر حکم ایمان عام بود با عام و در حکم کرامت  
 خاص بود با خاص و نفی تحفه مسکابره عیان بود چنانکه  
 بر درگاه ملک در بان و حاجب دستور بان و وزیر بود  
 هر چند که اندر حکم چاکری یکسان باشند اما هر یکی را  
 مرتبه دیگر بود پس هر چند که اندر حقیقت ایمان یکسان

ایمان

باشند مومنان اما یک عاصی بود و یکی مطیع و یکی عالم بود  
و یکی عابد و یکی جاهل پس درست شد که انکار تخصیص انکار

**کلمه معجزی بود و الله اعلم بالصواب فصل**

و مشایخ هر یک را اندر تحقیق عبارت و لایب رموز است  
آنچه ممکن شود از مختارات رموز نشان بسیارم تا فایده تمام  
تر شود انشا الله تعالی ابوعلی الجابری گوید رحمه الله علیه  
الوایی هو الغائب فی حاله و الباقی فی مشاهدت الحق  
لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله عز و جل ان  
بود که فانی بود از حال خود و باقی در مشاهدت حق ممکن نکرد  
مراور که از خود خبر دهد و یا خبر بخرد او غیر بسیار آمد زیرا که غیر  
بنده از احوال خود باشد چون احوال فانی شد و حیرت از  
خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حق آرام نیابد که از حال  
خود از خبر دهد از آنچه خبر کردن غیر از حال حبیب کشف سر  
باشد و کشف سر حبیب بر غیر حبیب محال باشد و نیز چون  
اندر مشاهده باشد در مشاهدت غیر محال بود چون  
رویت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن شود چنانکه کشف  
رضی الله عنه الوایی ان لا یکن له خوف الا ان یخوف و یترقب



18

وانتظار المحو لقوة في  
استغفار والويله ابن الو  
ليس

مكروه بكل في المستقبل له وقت مستقبل فمخاف شيئا  
سواء لا خوف له لا رجاء لان الرجاء لا ينظر في محبوب  
يحصل او مكروه كيف وذلك في الثاني من الوقت وكذلك

لا يخزن لان الحزن من حرونة الوقت من كان في  
ضياء الوضوء وروضة الموافقة فاني يكون له حزن قال  
الله تعالي اذ ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم  
يخزون ومحمد ادين قول انت ككفت ولي را

ترس نباشد از ايج ترس از هوس جزئي باشد  
که از آمدن آن بردل گرا همت بود و يا برتن بلائي  
نوبار محبوبي مي ترسد که از وي فوست شود که اندر حال  
با اويت و ولي ايج وقت بود و او را خوف نباشد  
که از ان بهترسد و چنانکه او را خوف نبود رجاهم  
نبود از انکه رجاهميد محبوب بود که برسد اندر  
ثابتي حال و يا مکروه بي از وي وضع شود و انزده نباشد  
از ايج انزده از که مدت وقت بود پس آنکه اندر خطرة  
رضا بود و روضه موافقت انزده او را کي با حشد  
عوام را چنين صورت بنزد اندر يي قول که جمل

خوف ورجا نباشد و حزن نه بجای آن امن باشد  
 و امن هم نباشد که این از نادیدن غیب بود و اعراض  
 کردن از وقت و این صفت آنان باشد که رویت  
 بشریت شان نباشد و آرام با صفت نه خوف  
 ورجا و امن و حزن جمله و بنصیها نفس باز کرد جوآن  
 فانی شد رضاینده را صفت گشت و چون رضایند  
 احوال مستقیم شد اندر رویه محمول و از احوال احوالی  
 پدید آمد نگاه ولایت بردل کشف گشت و معنی  
 آن بر سر ظاهر شد و ابو عثمان مغربی گوید رحمه الله  
علیه التوکل یعنی تکیه کن بر خداوند اول تکیه کن مستور است  
 و لا تکیه کن مشهور است او بی مستور باشد و مشهور نباشد  
 و این که احراز کرده از شهره کی وی بدان بود که اندر شهره کی  
 وی فتنه نباشد که ابو عثمان گفت روا بود که وی شهره باشد  
 اما شهره کی وی بی فتنه بود از آنکه فتنه اندر کذب بود  
 چون وی اندر ولایت خود صادق بود و بر کاذب  
 خود اسم ولایت واقع نشود و اظهار کرامت بر کاذب  
 محال باشد باید که فتنه از روزگار وی ساقط بود

لایکون مفتونا و مشهور است  
 بیان خلق اما مفتون گشته  
 دیگر گوید ۳



و این هر دو قول بران اختلاف باز کرده تا وی خود را نشاند  
 که وی است که اگر نشاند مشهور بود و اگر نشاند معنون  
 و الشرح لذلک بطول و اندر حکایات یافتیم که برای اسم  
 لایم رضی الله عنه مردی را گفت که خواهی تا تو ولی باشی از  
 اولیا و خدای گفت بی میخوایم گفت لا ترغب فی شیء من  
 الدنيا والاخرة فرغ نفسك لله و اقبل بوجهك علیه دنیا  
 و عقبی رغبت کن که رغبت کردن بدنی اعراف کردن بود  
 از حق بجز فی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراف کردن از  
 مولی بجز فی بانی و چون اعراف بجز فی بانی بود فانی فاشود  
 اعراف نیست کرد چون اعراف بجز فی بانی بود بر بقافنا  
 روان باشد و اعراف وی هم روان باشد و فایده این  
 کلمه آنست که خدای را بدنی و عقبی میده و گفت فارغ کن  
 مر خود را از برهائی دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل  
 خود راه مده و زوی دل چینی از کس چون این اوصاف اندر  
 تو موجود باشد ولی باشد و ابو یزید بسطامی را رضی الله  
 عنه پرسیدند که ولی که باشد گفت التولی هو الصابر تحت  
 الاثر و الهی ولی آن باشد که اندر تحت امر و نهی خداوند

صبر کنند از آنچه هرگز دوستی حق اندر دل وی زیاده نراند  
بر دلش معظم تر و از نبی وی نفی دور تر و هم از ابو تراب حکایت  
کنند که گفت وقتی مرا گفتند که بفلان شهر وی است از اولیا  
خدای عزوجل برخاستم و قصد زیارت وی کردم چون  
بمسجد وی رسیدم وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد  
آب از دهان جانب فسد افکند من از اینجا باز گشتم  
و بر اسلام تا گفته گفتم وی را باینکه شریعت بر خود نکاه دارد  
تا حق تعالی حال بروی نکاه دارد اگر این مرد وی بودی آب  
دهن را باینکه بنفشه نیکندهی حفظ حرمت را وی ماحی او را  
نکاه داشته مرصحت کرامت را گفت آنشب بمنمورا  
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که مرا گفت باینکه زیارت  
آنچه را وی اندر تو رسید دیگر روز بدین درجه رسیدم که شما می  
بیند و شنیدم که یکی نزد یک شیخ ابو سعید در آمد و نخست باین  
چوب اندر مسجد نهاد و گفت که از ابا تراب آید که هر که اندر خانه دوست  
اندر نماز آمد ما را نشاید و کردی از ملاصده لعنم الله تعلق بدین طریق  
خطر کردند و گفتند که خدمت جنایان با بر کرد که بنده وی شود چون وی  
خدمت بر خاست و این ضلالتت جدا و هیچ مقام نیست اندر راه



حق که هیچ رکن از ارکان خدمت بر خیزد و بجایگاه خویش نشیند  
 این تنهایی بگویم انشاء الله تعالی **فصل در تکلیف بر روی و زینین** از اهل سنت  
 جایز نیست بر روی اندر حال صحت تکلیف بر روی و زینین از اهل سنت  
 و جماعت بر این متفق اند و اندر عقل نیز مستحیل نیست از آنچه  
 این نوع مقدر و رضا و ندرست و اظهار آن مضایق هیچ اصلی  
 نیست از اصول شرع و ارادت جنس آن از اوهام گذشته  
 نیست و کرامت علامت صدق و بی بود و ظهور این بر کاذب  
 روان باشد بجز علامت کذب دعوی وی و آن فعلی بود ناقص  
 عادت اندر حال بقا و تکلیف و آنکه بتولیف حق بر وجه استدلال  
 صدق را از کذب بر اندوی نیز وی باشد و کرده از اهل سنت  
 و جماعت گویند که کرامات درست است اما نه ضد معجزه اما کرامات  
 دعوت و حصول مراد انان و آنچه بدین مانند عادت از انقضی  
 کند گویم شمار از اظهار عقل ناقص علامت بردست وی صادق  
 اندر زمان تکلیف چه صورت حق سبده زلف دارا گویند که نوع مقدر  
 خداوند تعالی نیست این خود ضلالت است و اگر گویند که نوع مقدر  
 اما آید اظهار آن بردست وی که ادق ابطال نبوت بود و لفظی  
 کفایت اینها این هم محالست از آنچه وی مخصوص است بکرامت

و بنی معجزه و المعجزة لم تكن معجزة بعينها إنما كانت معجزة  
لحضورها ومن شرطها اقتزال دعوى النبوة بها والمعجزة تخص  
للأنبياء و لا لغيرهم و لا يكون للولي بائنا من نبی  
میان ایشان هیچ شبهه نباشد تا این امر از باید که نرف  
و مراتب پیبران علیهم السلام لعلو رتبه و صفای عصمت است  
نه مجرد معجزة یا کرامت یا باظهار بر ایشان فعل ناقص عادت  
و باتفاق همه مراتب را احمد معجز است ناقص عادت و اندر  
اصل اعجاز هم متساوی اند اما اندر درجات تفضیل یکی بزرگی است  
و چون روا باشد تسویه افعال ناقص عادات مراتب را  
بر یکدیگر تفضیل بود و چرا روا نباشد که این را نیز کرامت  
بود و فعلی ناقص عادت و انبیا از فاضلتر باشند چون انبیا  
فعل ناقص عادت بعلت تفضیل و تخصیص ایشان نکرد و با یکدیگر  
ایمان بر فعل ناقص عادت بعلت <sup>تخصیص</sup> ولی نکرد و بر همین یعنی همسان  
نکرد و بالایشان و آنکه این دلیل خود را معلوم کنند از عقل این  
شبهت از دلش بر خیزد و اگر کسی را صورتی چنین بیند که اگر  
ولی را کرامت ناقص عادت بود وی دعوی نبوت کند  
این محال باشد از این که شرط اول است صدق قول باشد و دعوی

ایشان

باشد



21

بخلاف معنی کذب و کاذب و بی نباشد و اگر وی دعوی نبوة  
 کند آن فرج باشد اندر معجزه و این کوفی بود و کرامت بر مومن  
 مطیع بر ایشانست و کذب محصیت بود نه طاعت و چون چنین  
 باشد کرامت وی موافق اثبات حجت نبی باشد و لطمین کردن  
 هیچ شبهه نغذ میان کرامت و معجزه زیرا که بغیر صلی الله  
 علیه و سلم با اثبات معجزه نبوت خود اثبات میکنند وی بر کرامت  
 هم نبوت وی اثبات میکنند و هم ولایت خود پس این صادق  
 اندر ولایت همان گوید که آن صادق اندر نبوة و کرامت  
 وی عیسی اعجاز نبی باشد و مومن را رویت کرامت  
 وی زیاده یقین باشد و صدق نبی نیز شبهت از این دعوی  
 ایشان متضاد نغذ تا یکی مرکی را نفی کند که در دعوی یکی  
 بعین بران دعوی دیگر است چنانکه اندر شریعت چون  
 که در از درشته اندر دعوی متفق باشند چون حجت یکی ثابت  
 شود و حجت ذی حجت دیگر آن بیستد حکم اتفاق نشان  
 در دعوی و چون دعوی متضاد بود انگاه حجت یکی حجت  
 دیگر آن نباشد پس نبی چون مدعی بود بصحت نبوت  
 و بدلات معجزه و وی و بر امصدق دارد اندر دعوی و بی

اثبات بشهد اندرین مجلسی بحال باشد و الله اعلم بالصواب

**الکلام فی التفریق بین المعجزات و الکرامات**

فرق

و چون در دست نشد که بر دست کاذب معجزه و کرامات  
بحال بود و لایحی که ظاهر تر بجاید تا تر معلوم و روشن و بین  
نمودید آنکه شرط معجزات اظهار است و از آن کرامات  
کتمان از اهل عجزه معجزه بفر باز کرد و کرامات خاص صاحب  
کرامات را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این عین  
احیای است و وی قطع ننواید که این کرامت است یا  
استدراج و نیز صاحب معجزه اندر شرح توقف کند  
و اندر ترتیب آن نفی را اثبات کند بفرمان خدای تعالی  
و صاحب کرامات را اندرین بجز تسلیم و قبول احکام  
روی نیست از اهل بیج وجه کرامت ولی مرکب شرح  
بنی را نشانات نمکند و اگر کسی گوید که چون گفته که معجزه  
نماضی عادت است در میل صدق نبی و چون جنسی  
آن جز بر نبی روا داری این معجزه کرد و در عین حجت  
ترا بر اثبات معجزه اثبات کرامت باطل کند گوئیم  
این امر بخلان صورت است که مرترا اعتقاد گشته است

از اهل



از آنچه از عبادت خلق را ناقص است چون کرامت  
 وی عین معجزه نبی بود همان بران ناپدید معجزه نبی نمود  
 پس آنچه از عبادت را ناقص نماند ندیدی که چون حبیب  
 بلکه کافران بردار کردند رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه  
 بود اندر مسجد شسته و بر راهی دید و با صحابه میگفت آنچه با او  
 میکردند خدای عز و جل حجاب از چشم وی نیز برداشت  
 تا وی بیغم صلی الله علیه و سلم را دید و بروی سلام گفت و خدا  
 و نذر تعالی سلام وی بگویند بنیامیر رسا بند و جواب بنیامیر  
 ویرایش نوزاید و دعا کرد تا زوی وی بقبه گشت پس  
 آنکه بنیامیر ویرا بدید از مدینه و وی بلکه بود فعلی بود ناقص  
 عادت و معجزه بود و آنچه وی بنیامیر صلی الله علیه و سلم  
 را بدید از مکه و بنیامیر مدینه فعلی بود لایم ناقص عادت  
 و کرامت وی بود از آنچه بالقیل رویت غایب ناقص  
 عادت بود پس هیچ فرق بنویس میان غیبت زمان  
 و غیبت مکان چه کرامت حبیب نذر حال غیبت  
 مکان از بنیامیر صلی الله علیه و سلم در کرامت مشاخران  
 اندر غیبت زمان و این فرق مبین است و برهان

واضح بر استیانت مضاد است که است مراجع از الراجح  
که است خیر اندر حال تقدیر صاحب معجزه ثابت نشود  
و غیر بر دست مومن مصدق مطلع بیدانید از این که است  
است معجزه بیجا بر است از آنچه شریعت وی باقیست  
باید تا حج و وی نیز باقی بود پس اولیا کواها نزد بر صدق  
در مسالت رسول علیه السلام و روان باشد که بر دست بیگانه  
که است ظاهر شود و اندرین معنی حکایت از نزد ابراهیم خواص  
رحمة الله علیه در آن سخت اندر جور بود ای ابراهیم گفت  
من بیادید زور در منم بر تو بر حکم عادت خود چون آنچه  
بیشدم کنی از گوشه برخواست و از من صحبت خواست  
اندر وی نگاه کردم از دیدن وی ز صبری و فقری بدل باز آمد  
گفتم این چه شایه بود مرا گفت یا ابراهیم بر دل مشو  
که من کنی از انظار ام و صبیان النعمان از انقضای  
بلا دروم آمده ام با من صحبت تو گفتا چون بدانستم  
که نیکان هست دلم بر او در طری و صحبت و گذاردن  
حق و بی بر من آسان تر کنست گفتم یا ابراهیم انصاری  
با من طعام و شراب نیت و ترسم که تر اندرین بادیه



۲۳۰

رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ تو در عالم  
 و تو هنوز از نوحه طعم و شراب میخوری گفتا که عجب  
 داشتیم از آن آسنا لای هجبتش قبول کردم مرتبه را  
 تا نازد دعوی خود بچک حالت چون هفت شبانز در فرستم  
 لشکی مار اور یافت وی بالیناد و گفت یا ابراهیم چندین  
 طبل تو در جهان می زنند بیارتا چه داری از گستاخی  
 برین درگاه که مرا طقت نماند از لشکی گفتا من سرزمین  
 نهادم و گفتم بار خدا یا مراد ریش این کافر سوا مکر دان  
 که و پرا اندرین عین بیگانه ای بمن ظن و نظر نیگوست  
 چه باشد که ظن کافری در من وفا کنی گفتا چون سر بر  
 آوردم طبعی بدیدم دو قرص و دو کاسه شربت آب  
 بران نهاده آن بخوردیم و از آنجا بر فرستم چون هفت  
 روز دیگر بر آمد با خود گفتم که من این همه را را تجربه کنم  
 بنام دل و خود بنمیدم پیش از آنکه بجز و دیگر امتحان  
 کند و با من معارضه کند گفتم یا ابراهیم التفاری  
 بیار که امروز نوبت نیست تا چه داری از نوحه می ده  
 وی نیز سر بر زمین نهاد و چیزی بگفت طبعی بدیدم و چهار

عبد  
رسد

قرص و چهار کاسه شربت آب بروی نهاده من ازان سخت  
عجب داشتم و بر بجز دل شدم و از روزگار خود نامیدم  
و با خود گفتم که من ازین بخورم که این از برای کاران پدیدار  
اندر است معنوت وی باشد من این کی خورم با من گفت  
یا ابراهیم بخور گفتم نخورم گفتا بچه علت گفتم از این تو از اهل این  
نیستی و این از جنس حال تو نیست و من اندر کار تو متوجه ام  
این را بر ارامت حل کنم بر کافر ارامت روان باشد و اگر  
گویم معنوت است تو مدعی را شربت افند با من گفت یا ابراهیم  
بخور و شربت مرزابد و چیزی یکی با سلام من استهدان لا اله الا  
الله و استهدان محمد عبده و رسوله و دیگر آنکه تر از نزدیک حق  
و جل خطری بزرگت گفتم چرا گفت از آنکه ما را ازین جنس  
هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم و گفتم یا ابراهیم  
اگر همین بچه بر صفت و پسندیده است تو مراد و قرص و دو کاسه  
شربت آب ده و اگر ابراهیم خواص وی نیست مراد دوری  
زد کاسه آب ده چون سر بر آوردم این طبق حاضر کرده بودند  
از ابراهیم بخور و او آن جوانمرد کلا را بس بود یکی از بزرگان دین  
شد و این یعنی عین معجزه نبی باشد موصول بکرامت

و همه لایزال



کتاب فی

24.

ولی و این سخت نادرست که اندر غیبت نبی مرغبر ابراهان  
 نامبر و اندرین حضور ولی مرغبر و بر ازا کرامت ولی نصب  
 بود و بحقیقت منتهی ولایت بحر منبندی نبوت باشد در آن  
 راهیب از مکتومان بود چون سوره فرعون پس ابراهیم همدق  
 معجزه بینی اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت می طلبید  
 و ابراهیم عز و ولایت خداوند تعالی بحسن عنایت ازلی مقصود وی  
 حاصل کرد و این فرقی ظاهر است میان کرامات و اعجاز  
 و اندرین معنی سخن بسیار است و این کتاب بیش  
 ازین محل ننگند و اظهار کرامت بر اولیا کرامت دیگر بود  
 و فرقی آن گمانست نه اظهار تکلف و شیخ من گفت  
 که اگر ولی ولایتی ظاهر کند و بدان دعوی کند و صحبت  
 حالش را از زبان نزارد اما تکلف وی باظهار آن دعوت  
 باشد و الله اعلم بالصواب **الکلام فی اظهار جنس المعجزه**  
**در بیان نبی ان** اتفاق کرده است شیخ این طایفه و جلی اهل  
 سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعل ناقص مانند معجزه و کرامت  
 پیدا اندر دعوت کافر می که اسباب شبهت بظهور آن منقطع  
 باشد و کس را اندر کذب وی شک نباشد و ظهور آن فعل

بکذب وی ناطق بود و این چنان باشد که فرعون چهار  
صد سال عمر یافت که او را اندران میان هیچ بیماری  
بنمود و آب از لیس وی بسال بر شدی و چون بایستادی آب  
بایستادی و چون برفتی آب برفتی اما بر این جمله اندر و می  
وی مرعقل از اشبه نغمه که وی دعوی خدای کرد و مضطرب اند  
عقلا که خداوند را محراب و محراب نیست و اگر اینجنس افعال و مانند  
این بسیار دیگر بودی که بروی پدید آرند عاقل را بر کذب دعوی  
وی شک بنودی و آنچه از شما صاحب ارم و فرود روایت آرند  
ازین جنس بهمین قباس کن و مانند این مجزادق مارا بخر  
داده است که اندر آخر الزمان و جلی و جالی بیرون خواهد آمد و اولی  
خدای خواهد کرد و دو کوه یکی بر دست راست و یکی بر چپ وی  
میرود آنکه بر راست بود جایگاه نعم باشد و آنکه بر چپ وی  
جایگاه عقوبت و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بدو  
نگردد او را عقوبت کند و خدا را بدستب خلافت وی مرعقل  
زای میراند و زنده میکند و اندر عالم او امر مطلق گسترانیده باشد  
و از جای آن صد چند ان لذا افعال ناقص عادت بروی  
پدید آرند عاقل را در کذب وی شبهه نغمه که عاقل را بفرود



اول بی...

معلوم بود که خدا بر خرد نشیند و متغیر و متلون و کور نباشد و این  
 نباشد و این معنی را حکم استدراج باشد و نیز روا باشد که بردست  
 مدعی رسالت که کاذب بود فعلی بدیدار آید ناقص غاصت  
 که آن دلیل کذب وی بود چنانکه بردست صادق علامت صدق  
 وی بود اما روا نباشد که فعلی بدیدار آید که اندران کسی را شبهه  
 افتد در جمالی اثبات شبهه جایز نباشد کاذب را از صادق و صافی  
 را از کاذب بازننوان بشناخت انگاه طاکب نماند که را تصدیق  
 باید کرد و اگر انکذیب باید کرد و انگاه حکم نبوت برین سبب  
 بکلیت باطل شود و روا باشد که بردست مدعی ولایت  
 چیزی از جنس کرامت بدیدار آید که وی اندر دین درست  
 باشد اگر چه معاشش خوب نباشد از آنچه بدان صادق  
 رسول اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند هر خود نسبت  
 الفعل محول و قوت خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان راست  
 بودی بودی برهان اندر همه احوال با اعتقاد اندر ولایت  
 راست کوئی بودی برهان از آنچه اعتقاد وی در کل احوال  
 بوضوح اعتقاد وی باشد اگر چه اعمالش موافق اعتقادش  
 نباشد دعوی ولایت از وی تبرک معاملات دلیل منافات

مکن چنانکه دعوی ایمان و بحقیقت کرامت و ولایت  
از موافق حق است نه از مکاسب بنده پس کس بحقیقت  
هدایت را علت نکرده و بیش ازین گفته ام که اولیا مسموم نباشند  
که عصمت شرط نبوت است اما محفوظ باشند از آفتی که وجود آن  
نفی ولایت افتفا کند و نفی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزی بسته است  
که نفی ایمانست و آن ردت بود نه معصیت و این مذہب محمد بن علی حکم  
نزدی است یعنی الله عز و از ان جنید و ابوالحسن نویری و شارح کتاب است  
و جز ایشان بسیاری از اهل حقایق یعنی الله عنهم اما اهل معاملات  
چون سهل بن عبد الله شترنی و ابوسلیمان دارابی و ابو محمد و ن قضا  
و جز ایشان را راجع الله عنهم مذہب آنست که شرط ولایت مداومت  
کردن بر طاعتست چون بکبره بر دل وی کند کند وی از ولایت موقوف  
شود و بیش ازین گفته ام که اجماع امتست که بنده بکبره از ایمان نیاید  
پس ولایت از ولایت دیگر اولی نیست چون ولایت موفقت که اصل  
همه کرامتهاست بمعصیت حاصل شود محال باشد که آنچه که  
آنست اندر شرف و کرامت بمعصیت زایل شود و این  
اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است و ای حراوس انبات  
آنچه ثبت امامم ترین چنانکه اندر موفقت این باب آنست که بنده

پهرون

بسم



بعلم یقین که این کرامت بروی اندر چه حال واقع شود اندر  
 حال صحو یا اندر حال سکرواندر غلبه و یا تمکین و شرح صحو و سکرو  
 اندر ذکر مذاب ابو یزید بنجم بیاورده ام و ابو یزید رضی الله  
 عنیه و ذالنون تمیری و محمد بن حنیف و حسین بن منصور  
 و یحیی بن معاذ الرازی رضی الله عنهم و جماعتی بر آنند که اظهار  
 کرامت بروی بخیر اندر حال سکروی نباشد و آنچه اندر حال  
 صحو باشد آن معجزه انبیا بود و این کرامت واضح است  
 میان معجزه و کرامت اندر مذاب ایشان که اظهار کرامت  
 بروی اندر حال سکروی باشد که وی مغلوب باشد  
 که بر او دعوت بنود و اظهار معجزه بر تنی اندر حال صحو وی باشد  
 که وی مخدومی گشت در خلق را بمعارضه آن خوانند و صاحب معجزه  
 مجتهد و میان دو طرف یکی حکم اظهار وی انجام که خواهد اجماع از او بگر  
 آنگاه آن و باز اولیا را این نباشد که ایشان از او کرامت اعتبار  
 نمایند که کرامت بنویسند نباشد و گاهی که خوانند باشد از آنچه  
 روی داعی نباشد تا حالش بتقوی اوصاف منسوب باشد که وی  
 مکشوم باشد و حالش بعبادت موصوف باشد پس یکی صاحب  
 شرح بود و دیگری صاحب سربس باید که کرامت خبر در حال غیبت

و حشمت ظاهر نکرد و جمله قوت وی بنفرت حق باشد و آنکه

وی اینچنین بود جمله لطفش تالیف حق بود از این جهت صحت صفت

بشریت بی لایه بود و یاسایی و یا مطلق الهیه پس انبیا لایه و سیاه

نباشد و بجز انبیا مطلق الهیه نباشند اولیا لایه نباشند مانند آنجا

ترددی و تلوی بیرون تحقیق و تکلیف اولیا تا با قامت حال بشریت

با خود باشند محجوب باشند چون مکاشف شوند مدبر مومنین

و منجر گردند از حقیقت الطواف حق تعالی و اظهار کرامات

بجز اندر حال کشف درست نیاید که آن درجه قرب باشد

و آن وقتی بود که جو و زهب بنزد یک دلمش یکسان شود و هیچ

حال این آدمی را بجز انبیا صفت نکرد و الا آن در روی عاریت

باشد و آن بجز حال سکر نباشد چنانکه حارثه یکروز از دنیا

کشته شد و ایزد دنیا بعضی مکاشف گشت و گفت که عزفت

تفتیح عن الله بانما شئتوی غندی محجوباً و ذیها و فضها و ذیها

و روز دیگر و برابر خرابی دیدند کار سکر گفتند چه میلی با خدا

گفت طلب توئی میکنم از آن چاره نیست پس آن ساعت

چنان بود و این ساعت چنین پس مقام صحو اولیاء از درجه عوام

بود و مقام سکرشان درجه انبیا هر گاه که بخود باز آید خود را

سکر



یکی از احاد مردمان دانشمند و چون از خود غایب شوند بمق  
 راجع شوند شکرشان مذهب نبود و مرحن را اندوختن شوند  
 و کل عالم اندر مرحن شان چون ذهب شوند و شبکی کویدر حقه  
 المد علیہ **شکر** از ذهب اینها در دنیا و در حقیقت در دنیا و نقد  
 فی الفضل و از اسناد ابوالقاسم منزلی رضی الله عنه شنیدم  
 که توفیق از طایران بر سیدم از ابتدا حاصلش گفت وقتی مرا  
 سنگی بایست از رودخانه خرمن هر سنگی که بر می گرفتیم  
 جوهری بی شد و بازمی انداختیم و این از آن بود که هر دو  
 نزدیک وی یکسان بود بک هوز جوهر خوارتر که او را آزاد  
 آن نبود و آن سنگ بود از خواججه خزان ای شنیدم بخرمن  
 که گفت کودک بودم و بچینه زنده بودم از محله تها طلب  
 برک توت مایه قز او برد خفته شدم در کرک ماه و شخ  
 آن میزدم شیخ ابوالفضل بن حسن رضی الله عنه بدان  
 کوی بر میگذاشت و من برد خفت بودم مرا ندید من هیچ  
 شکر نکردم که از خود غایب است و بدل با حق است  
 حکم انبساط پس سر بر آورد و گفت با رخدا یا یکسال  
 بیشتر است تا تو مراد انکی نداده که موی سر بار کنم مایه

امام

بارستان چنین کنند گفت اندر حال همه اوراق و انجمن  
و اصول درختان ذرین دیدم انگاه گفت عجب کاری  
بهم تعریف با اعراض است مرکتش دل را با تو سخن  
ننوان گفت و از شبلی می آید که گفت چهار هزار دینار  
بجد اندر وجه انداخت گفتند چه میکنی گفت سنگ  
باب اول نیز گفته اند چرا بخنند می گفت ای سحران انچه  
بخدای چه حاجت کردم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل  
برادر مسلمان نهم و شرط دین نباشد که برادر مسلمانان را  
بدتر از خود خواهی و این جمله حالت سکر است و شرح این  
گفته ام اما مراد این اثبات کرامات است و باز جنید و ابوالوهم  
ستباری و ابوبکر واسطی و محمد بن علی ترندی که صاحب مذمت  
بودند رضی الله عنهم بر آنند که کرامات اندر حال صحو و بخل  
ظاهر نشود بدون سکر از الخ اولیا و خداوند تعالی مدبران  
ملک اند و مشرفان عالم و خداوند تعالی هر ایشان را از الین  
عالم کرده است و حل و عقد آن بدیشان باز بر بسته و احکام  
عالم را موصول همت ایشان گرداننده پس می باید که صحیح  
ترین هم را بهارای ایشان باشد و شفیق ترین هم در



دل ایشان بر خلق خدای از این ایشان رسیدگان باشند  
 و تلویح و سکر اندر است و حال باشد چون بلوغ حاصل  
 اند تلویح تبیین بدل گشت و نگاه دبی و بی بر عظمت  
 می باشد و کرامات وی صحیح بود و اندر میان اهل این فقه  
 معروفست که مرا و تلورا باید تا هر شب بگرد همه عالم بر آید  
 و اگر چه بی باشد که چشم ایشان بر آن نیفتاده باشد دیگر روز  
 خلقی اندران پدید آید نگاه ایشان با خطب الی کنند  
 ناوی همت بر کار و آن خلقی از عالم خدای برکت وی  
 زایل گردد و آنانکه گویند که زرو کلونج بنزدیک وی یکسان  
 شده است این همه علمت سکرست و نادرستی دیدار  
 و این را بس شرفی نباشد و شرف دان بود که زرتزدیک  
 وی زربود و کلونج کلونج اما بافت این بینا بود تا گوید  
 یا صفا و یا برضا غزی عزیزی لایله با زرتزدیاسیم سفید  
 بجز مرا فریبده که من بشما پیروز نگردم از این آفت شما بدیدام  
 پس آنکه آفت وی به پند مرا از محل حجاب نیاید چون  
 تبرک آن بگوید ثواب الهی بیاید و باز آنرا که زرتزدی  
 کلونج بود تبرک کلونج گفتن درست نیاید ندیدی که چون

محمد

مرآن در است بیست و

محمد

حاضر صاحب شکر بود گفت زرد سنک و کلوخ و نفوه به نزدیک  
من هم یکسبت و ابو بکر صدیق رضی الله عنه صاحب صحو بود گفت  
قبض و بناید بد و ثواب ریش و را معلوم شد دست  
از ان بداشت تا بنام بر صلی الله علیه و سلم گفت  
عیال را چه باز گذار شیخ گفت خدا و رسول خدا ابو بکر  
و راق زندگی رحمة الله علیه روایت کند که روزی محمد بن  
علی رحمة الله علیه مرا گفت یا ابابکر در اقامت روز من ترا  
بجایی خواهم برد گفتم فرمان شیخ را باشد با وی برتم  
دیر بر نیامد که بیایانی بدیدم سخت صعب و سخت زین  
اندر میان آن بیابان نهاده در زیر درختی سبز و صندل  
آب روان و یکی بران تخت نشسته و لباس خوب  
پوشیده چون محمد بن علی نزدیک وی شد بر خاست  
و دیر بران تخت نشاند و چون زمانی برآمد از هر سوی  
که می می آمدند تا چهل کس آنجا مجتمع شدند و بی آسمان  
کرد با آسمان از آسمان چیزی خود دینی پدیدار آمدند  
و محمد بن علی سوا لی بگردان مردان را سخن بسیار گفت  
چنانکه من یک کلمه از ان فهم نکردم چون زمانی برآمد

خویش



خوست و بازگشت و مرا گفت رو که سعید گشته چون زنا  
 بود بترند باز آمدیم من اورا گفتم ایها الشیخ آن چه جایی  
 بود و آنمرد که بود گفت آن تبه بنی اسرائیل بود و آن  
 مرد قطب الدار علیه گفتم ایها الشیخ اندرین ساعده چگونه  
 از نزد تبه بنی اسرائیل رسیدیم گفت با ابا بکر ترا کار  
 بر رسیدن بودند پرسیدن و با چگونه و این علامت  
 صحت حال باشد نه از آن سکر الکون آیین را مخفی کردم  
 که اگر بتفضل این مشغول شویم و اخوات این را شرح دهیم  
 کتاب مطول شود و از مقصود باز ما بنیم پس بعضی از دلایل  
 که تعلق آن یکتا است بذكر کرامات و حکایات ایشان  
 موصول کردیم تا بخوانند این مریدانرا تنبیهی باشد و علما  
 خروج و محققانرا مذاکرات و علوم را زیادت یقین و رفع  
 شبهه کرد و انشاء الله تعالی **الکلام فی ذکر کرامات**  
 بدانیکه چون حجت عقل ثابت شد بجهت  
 کرامات و دلیل بر نبوت آن قیام شد باید که ما دلایل  
 کتابی نیز ترا معلوم شود و آنچه آمده است انذرا اخبار صحاح  
 و کتاب و سنت بر صحت کرامات و افعال نافض عادات

بر دست اهل ولایت ناطق است و انکار آن جمله انکار حق  
لفظی باشد از آنکه خدای عز و جل اندر نفس  
کتب تارا خرد داد و ظننا علیکم الفحائم و انزلنا علیکم  
المن و السلولی ابر پیوسته بر سر ایشان سایه داشت  
و من و سلوی بر شب تازه پدیدار آمدی اگر کسی از منبران  
گوید که آن معجزه موسی علیه السلام بود ما نیز گوئیم که رو او بود  
گرامات اولیا هم معجزه محمد است صلی الله علیه و سلم و اگر گویند  
که این گرامات در غیبت واجب کنند که معجزه وی باشد و آن  
اندر وقت موسی بود گوئیم که چون موسی علیه السلام از ایشان  
غایب شد و بطور رفت همان حکم باقی می بود پس چو غیبت  
زمان و چو غیبت مکان و چون آنجا معجزه بعین مکان  
رو او بود ایضا اندر غیبت زمان هم رو او بود و دیگر بار اخبر داد  
از گرامت اصف بن برخیا که چون سلیمان بنیغیر علیه السلام  
برای یاسیت که تخت بلقیس پیش از آمدن می آنجا حاضر  
گفتند خدای عز و جل میخواست تا شرف اصف بخلیق میابد  
و گرامات وی نظر کنند و با اهل زمانه نمیابد که گرامت اولیا  
جایز بود سلیمان گفت علیه السلام که گیت تخت بلقیس را



بیس از آمدن وی ایجا حاضر گشت خدای عزوجل مارا  
خبر داد و گفت قَالَ عَفْرِيْتُ مِنْ الْجَنِّ اَنَا اَتَيْتُكَ بِرَبِّ  
 قَبْلِ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَقَامِكَ اِنْ عَفْرِيْتُ كَفْتُ كَيْدَمِنْ  
 نیز نزدیک تو رفت و بر او پیش از آنکه تو از ایجا بگاہ بر خیزی  
 سلیمان علیه السلام گفت زودتر ازین باید اصف گفت  
اَنَا اَتَيْتُكَ بِرَبِّ قَبْلِ اَنْ يَزِيْتَكَ اِلَيْكَ طَرَفًا فَمَا رَاَهُ الْاَلِيَّةُ  
 من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی من آن تخت را ایجا  
 حاضر کنیم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر  
 نشد و انکار نکرد و بر او مستحیل نیامد و این هیچ حال معجزه  
 نبود از آنچه اصف بیجا مبر نبود لاجاله باید تا کرامت  
 بود و اگر معجزه بودی اظهار آن بردست سلیمان علیه  
 السلام بایستد و دیگر مارا خبر داد اندر رقصه مریم که چون ذکر  
 علیه السلام بنمود یک وی اندر آمدی تا بستان میوه درستان  
 دیری و بزستان میوه تا بستانی گفته آن لک هزار مریم  
 گفت قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بِالْفَاقِ مَرِيْمٌ بِمَا مَرَّ بِهَا مِنْ خُدَايَ  
 عزوجل مارا به بیان مریم از حال وی خبر داد و هرگز ایلیک بر جنج  
النَّحْلُ تَسَاطَعَتْ عَلَيْهَا وَنَزَّ اَحْوَالُ اَحْيَابِ الْكَلْبِ

و سخن گفتن سگ با ایشان و خراب ایشان و تلفت ایشان  
اندر کتف بر زمین و شمال و تقیبتهم ذات الیمین و ذات الشمال  
و کتبتهم با سطر این جمله افعال ناقص عادت است و معلوم است  
که معجزه نیست باید که کرامت باشد و رو بود که این کرامت بمعنی  
استجابت دعوات بود بحصول امور موهم اندر زمان تکلیف  
و رو باشد که قطع بسیار از مسافت بود در ساعتی و رو بود که پدیدار  
آمدن طغی از جایگاه نامعهود و رو بود که اثرات باشد بر اندر ایشان  
خلق و مانند این و اندر احادیث صحیحی از بنی مرصی الله علیه و سلم صحبت  
انصار آمده است و آنچنان بود که روزی صبح بر منی مرا علیه السلام  
گفتند یا رسول الله ما را از عجیب افعال ام ما ضیف خبر بگوی و بی گفت  
صلی الله علیه و سلم پیش از شما کسی بجای می رفتند چون شبانگاه  
شد قصد عاری کردند و اندران جای بگفتند چون پاره از شب  
بگذشت سبکی از گوه اندر افنا و در آن اغار استوار گشت ایشان  
میترسند با یکدیگر گفتند زن ما را از جای هیچ چیزی جز آنکه در آن  
بی زیا خود را بخند او نشنیدیم که می گفت ما را با درمی و پذیرای بود  
و از مال دنیا چیزی نداشتیم بخبر بزی که شتر آن بر ایشان دادی و کن  
بر روز یک بند خردم خرابی آوردی و جهانی اندر وجه طعم خود و ایشان



فرج کردی شب من بیکاه ترا قدم و تا آنکه بزرگ را بدوشیدم  
 و در طعام ایشان اکثری را عیشتم ایشان خفته بود انقض در دست  
 من با ندم من بر بای ایستاده و جزئی ناخورده استغفار بیداری ایشان  
 می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند من آنگاه  
 بنشینتم و گفتم بار خدا یا اگر من اندرین راست گویم مارا فرجی  
 و بیست و یونادرس بنیامر گفتم صلی الله علیه و سلم آنگاه آن  
 سند یک جفتید کرد و دشکافی پدیدار آمد دیگر گفتم مارا فرجی  
 عی بود با جمال و دلم بیوسند بدو مشغول بود و او را بخود خواندی  
 اجابت نکردی تا وقتیکه میل صد و بیست دینار بدو فرستادم  
 تا یک شب بر من خلوتی کند چون نزدیک من آمد ترسب اندر  
 دل پدیدار آمد از خدا استغاثی دست از وی برداشتم و زرز را بدو  
 گذاشتم پس گفتم بار خدا یا اگر من اندرین سخن راست  
 گویم مارا فرجی فرست بنیامر گفتم صلی الله علیه و سلم سند یک  
 جفتید و دیگر کرد و دشکافی زیادت شد اما هنوز از دکان  
 بیرون ننواستند شد و دیگری گفتم که مراد به مزدوران  
 بودند کاری میکردند چون تمام شد همه مزد خود بستند نزدیکی  
 از ایشان ناپدید شد من از مزدوی کو سفینه خریدم سال

کوه  
 کرد

دیگر دو شد و سال دیگر چهار شد هر سالی بمحین زیادت  
می شد و چون سالی چند را آمد مال عظیم شد آن مرد در پاره  
که وقتی من ترا کاری کرده بودم یاد داری اکنون مرا بدان  
مزد حاجت گفتم او را برو آن همه که سبب آن مال  
و ملک است گفت مرا از سوس میداری گفتم که راست  
میگویم آن همه مال فراوی دادم تا ببرد گفت بار خدایا  
من اندرین راست گفتم مرا فرجی فرست بیخبر گفتم  
صلی الله علیه و سلم الکاه ان شک از در غل فراتر شد  
تا هر تن بیرون آمدند و این همه فعل ناقض عادت  
بود و موقت از پیغ صلی الله علیه و سلم که گفت حدیث  
جبرئیل را باب و ابواب بر او ایست که بیخبر گفتم صلی الله  
علیه و سلم بخورد یکی اندر کپوره کسی سخن نگفت الا کسی  
یکی عیب علیه السلام و شما همه خود میدانست و دیگر اندر منی  
اسرائیل را ای بود مرغ نام مرد مجنون بود و مادر مستوره  
داشت روزی بیدیدن پسر بیادوی اندر نماز بود  
و در خواب می نکلشاد و دیگر روز بیخبر پسر و همه دیگر و چهارم  
بمخنان مادرش گفت از تنگدلی یارب از تو کردان



پسر مرا و بچن من بگیرش و اندران زمانه زنی فاحشه بود  
 بلا به گفت مرگد بهی را که من جرج را از راه بزم و بهوم  
 وی شهر و جرج بدو انفات نکود باشی این روز را محبت  
 کرده و حامله شد و چون شهر آمد گفت این از جرج است  
 و چون با بر نهاد مردمان فصد صومعه جرج کردند و میرا بدر  
 سراپا سلطان آوردند جرج گفت ای غلام پدر تو  
 کیت گفت یا جرج ما درم بر تو دروغ نمیکوید پدر من  
 شبانیت و سه دیگر زنی که کی داشت بر در برای  
 خود نشسته بود سواری نیکو روی و نیکو جامه بگذشت  
 زنی گفت یارب تو این پسر مرا چون این سوار کردان  
 کو دک گفت یارب مرا چنان کردان چون زمانه  
 بر آمد زنی بد نام بر گذشت زن گفت یارب تو این  
 پسر مرا چون این زن کردان کو دک گفت یارب  
 مرا چون این زن بگردان نادرتی شد و گفت  
 این چرا میکوی آن پسر گفت از این سواری جبار است  
 از جبار و این زن ز نیست مصلح اما خلق مراد را بد میکوند  
 و او را ندانند و من نخواهم که از جباران باشم و خواهام

که از مصححان باستم و دیگر سود گفتند حدیث زاید کبیر  
امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه  
وسلم اندر آمد و بر وی سلام کرد پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم  
باز اید چه بران نزدیک من دبر می آید یا موفقی و من ترا دوست  
میدارم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم امر تو را می چایم  
آمده ام گفت آن چه چیز است گفت من با مادربزرگم  
رفتم چون خرمه برستم در سبکی بنهادم تا بر کرم سواری  
دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام کرد و گفت محمد را  
از من سلام رسان و بگوئی که رضوان خازن بهشت گفت  
بشارت من ترا که بهشت را بر انسان تو سه قسمت کرده اند  
که دوی بی حساب بر و اندر شوند و دوی را حساب آسان  
کنند و دوی را بشفاعت تو بخشند این میگفت و فقد آسمان  
کرد و از میان آسمان و زمین من انفات کرد مرا یافت  
که آن خرمه بی تو انتم بود اشقی گفت یا زاید خرمه بر شک  
بگذرد و مر شک را گفت یا شک ای خرمه زاید بر خاز  
عمر بود آن شک آن خرمه همیزم را می آورد تا بر خانه  
محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خاست و با صحابه بدر خانه



عمر آمدند اثر آمد و شد آن سنگ پدید گفت الحمد لله که  
 خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا بامت  
 من بشارت نداد و تا خدای تعالی از امت من  
 زین بر سر محمد مبرم نرسد و معروفست که بیغرضی الله  
 علیه و سلم مرعلا بن الحنفی را بنوی فرستاد و بر راه  
 پاره آب از دریا و زایش آمد قدم بر آن نهادند و بجلد  
 بگذشتند که قدم ایشان نرسد و از عبد الله بن عمر فرمود  
 که برای میرفت گروهی را دیدم قارطه طریقی بنامده شیرینی  
 راه ایشان گرفتند عبد الله بن عمر گفت ای سگ از خدای  
 زبان داری بران شود اگر نه مار اراده تا بگذریم شیرین است  
 در او را الواضع کرد و اندک گذشت و از ابراهیم بن عمر علیه السلام  
 معروفست اثری که مردی را دیدم اندر هوا نشسته گفت  
 ای بنده خدای این از چه باغی گفت بجز این اندک  
 گفت آن چه چیز بود گفت روی از دنیا بگردانیدم  
 و بفغان خدای روی آوردم مرا گفتند اکنون چه خواهی  
 گفتم آنکه مرا اندر هوا مسکنی باشد تا دم از صلی جهان  
 گشته شود و چون آن جوان مردی بدین آمد و قصد کرد

وگفتند امیرالمومنین اندرین خرابها جانم خفته باشد چون  
اورا یافت بر خاک خفته و دره زیر بر نهاده با خود گفت  
ای عجب این همه فنند اندرین جهان ازین است و گشتن این  
نزدیک من سخت آسان باشد شمشیر بکشد و بدو سپهر  
پدیدار آمدند و قدری کردند و بی زیا در آورد و عمر بسازند  
معه با وی بگفت و اسلام آورد و آنرا عهد خلافت ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه خالد بن الولید رضی الله عنه بسواد عراق اندر میان  
بد بهما حقه آوردند که اندرین میان زیر قاتل است و اندر  
خرزینه هیچ ملکی این جنسی نیست خالد آنکو ترا بکشاد  
و آن زیر بگفت دست خود افکند و بسم الله بگفت و اندر  
دندان افکند هیچ زیان نشی نداشت مردمان متعجب شدند  
و بسیاری از ایشان براه آمدند و حسن بصری رضی الله عنه  
روایت کند که بعد دان سیاه بود که اندر خرابها بودی  
روزی من از بازار چیزی بخردم بدو بروم و گفتم ای چه چیزی  
گفتم طعام است یکا آورده ام بدو اندک مگر تو برین محتاج تری  
گفتم برست اشارت کرد اندر خرابها بودی روزی حسن  
بصری رضی الله عنه روایت کند که بعد دان سیاه بود که اندر خرابها



۳۹

بودی روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم مرا گفت  
 این چه چیز است گفتم حلوا است که آورده ام بدانکه تو بدین  
 محتاج نمی گویی بدست اشارت کرد و در من بچندید من  
 از سنگ و کلنج آن دیوار را دیدم که همه ز رگشت من  
 از کرده خود نشو خوردم و آنچه برده بودم بگذارستم و بگوختم  
 از بهت او و نیز بر ابرام بن ادم روایت است که گفت بر راجی  
 برگذاشتم و از آب خواستم گفت بشیر دارم و آب  
 کدام خواهی من گفتم آب خواهم برخواست و عصار بشند  
 ز داب خوش و با کیزه از آن سنگ بیرون آمد و بدان  
 متعجب شدم مرا گفت تعجب کن که چون بنده مرحنی را  
 مطیع باشد همه عالم مطیع وی باشند و ابودردا و  
 سلمان رضی الله عنهما شنیده بودند و طعام میخورند  
 و کاسه تسبیح میکرد و ایشان می شنیدند و از ابوسعید  
 حرار رضی الله عنه روایت آرند که گفت یک چند گاه من  
 هر سه روز طعام خورد می زاندر باد بر میز فتم روزی سیم  
 ضعیف اندر من آمد و طعام نیافتم طبع عادت خود طلب بر جای  
 فرو نشستم تا غی آورز داد که یا با سعید اختیار طعمی سکونت نفس

یکیست با سینه میجوای مردغ سینه را بی طعم و با قوی کفتم  
 آینه قوی بزخاستم قوی اندرون آمد دروازه منزل دیگر رفتن بی  
 طعام و شراب و معروفست که امروز اندر استر مرخان سهیل بن  
 عبداله را بیت السباع خوانند و متفق اند اهل شتر بدانند  
 سباع و شیران بسیار بزرگ و بی اندر آمدند بیروبی مر  
 ایشانرا طعام دادی و مراعات کردی و اهل شتر ضعی بسیار اند  
 و ابوالقاسم مروزی گوید که من با ابو سعید خراسانی رفتم برکناره  
 بحوانی دیدم مرغ و جوجه اندر رگوه او کجسته گفت ابو سعید  
 که بنمایان جوان جانست معاملتشن چیزی چون دروی نکم  
 کوم از رسیدگانت در چون در جوجه نکم کوم از طالبانت  
 بیانا لذوی به پرسیم که تا جیت خراز گفت ای جوان  
 راه خواص و تر از راه خواص و تر از راه خواص هیچ خبر  
 نیست اما راه عوام اینست که نومی سپری و موصلت  
 خود را علت وصول بکن می بینی و جوجه را علت حجاب مسدود  
 داننون مری رضی الله عنه گوید که من وقتنی با جماعتی اندر  
 کشته نشسته بودم تا از ممر کجده روم جوانی مرغه دارن  
 اندر کشته بود مرا با وی التماس صحبت می بود اما ما بیت بی

بنمایان جوان جانست  
 معاملتشن چیزی چون دروی نکم  
 کوم از رسیدگانت در چون در جوجه نکم کوم از طالبانت  
 بیانا لذوی به پرسیم که تا جیت خراز گفت ای جوان  
 راه خواص و تر از راه خواص و تر از راه خواص هیچ خبر  
 نیست اما راه عوام اینست که نومی سپری و موصلت  
 خود را علت وصول بکن می بینی و جوجه را علت حجاب مسدود  
 داننون مری رضی الله عنه گوید که من وقتنی با جماعتی اندر  
 کشته نشسته بودم تا از ممر کجده روم جوانی مرغه دارن  
 اندر کشته بود مرا با وی التماس صحبت می بود اما ما بیت بی



مراباز داشت از سخن گفتن که بس سخت عزیز روزگار  
 بود و هیچ که از عبادت خالی نبود تا روزی صره زرد جواهر  
 از آن مردی کم شد و خداوند صره مران جوان را بدان تهنیت  
 کرد و خواستند تا باین جوان مغز بچهارت سخن کنند من  
 گفتم که با وی بدین گونه سخن بگویند تا من از وی بخوبی پرسم  
 بنزدیک وی آمدم و با وی تملطف گفتم که این مرد ما را صورت  
 چنین دست داده و بنویسد کن شده اند ایشان را از درستی  
 و جفا باز داشتیم اکنون چه باید کرد جوان رو با سمان  
 کرده چیزی بگفت ما همیان در بارادیدم که بر روی آب  
 ایستاد و هر یکی جوهری اندر دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان  
 مرد او چون مردم گشته آن بر تیزند و ی پای بر روی آب  
 نهاد و رفت پس آنکه صره برده بود از اهل گشته بود مرا نرا  
 بیعاند و اهل گشته نداشت خوردند و اگر ابراهیم دبی  
 روایت کنند که گفت من در ابدای امر خود قصد زیارت  
 مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی اندر آمدم امامت میکرد  
 الحمد خط بر خوانند با خود گفتم ریخ من ضایع شد آتش  
 آبی بودم روز دیگر تقصد چهارت خواستم تا بر کرانه

فراغت نمود بفری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من  
می آمد چون دیدم بانگ بر گفتم عاجز فرودمانم مسلم از صومعه  
بیرون آمد چون شیران او را بدیدند تو وضع کردند و روی کوش  
هر یک گرفت و بالید و گفت ای مسکن صدای تکلفه ام بشما  
که با همان من کار میکرد اندکاه مرا گفت یا ابا اسحق شش بر است  
کردن نظایر مشغول شد بدخلی را تا از خلق می ترسید و با بر است  
کردن باطن و صحن را تا خلق از ما میترسند روزی شیخ من  
رضی الله عنه از بیت الجن بقصد دمشق داشت بارانی آمده بود  
ما آنرا کل بد شواری می رفتم شیخ را نگاه کردم بغلیس و جاسر  
خشک بود باوی بگفتم گفت آری ما من نهدت از راه اول کل  
بود داشته ام و مرد را از وحشت حرص نگاه داشته ام  
خداوند عزوجل قدم مرا از وصل نگاه داشته است من  
که علی بن عثمان ابن ابی علی الجلابی ام وقت مراد اوقه  
افتاد و طریق جل آن بر من دشوار شد بقصد زیارت  
شیخ ابوالقاسم رکابی کردم بطوس ویرانند مسجد  
در سرای خود یافتیم تنها و بیخند اوقه من بود که می گفت ما سوتی  
ناپرسیده جواب خود بیافتم من گفتم ای شیخ این با که

میگویی



نیکی گفت ای پسر این استوز آنجی بسی نه تعالی انورین  
 ساعت ناطق کرد ایند تا این از من سوال بگرد بوغانه  
 برای که مرا از اسلامک کوبین پیری بود از ما و ماد الارض  
 که در باب عمر و گفتندی و همه در دینان آن دیار و بیخ  
 بزرگ را باب خوانند و مرا و را بجزوه بود فاطمه نام همد  
 زیارت وی کردم از اذ رکعت چون نزد یک وی آمدم  
 گفت پچا آمده گفتم تا شیخ را به بنیم بصورت و وی برین  
 نظر کند بشفق گفت ای پسر من خود ترا از خلایک  
 روز با ز می بینم تا از منت غایب کرد اند من می نمود  
 دید چون روز سال شمار کردم آن روز که او گفت روز ابتداء  
 تو به من گفت ای پسر سپردن مسافت کار که در گمان  
 بو از پس این زیارت بهمت کنی که شخص که ای آن کند  
 که از زیارت کنند که در حضور اشباح هیچ چیز بسته است  
 پس گفت که ای فاطمه هر چه داری بیار تا این در ویش  
 بخورد طبقی انگور تازه بیار و در وقت آن نبود بر آن  
 رطوبت چند بود بوغانه رطب همگی نشد و قتی بهند بر سر  
 تربت شیخ ابو سعید رضی الله عنه شسته بودم تنها

در حکم عادت بگو تری دیدم سبید که بیاد و اندرز بر فوط شد  
که بگور کند بود گفتم مگر از کی حسرت و چون بر خاستم نگاه  
کردم و در زیر فوط هیچ چیز نبود و دیگر روز دیدم و اندرز آن نجیب  
فرماندم تا ویرا شیب و خواب دیدم و اندرز آن به پر سر  
گفت آن بگو ز صفای صفت منت که هر روز از اندرز کور بخند  
من ایگر و آب و بگردراق روایت کند که روزی محمد بن علی حکم تری  
لخ از اجزای تصنیف خود فراموش داد و گفت این اندرز چون  
انگی چون بدون اندم نگاه کردم همه طرف و لطافت بود  
دلم ندادم اندر خانه نهادم و باز گشتم و گفتم که انگندم گفت  
چه دیدی گفتم چیزی ندیدم گفت بنفکدی برو و بنفک گفت مشکلم دو  
شد یکی آنکه چرا بگوید که اندرز آب انگن و دیگر آنکه چرا است  
که پریدار خواهد آمد باز گشتم و اجزا برداشتم و بدو دل بگوان  
چون اندم و اجزا از دست بنده ختم آب دیدم که از م باز  
خندونی پریدار آمد سر کش ده این اجزای اندرز آن افند و در  
خندوق استوار شد و آب بی آن خود باز آمد باز گشتم و بنزدیک  
شیخ اندم و با وی بگفتم وی گفت که اکنون اندر اضتی گفتم  
ابها الشیخ بوزت خداوند که این سر با جس بگوئی گفت بر آنکه



کتابی تصنیف کرده بودم اندر عالم این طایفه که تحقیق آن بر ما  
 عنقول مشکل بود و برادر من حضرت بنیابر علیه السلام از من بگویند  
 بود و آن صدوق مایه بفرمان وی آورده بود و خداوند تعالی  
 و این آب را فرمان داده است تا آن بر دو باز رسد از کسب  
 ازین حکایت بیارم هنوز پیری نکردم و مراد ازین کتاب  
 انبیا اصول طریقت است اندر فروع و مواظبت فقالان  
 خود کتب ساخته اند بسیار جمع کرده و مذکران بر مرئوس  
 به نظر میکنند اکنون فضولی که برین پیوسته است اندرین  
 کتاب مشیح بیارم با بجای دیگر بر این معنی باز بنویسند  
**الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاله و لیسای**

بدانکه اندر هم اوقات و احوال با اتفاق جمله مشیح این  
 طریقت اولیا متابعان پیغمبر اند و مصلحتان دعوات ایشان  
 و انبیا فاضله اند از اولیا از اولی نهایت اولایت برایت  
 نبوت باشد و جمله انبیا اولی باشند و اما از اولیا که  
 نبی نباشد و انبیا ممکنند اندر نفی صفات بشریت  
 و اولیا عاریت اند از آن آنچه این کرده را حقیقت طاری  
 و آن کرده را مقام است و آنچه اولیا را مقام باشد مرا نبی را

جواب باشد و بیکس از علم را اهل سنت و جماعت و محقق  
این طریقت انزلی معنی خلاف نکنند و نکرده بخردی از  
حشو بیان که مجسمه اهل خراسان شد و متکلم بکلام متناقض انزلی  
اصول توحید که اصل این طریقت را نشانند و خود را دلی  
خوانند و شک نیست که ولی انرا ماولی شیطان و ایشان  
که بند که اولیا فاضله انرا از انبیا و این ضلالت مرایشان کاتب  
بود که جاهل را فاضله از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گویند و کرده  
دیگر هم از مشبه که تویی برین طریقی کنند و حصول و نزول حق بمنی  
انتقال رود در بند بجز آنجا که گویند بر ذات خداوند عزوجل  
و این انرا آن دو مذہب مذموم و عده کرده ام بیارم انزلی  
کتاب تمایز انشا الله تعالی و در عهد این هر دو کرده که مدعی باسلام  
انرا موافق انرا انزلی تحفیض انبیا یا بر اجماع که مرئی تحفیض انبیا  
اعتقاد کنند کافرند و پس انبیا صلوات الله علیهم و اعلیائهم و آله  
و اولیاء متابعان ایشان با حسن و محال بود که ما موم انرا نام  
نماضت بود و در عهد بر آنکه اگر احوال و انفاس و روزگار جمله  
اولیا را اندر جنب یکقدم صدق بنی صورت داری و مقابله  
کنند آن هم احوال و انفاس متلاشی نماید از انجا اولیای طلبند



و بعد از روایتان رسیده اند و یافته و بفرومان دعوت باز  
 آمد و قوی را می برود و اگر کسی که بد از ملاحظه مذکور معنی آنست که  
 از عادت چنین رفته است که چون رسول بکعبه ابد از ملک  
 باید تا مبعوث آید فاضله از وی باشد چنانکه بنیامران  
 صلوات الله علیهم از جبرئیل فاضله اند این صورت در ایشان  
 خطابت گویم اگر ملک رموی در سند بیک گلی باید ماسل  
 آید از وی فاضله بود چنانکه جبرئیل علیه السلام را نزد یک  
 بیکان بیکان از رسل و مستود و ایشان هر یک فاضله  
 از آن قوم باشد چنانکه بنیامران از ام و اندری هیچ  
 عاقل را یک صاونه احادیث اشکال بنفست پس یک نفس  
 انبیا فاضله از همه روزگار اولیا بود از این چون اولیا  
 از عادت و عرف نهایت رسد از ایشان همه جزو هندوار  
 حجاب بشریت خلاص یا بند هر چند که عین بشر باشند و باز  
 رسول را اولی قدم اندر ایشان همه باشد چون بدایت  
 رسول نهایت وی بود این را بان قیاس نخوان کرد نهی  
 که ذکر همه پلاط حق از اولیا متفق اند که مقام جمع از انفرادی  
 کمال ولایت بود و صورت این چنان بود که بنده بر بصر رسد

از غلبه دوستی که عقلش اندر نظر فعل مغلوب کرد و بشوق  
فاعل کل عالم را همه اوداند و او بنده چنانکه ابوعلی رود  
بباری رحمت الله علیه گوید تو زالت عنّا رویت و ما عبدناه  
و اگر دیدار روی از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط شود  
که ما شرف عبادت بخود دیدار او نیامیم و این معاینی مرانبیاریان  
حال باشد که اندر روزگار ایشان نفوذ صورت نیکو  
که در نفی و اثبات و مسلک و مقلع و اقبال و احواض  
و بدایت و نهایت ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه  
اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه که چون آفتاب  
را دید گفت هزار بی و ماه و ستاره بدید گفت هزار بی از  
عبده سخن بردنش و اجتماع وی اندر عین جمع پس خبری نبرد  
اگر بدیم همه بدیده در عین دیدار از دنیا خود تر آرد و گفت  
لا ارجو فلین اجمع و اتمنا کما لا ارجو و لا یست را بدایت  
و نهایت و بنوت را نیست تا بودند بنی بودند تا باشند  
بنی باشند و پیش از آنکه موجود بنودند لفظ معلوم و مراد  
حق تعالی همان بودند و از ابو یزید رضی الله عنه پرسیدند  
که چو گوی اندر حال انبیا گفت بهیات ما را اندر حال ایشان

جمع دید



هیچ لفظ نیست هر چه اندر ایشان تصور کنم آن همه بنا  
 باشم و حق تبارک و تعالی و اثبات و نفی ایشان  
 اندر در حق نهاده است که دیده خلق بدان نرسد پس  
 چنانکه مرتبت اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبت اینها  
 از لفظ اولیا نیز نهانست و از ابویزید برین ابوعبیده که حجت  
 روزگار بوده است وی گوید اول ما نزلت فی الوضوء انما  
فطرنا طیرا اجتمع من الاخذیه و جوار من الذئب و صیبه  
فلم ازل الا طیر فی هوا الهویه صحی الی هوا العنبره ثم انزلت  
علی سیدان الاخذیه و رأیت شیخ الاخذیه فنظرت فقلت  
 ان هذا کله حد جره و بد که سر مارا با آسمان بردند و هیچ جز لکاه  
 نکرد و پشت و دوزخ ویران نمودند و هیچ جز انقضا نکرد و از  
 مکونات و حجب بر گذرانیدش فطرت طیر امری گشتم جسم  
 النسخ عن ازل احدیه بود و پرو بالمش از ذئبیه همی بریدم  
 پیوسته در هوای بویه تا بر هوا نیز گذر کردم تا بر سیدان  
 احدیت از لبت مشرف شدم و صحبت را اندران بریدم چون  
 نگاه کردم آن همه من بودم گفتیم بار یا خدا یا باین من مرا  
 بتو راه نیست و از خودی خود ما را گذر ز ما را چه باید کردن

دور حد از لبت

زمان آمد که یا با نیز بد خلاص لغو از تویی اندر متابعت دوست  
مالیست و بد را بجای ک قدم وی الکنان کن و بر متابعت  
تویی مداومت کن و این حکایت دراز است و این را اهل طریقت  
مواج با نیز بخوانند و موج عبارت بود از فرب پس موج  
اینها از روی اظهار بود شخص و جسد و از ان او تبار از روی همت  
و استمرارش بیخبران از روی صفیا و پاکیزگی و فریبت همچون دل  
اولیا باشد و در ایشان بود و این فضل ظاهر است و آنچنان بود  
که وی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست کرده اند نگاه  
بدرجاة سر و بر از روی غایب می گردانند و تقرب می آید  
و چون بحال صحو باز آید از آنجند بر اهریس در و لیس صورت کشیده باشد  
و علم آن مراد را حاصل آمده پس فرق بسیار باشد میان  
کسی که شخصه ویرانی بر ند که قدرت دیگر بر او اند اعلم بالله العالی

**اعلم فی تفضیل الانبیاء و الاء و الیاء علی الامم**  
بدانکه با اتفاق اهل سنت و جماعه و جمهور مشایخ طریقت که انبیا  
و اولیای مکتوبه محفوظ اند از اولیا فاضله اند از اولیا شرکان بخلاف معتزله  
که ایشان ملایکه را افضل از انبیا گویند که ایشان بر تبت رفیع  
تر اند و خلقت لطیف تر اند و در حق تعالی را مطیع تر اند باید تا فاضله

باشد



باشند گویم که حقیقت این ضلالت صورت شناس است که بنام  
در گشت و خلقت لطیف بر فضل حق را علت نکرده و فضل از او باشد  
که حق تعالی نداده باشد و این جمله که میگویند مرا بنیس را بود  
اما با اتفاق ملعون و مخدول گشت پس فضل مرا نراند که خداوند  
عزوجل ویرا افضل بنماید و از خلق برتر بنماید و دلیل بر فضل انبیا  
آنکه خداوند تعالی ملائکه را بفرمود تا آدم را سجده کرده و این  
مفر است که حال سجده علیه عالی تر از سایر اجسام و اگر گویند  
که خاضع کعبه سنگی و جمادات و ملائکه از او فاضلتر است و او را  
سجده میکنند پس روا باشد که ملائکه فاضلتر از آدم باشند  
اگر چه ویرا سجده کردند گویم بچشم نمک و بکرم من خانه را با  
حجاب را و با دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدا را  
سجده میکنند و همه گویند که ملائکه مرادم را سجده کردند  
و این گفت کلام خداوند که چون ذکر سجده ملائکه کرد گفت  
سجده را آدم ما و مومنین ملائکه را و گفت تا آدم را سجده  
کنند و چون ذکر سجده مومنان کرد و گفت و اسجدوا و اسجدوا  
ربکم و افعلوا الخیر الیه خداوند را سجده کنید و بندگی او را  
بسیار اندر بندید پس خانه نه چون آدم بوده باشد

کتاب

۴۵

۲۲۲  
۱۰۰

که من از چون خواهد که بر پشت سینه خداوند خود را پرستند  
 اگر روی وی بی نباشد معزور باشد و معنی عبودیت که در اول  
 قبضه اندر میان بانگ کند و روی بهر سوی که کند و زمان که زاده  
 باشد و ملائکه را اندر سجده آدم علیه السلام هیچ عذر نبود  
 آن یکی که طایفه خود عذر تنها ملعون شد و خاک رویان اوله  
 واضح است آنرا که بصیرت بود و نیز بدانکه ملائکه چگونه مستوی باشند  
 در درجه اگر چه مستوی اند و در حق موقوف اند آنکه مرایش از اندر  
 خلقت هتوه نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع رزق  
 و حلیت نه غذا ایشان طاعت است و مشرب ایشان بر زمان  
 حین اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب زنده  
 از کتاب می آید و محتمل و زینت دنیا اندر دلش موثر  
 و حرص و حلیت اندر طبعش منتهی شیطانی اندر شخص او چندان  
 سلطان که اندر عروق وی با خون وی می گردند و حلیت  
 آن نفس بر و مقرون که در ایامی بهر مشرک است پس کسی که  
 این جمله وصف و محدودی بود با غلبه بهشت از منق و مجوز  
 بر نیز کند و با عین حرص و دنیا اعراض کند و بالمقام و ک  
 سلطان اندر دل وی از مسامحه رجوع کند و وی از آفت

نفس



کتاب الفیاض  
در بیان فضائل و مناقب  
حضرت زین العابدین

۴۱

نفسی روی بگرداند تا با قامت بر طاعت و عبادت  
 بر عبادت و مجاهدت با نفس و مجادله با شیطان مشغول  
 گردد و بحقیقت این ازان کسی فاضلتر بود که اندر صفی  
 معرکه گاه شهوت نباشد و اندر طبعش اراد است  
 غذا و لذت نه و اندوه زن و فرزند نه و مشغول  
 گردد و بحقیقت این ازان کسی فاضلتر بود که اندر صفی  
 و پیوند و محتاج سبب و علت نه مستوفی اصل و انت  
 نه بعمری عجب دلم از آنکه فضل اندر افعال پسند  
 و با عز اندر جمال پسند و با بزرگی دریافت مثال پسند  
 زود و آن نعمت بزرگی بر خود زوال پسند چرا آن فضل  
 نه از افضال ملک الایمان پسند و عز اندر رضا پسند  
 پسند و بزرگی از معرفت و ایمان پسند تا این نعمت  
 بر خود و جاودان پسند و اندر دو جهان خود را بر و شادان  
 پسند چنانکه که چندین هزار سال با منتظر خلعت عبادت  
 کند خلعتش تا پیشه داری محمد بود صلی الله علیه و سلم تا  
 سراج است و او را خدمت کینند چگونه فاضلتر بود از آنکه  
 اندر دنیا نفس را ریاضت دهد و روز شب مجاهده کند

وحق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله  
 خطر آتش با سلامت کند و چون بخیرت ملائکه از خداوند  
 کندشت و هر یک صفای ممالمت خود را حجت خود کرد اینست  
 و زبان ملامت اندر آدمیان دراز کرد و حق تعالی خواست  
 تا حال ایشان بدیشان باز نماید گفت که کس را  
 از میان خود اختیار کنید که بدیشان اعتماد دارد بدترین  
 شوند و خلفای زمین باشند و حق را اصلاح آرزو میان  
 آدمیان داد و عدل کند همه فرشته را اختیار کردند  
 پیش از آنکه بر زمین آمدند یکی از ایشان آفتاب  
 بدید از خداوند تقی ایشانرا مبدل گردانید تا آرزو مند  
 طعام و شراب شدند و بیستوت میل کردند تا امر ایشانرا  
 بدان عقوبت کرد و تقیض آدمیانرا ملائکه بر خود به عیان  
 بدانستند و در جمله خواص مومنان اند خواص ملائکه فاضله  
 اند و عوام مومنان از عوام ملائکه فاضله اند پس آنچه  
 محفوظ و معصوم اند از آدمیان افضل از جبرئیل و میکائیل  
 اند و آنچه معصوم نبیند افضل از حفظ و کرامت کاتبین اند  
 والله اعلم بالصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند

یک از ایشانم

در خراسان تا ملک کوه و  
 دور زمینی آمدند خداوند  
 خلقت م

نفس



از کتب

در یک چیزی بگفت از مشایخ و خداوند عزوجل فضل همکاران  
 که خوانند بر آنکه خواجه و بالله التوفیق اینست متعلقات نبوی  
 حکیمان اندر تصوف و اخلاص متصوفه با یکدیگر که یاد کردیم بر  
 سبیل اصفیاء و بحقیقت بدانکه ولایت سریت از اسرار  
 حق بسی نه تعالی و جز نبی و وحی بود و ولی را جز نبی  
 نشناسد و با کراظهار این حدیث بر جمله عقل جایز بودی  
 دوست از دشمن پدید آید تا مدی و واصل از غافل معجز  
 نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی  
 را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلایان آید  
 تا طالب آن حکم عزیزی آن جان در خطر کند و از آن در یاد  
 جان ستمان گذر کند و بقدر دریا میخورد تا حاصلش و مرادش  
 بر آید و یا حال دنیا بروی بسیر آید و میجو استم که این اصل را  
 مطلق کنم اما خوف ملال تو و نفوس طبع مانع من بود و در کس  
 را اندر این صریحت اینمقدار رسیده بود و الله اعلم بالصواب  
**واما المحارزیه** تویی حر از میان بانی سعید حراز کنند رضی  
 الله عنه و ویرا اندر نیز بقیت تصانیف از هرست و اندر تجرید  
 و انطق نشانی عظیم داشت و است از عبارت از حال فنا و بقا

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاد و طرفیت خود را حمد انزیرین دو عبارت مضمون کرده اند  
 اکنون من آن معنی بگویم و غلطی که در این باب جاریست تا بدان  
 که تزیین وی چیست و مقصود این طایفه از این عبارت متداول  
اللهام فی السعای و العناء خدا را عزوجل گفت ما عندک یفقد  
و ما عندک الله باقی وجای دیگر میگوید کل من علیها فان و یبقی  
 وجه رحمت او الجلال و الامداد بدانند و بقای زبان علم معنی دیگر بود  
 و بزبان حال معنی دیگر و ظاهر است که این طایفه از این معنی عبارت  
 از عبارت این طایفه متوجه از آن نیستند که انزیرین عبارت  
 بقا و بقای پس بقا بزبان علم و مقصود بقا بر سر کونست یکی بقای  
 که طواف اول وی انزیرین است و طواف آخر وی هم انزیرین است چون  
 این جهان که او را استدانند و او آنها نباشد و انزیرین وقت باقیست  
 و دیگر بقای که هرگز نبوده و بود گذشت و هرگز فانی نشود و آن بهشت  
 و دوزخ و آنچه آن و اهل آنجا و دیگر بقای که هرگز نبوده که نباشد  
 و هرگز نباشد که نبود و آن بقای حق است و صفت وی لم یزل  
 و لا یرتد و بی با صفاتش قدیمست و مراد از بقای وی دوام وجود  
 و است و کس را انزیرین اوصاف و بی با وی مشارکت نیست  
 پس علم فانی بود که بدانند که دنیا نیست و علم بقا آن بود که برانی

نفس



که بدانی که دنیا عقیقی باقیست چنانکه خدای عزوجل گفت  
 و الاخره خبر خود را بقی و طبعی باقی بر وجه مبالغه گفت از آنکه بقی  
 عمر آنهمان را فانی باشد اما بقا و فساد حال آن بود که چون  
 چهل فانی شود اما عالم باقی شود چون معصیت فانی شود طاعت  
 باقی شود و چون بنده علم طاعت خود را حاصل کند غفلت  
 فانی شود بتجانی ذکر یعنی چون بنده بجز عالم شود و بعلم باوی  
 باقی شود از چهل بوی فانی شود و چون از غفلت فانی شود تذکر  
 وی باقی شود و این استقامت او صفاست مذموم باشد بقام او  
 محمود اما خواص اهل این قدر را بدین عبارت مرادند این  
 باشد که با دریم و ابشارت ایشان اندرین اصل بعلم و حال  
 نیست و ایشان فناء و بقا را جز اندر درجه کمال اهل ولایت  
 استعمال نکنند و آنان که از رنج مجاهدت رسته باشند  
 و از سینه مقابله و قیوم حال حسنه و طلب اندر یافت رسیده  
 و همه در بنده دیده بریده و همه شنیده آنها کوشش شنیده و همه در  
 دل بدانند و همه یافته‌های سر بیافته اندر یافت آن آفت  
 یافت آن آفت یافته خود بریده و روی از جگر بگریزیده  
 قصد اندر مراد فانی شده و راه بر رسیده از دعوی بیزار شده

جایگاه

از معنی منقطع شده و کلمات بجای کشته مقامات معاینه  
شده احوال لباس آفت پوشیده در عین مراد از مراد مجرد  
کشته مشرب از کل ساقط شده والنس بهشت است هر شده

که گفت تعالی لیلهک من هلبک عن بینه و بجه من می عن بینه و ارب

منع من لا یعنیت فناسی یفقد هو ای نصار هو ای بی الامور

هو اک فاذا فی العبد عن اوک و ادرک البقاء بجه چون بنده

اندر حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی باشد بقیای

مراد اندر فنی مراد باقی شود تا قرب و بعدش نباشد و در

والنس نه وهو و سکر نه بزاق و وصل نه طس و استظلم نه اسما

و اعلام نه سمات و از قام نه و اندرین معنی که کیر از منی با حجه

علیه و طح مقفی و الکاوم کلاها فلنت اریکی ن الوقت

و لا بعد ا فینت به عینی مبان لی الهمدی فیه انهم زالحی عنده

فقد ادر جلد فنا از چیزی جز بر دت آفت ان و فی اید است

آن درست بنا بد که هر که صورت است که فنا از چیزی بی جا

بجانب آن چیز درست آید بر خط است نه چنانکه چون

ادوی چیزی را دوست دارد و گوید که من بدان باقی ام و با

چیزی را دشمن دارد و گوید که من از آن فانی ام که آن برود

نفا



۲۱۴

صفت طالب و ابرو و محبت و عداوت نیست و اندر  
 بقا و بیت هیچ کس نماند و بی را اندرین معنی غلط افتاده است  
 و پندارند که این صاحب تقدیر است و نیست گشتن شخص است  
 و این بقا آنکه بقای تعالی به بنده پیوندد و این هر دو محال است  
 و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود بتفسیر و تکریم و علم باطن  
 اندرین مشافره کرد و چون نگاه کردم وی خود فناء را می شناسد  
 و بقا و بقید است و قدم بر از محبت فرقی نمی توانست کردن  
 و از جهال اینطایفه بسیارند که فتای کلیت را و می دارند و این مکابره  
 عین بود که هرگز فناء اجزای طبیعت و انقطاع آن روا باشد  
 و این مختطمان جهل را گویم که بدین فناء چه میخوانند که گویند که فناء  
 عین محال بود و اگر گویند فناء وصف را و داریم فناء صفتی بقایی  
 صفتی دیگر که حواله هر دو کیفیت به بنده باشد و محال باشد که کسی  
 بصفتی غیر بی قیام باشد و مذمت شرط بیان از رومیان  
 و فزاری است که گویند مریم رضی الله عنها بی همت از کل آفرین  
 نامحسوس فناء شد و بقای لاهوتی بدان پیوست و وی بدان  
 بقا یافت تا باقی شد بقا و الله عیسی نیت بر آن بود و اصل  
 ترکیب عیسی صلوة الله علیه نماز مایه انسانیته بود که بقای وی

کتاب

تخصیص بقای البیت بود پس وی و مادرش و خداوند هر سه باقی ماندند  
 بیک بقا که آن قدیمیت و صفت محبت بود آنچه موافق است  
 مرفوع محض یا از مجرّم و مشبه که ذات خداوند را محل حوادث  
 گویند و قدیم را صفت محبت را دادند و گویند یا بجهت که چه محبت  
 محل قدیم بود چه قدیم محل محبت و چه قدیم را و صفت محبت عالم را  
 باطل شد وضع مضموع و صانع را قدیم باید گفت و یا هر دو را محبت  
 استنتاج با نامعلوم مخلوق و حصول نامعلوم بمخلوق و این همان  
 برایشانرا پسندیده است که چون قدیم را محل حوادث گویند و یا صاحب  
 محل قدیم با وضع و صانع را قدیم باید گفت چون بجز این ضرورت  
 بود محبتی وضع پس صانع را نیز محبت باید گفت که محبتی چون  
 عین چیزی بود چون محل محبت بود باید که حال هم محبت بود  
 پس بدین جمله لازم بود که محبت را قدیم گویند و یا قدیم را محبت  
 و این هر دو ضلالت بود و در جمله هر چیزی که چیزی موصوفه است  
 و متحد و متمسک بود و حکم بر دو چیز چون یکی بود پس بقای ما صفت  
 ما و اندر تخصص اوصاف ما بقای ما چون فانی ما بود و فانی  
 ما چون بقای ما بود پس فن و صفت بود و لقا و صفتی دیگر باز اگر کسی  
 عبارت از فنا کند بقا را بدو تعلقی نباشد و او بود اگر از بقای

بود وجه محبت را وصف  
 قدیم و بجز این مذکور  
 و هر باشد و در حق محبت

و فنا را صفت ما

کفر



که فزارا بگو و تعلق کنیا بشدهم روا بود که مراد از ان کنیا فزار  
 ذکر غیر بود و بقا بقای ذکر حق من فنی من المراد یعنی بالمراد که  
 از مراد خود فانی شود و بفراد من بانی شود از آنچه مراد تو خالی است  
 در مراد من بانی است چون قایم بر مراد خود باشی مراد تو فانی شود  
 و قیامت بقا بود و باز چون متوقف مراد من باشی مراد من  
 بانی بود و قیامت بقا بود و مثل این چنان بود که هر چه اندر  
 سلطان اکتش افند بقوی بصفت وی کرد پس جو سلطان  
 اکتش و صفتش را اندر نشه مبدل کند سلطان ارادست  
 حق از سلطان اکتش اولیتر بود و با این تعریف اکتش اندر  
 وضع آهن است و لیکن عینی همان است که هرگز آهن  
 اکتش نکرد و الله اعلم **فصل** مشایخ ربی الله عظیم  
 را اندر ایمنی رمزیت لطیف ابو سعید خراسانی را در ربی الله عظیم که صاحب  
 زهد است گوید که الف فزار العبد عن ربه العبدیت و البقار  
بقار العبد بشا به الله فانی و بنده باشد از رویت بنده از فانی  
 بقای بنده باشد بشا به الله یعنی اندر کردار و در بنده گرفت بود  
 و بنده بگفتند بنده کاه رسد که او را بگرد خود دیدار باشد  
 و از دیدن فعل خود فانی گردد و بدین فعل خداوند تعالی بانی تاب

معانیست که جمله سخن توایی باشد نه مجرد کلماتی بجز به معنی موقوف بود از  
افعالی که بی بجز ناقص بود و آنچه از حق تعالی موصول بود بر وجه کامل  
بود پس چون بنده از استغاثات خود فانی شود بجز الیه اهمیت حق بانی شود  
و ابو یعقوب نیز جویری رحمه الله علیه گوید بر صیغه العبد و تیر فی الفناء و الفناء  
صفت بندگی کردن اندر فناء و بقا است از آنچه نمانده از کل نصیب شود  
نبر آنکه شاید ضمت با خلاصی نکرده پس ترا از نصیب او نیست  
فنا بود و اخلصی اندر عبودیت بقا و ابراهیم شیبانی گوید رضی الله عنهم  
علم الفناء و البقا و یدر علی اخلص الواضح انینه و صیغته العبد و تیر  
و ما کان غیر نراهو المقلید و ان شرفه قاعده علم فنا و بقا بر اخلص  
و حدیث است یعنی چون بنده بوحضرت حق مقرب شود در مغلوب  
و مستهتر حق بیند و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب و چون فانی می  
روی در دست او و بجز خود اقرار کند و بجز بنده که چاره نه بیند و چند  
اندر صلقه در گاه رطبا زند و هر که فناء او بقا را بجز این عمل است کند  
یعنی عبارت که فانی عین دانند و بقا را بقای حق زند فز باشد فناء  
فناوری چنانکه پیش ازین رفت و من میگویم که علی بن عثمان الجلی  
ام که این جمله اقبال از روی معنی یکدیگر نزدیک است اگر چه عبارت  
مخالفت و حقیقت این جمله آن بود که فناء مرئیه را از روی



۴۶.

جلال حق گوید و کشف کلمات بی روی بر دل تا اندر غلبه جلال از دنیا و عقیقه  
 برداشتن فراموش کرد و در احوال و مقام اندر نظر آفتابش حقیر نماید  
 و نمودار است بگردن او ز کارش منطراش شود و از عقل و نفس  
 فانی شود از فنا نیز فانی شود و اندر عین آن فنا فنا باشد حق  
 ناطق گردد و دل و تن خاشع و خاضع گردد و چنانکه اندر ابتدا  
 اخراج ذریت از ایشان آدم علیه السلام بی ترکیب آفات  
 اندر حال عهد عبودیت و یکی که بد از مشایخ اندرین میخ رضی الله  
 عنه **شعر** لکن اذ انتم اذوری کیف السبیل الیک  
 افنتنی عن جمعینی ففرت اینی علیک و دیگر که بد رضی الله  
 عنه **شعر** ففی فانی فانی فانی فانی و جدت اثنا  
 حیوات اثنی و ز منم حسنی سالت عنی فقلت اثنا ایست  
 احکام فنا و بقا اندر باب فقر و باب تصوف طریقی جا آورده ام  
 هر جا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این  
 باشد اینست اصل مذہب خرازیان و همه اصل روزگار  
 آن پیروان بیکر اصلیت فضل که دلیل وصل باشد  
 ز بی اصل باشد و اندر جریان کلام این طایفه عبارت  
 مشهور است و الله اعلم **و اما الخفیفة** جفیفان

توی بابی عبد الله محمد بن خفیف البیرونی گفتند رحمه الله علیه از کبریا  
 و سادات این طایفه بود و عزیز وقت خویش و عالم بعلم ظاهر  
 و باطن و بر القای بی رموت و مشهور است اندر فنون  
 علم انظر لغت و مناقبش اشهر از است که کتب آن اصحا  
 توان کرد و در جلد دوم و عزیز روزگار و عقیق نفس بوده است  
 و موصی از مشایخ مشهورات نفاخ و شنیدم که چهار  
 صد کتبخ کرده بود و آن از آن بود که وی از انبای ملک بود  
 چون توبه کرد مردم بیشتر از بر و تقوی عظیم کردند و چون حال  
 بزرگ شد نبات بلوک در و سامر بر ک راهرا استند  
 که با وی عقد کنند و وی بگردی و قبل الدخول طلاق دادی اما  
 چهل زن بیکانه بر آورنده اندر عمر وی دوکان و سه کان خادمان  
 و فرانس وی بودند یکی از ایشان را با وی چهل سال صحبت  
 بود و آن دختر توی بری بوده شنیدم از شیخ ابوالحسن  
 علی بن بکران البیرونی رحمة الله علیه که روزی از زنانی  
 که حکم وی بودند که همه مجتمع بودند و هر یک از وی حکایت میکردند  
 جمله بر آن متشفق شدند که ایشان بیشتر از اندر خلوت  
 بیکم اسباب شهرت هرگز ندیده بودند و سوا می تواند بر یک



۴۱۶

پروردگار که متوجه میگردد پیش از آنکه هر یک پنداشته بودند که او  
 بدان محفوظت گفتند از هر صحبت وی بخیزد و خیزد وزیر جبرئیل را در  
 که ساهاست که اندر صحبت دیت و دوست ترین زمان بروی او است  
 و کس را از میان خود از آن مجلس اختیار کردند و بروی او شدند  
 که شیخ را باقی انبیا با بیشتر بود دست باید تا مار از زیر  
 صحبت دبی ایگانه کنی وی گفت که چون شیخ مرا اندر حکم خود  
 آورد کیس نباید که وی را مشی نمی نه تو خود را هر آمد من خود و نهایی  
 خوب با صحنم و مرزینت در دست خود را تکلف کردم  
 چون بیاید طعام بیاز و زدن و مرا بخواند و بی از من بگریست  
 در زمانی اندر آن طعام آنگاه دست من بگرفت و باستین  
 خود اندر آورد و از سینه وی تانان از اندر روغن ششم  
 تا پانزده عقد بر افتاده بود گفت ای دختر وزیر بر به بر سر  
 که این چه عقد است بر سریدش گفت ای همایون و شرف  
 هرست که کرده است کی از جنین روی و از جنین طعام نشسته  
 کرده ام این بگفت و برخواست و بیشتر گشت خنیا من باوی  
 این بوجه است و طراز فریب او اندر مذمت گفت  
 غیبت و حضوریست و عبارت از آن کند و من بمقدار امکان

بهر از ایمان کم التشار الله عز وجل **کتاب فی الغیبه** حضور

و این عبارتهاست که طر و شان چون عکس بود اندر عین  
بمعنی مفسود و نگاه متفاد نماید مستعد است در دست اول اندر  
بیان از باب السان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور  
بود بر لالت یقین تا حکم غیب ویرا چون حکم عین کرد و مراد از  
غیبت غیبت دل بود از دولت حق تا صدی که از خود غایب  
شود و از غیبت خود غایب شود و غیبت خود را از خود  
بخود نظر کند و علامت این احوال بود از حکم  
معموم چنانکه از حرام مبنی معلوم باشد پس غیبت از خود  
حضور بجای بود و حضور بجای غیبت از خود چنانکه هر که از خود  
غایب بود بجای حاضر بود و هر که بجای حاضر از خود غایب بود  
پس مالک دل خداوند است چون جزئی از جزئیات حق  
عز و جل مردل طالب را مقهور گردانید غیبت دل نیز دیکه  
دی حضور گشت و شرکت و قیمت بر خاست و اخافت  
بخود منقطع شد چنانکه می گوید از مشایخ رضی الله عنه  
**سفر** دل نواد و انت مالک بلا شریک کیف  
تفهم چون در اجزا و مالک نباشد اگر غایب دارد یا

حاضر



۴۸

یا حاضر کرد اندر آن منبری باشد و اندر حکم نظر بعین جمع  
 جمله بر آن روشن اجابت اینست اما چون فزق افتد  
 مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن است کرده حضور را مقدم  
 دارند بر غیبت و اگر نه کفایت بر حضور چنانکه اندر صی و سکر  
 بیان کردیم اما صی و سکر بر بقای او و صفای آن کند  
 و غیبت و حضور بر بقای او و صفای پس این اعزاز آن بود  
 اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور آن این  
 عطاست و حسین بن منصور و ابو بکر شبلی و بنابر  
 ابن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و صاحب  
 از غیبتیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی تا چون  
 لغائب شدی آفتاب مشتهات همینست تو اندر تو غایب  
 شود قاعده روزگار بگشت مقامات مریدان جمله جبار  
 تو شد و احوال طالبان جمله آفتگاه تو گشتت اسرار  
 و نیاز شمار تو گشت و شبنامات اندر همت تو خوار شد  
 چشم از خود و از غیر فروخته شد او صف بشریت اندر  
 مقرون بشعله قربت فروخته شد و صورت برین چنان باشد  
 که خداوند اندر حال غیبت تو مژگان از پشت آدم بیرون

آورده کلام عزیز خود مر ترا بشنواستند و بگفتند تو حید  
 و لباس مشاهد مخصوص گردانند و تا از خود غایب بودی  
 بجز حاضر بودی بی حجاب چون لب داشتند در حاضر شدی  
 از وقت غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور نشد و انست  
 معنی قول خدای عزوجل لقد ختمونا نورا اذی کا خلقا کم اول  
 مره و باز عارت می سیم و جنید سهل بن عبد الله و ابو حفص  
 حداد و ابو محمد بن قهار و ابو محمد جریری و حمیری و صاحب  
 نزهت محمد بن خفیف رضی الله عنهم با جماعه دیگر برانند که حضور  
 را مقدم از غیبت گویند از این هر جمله اندر حضور است  
 و غیبت از خود راه باشد بحضور حق چون بشکاه راه  
 آفت گردی هر که از خود غایب بود لایحه بجز حاضر بود  
 فایده غیبت حضور است و در غیبت هم حضور چون بود و باید  
 که تا حرکت غفلت باشد تا مقصود از غیبت حضور باشد  
 و چون مقصود موجود شد غفلت ساقط شد  
 لیس الغایب من غایب من التقد اما الغایب من  
 غایب من المراد و لیس من لیس له مراد و اما الغایب  
 من لیس له مراد و لیس من لیس له مراد و اما الغایب من لیس له



۹۹

۴۹

که از شهر ولایت غایب بود و غایب آن بود که از کل مراد  
غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آمد و نه حاضران  
بود که او ارادت پیشینا نبود بلکه حاضران بود که او را  
دل رعنا نبود تا اندر آن فکر دینی و عقیده نبود  
و ارادتش با هوای نه و اندرین معنی دوستی یکی  
کوه از مشایخ رضی الله عنه **شهر** من لم یلمن فانیما من لفسه  
و عن الهوی بالانفس الا حجاب فتکانه مسین المراب  
واقف کفاح عظیم و الحن باب و مشهور است که یکی از مریدان  
فنا لنون موری نقد زیارت ابو زبیر کرد چون بدر صورت  
زی کند در نزد ابو زبیر گفت کیست و کراهه خواهد  
گفت ابو زبیر را گفت بوزیر که باشد و کی است  
و چه جز است و من بدتست تا ابو زبیر در اجتمه دنیا منم  
چون آنکس بازگشت و حال باذوالنون گفت وی  
گفت **ابو زبیر** ذی بیهب یا الله اهلین فی الدنیا فی الله  
و یکی بنزدیک جنید آمد و گفت یزید ما نلی من حاضر نشو تا من  
چند با تو بگویم گفت ای جوان تو از من چیزی میطلبی  
که دیر کا هست تا من همان میطلبم من سالهاست



تا بخواهم که بکنفی بخود حاضر باشم می توانم و اندرین وقت  
بجز چون حاضر تو ام شد پس اندر غیبت و حفت حجاب  
باشند و اندر حضور راحت کشف و آنرا هم احوال کشف  
نه چون حجاب باشد **سیر** نفع عین الهمم عن عمر  
الحب و استقر نور البصیح عن ظلمة الغیب و اندر فرقانی  
معنی مشایخ الطیفة است حالی و از روی ظاهر قالی و این  
عبارات بهم نزدیک نمایند یعنی چه حضور بحق و چه غیبت  
از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غایب  
نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضر نیست غایب است  
چنانکه چون جزع ایوب صلوة الله علیه اندر حال در و بدلان  
بود بود ملک اندران حال از خود غایب بود لاجرم حق و تعالی  
عین آن جزع را از بر جدا نکرد چون گفت مسینه الفرخ خداوند  
گفت آنرا کان صاحب را و این حکم بعین آنرا فرقه عیانت نیک  
تا مل کنی تا بدانی و از جنیدی که در رحمة الله علیه که گفت روزگار با  
چنان بودم که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگردیدند  
باز جهان شد که من بر غیبت ایشان میگردیدم گفتون باز  
چنانست که نه از ایشان خبر دارم و شمار خود و این اشارتی



۵۰

نیکو بگور اینست <sup>مغنی غیبت</sup> و حضور که مختصر با ورم تا همه  
 مسکت خفیفان <sup>ذالسنه</sup> باشی ورم برای که مراد این قوم از  
 غیبت و حضور چه باشد که شرح و تبیین این مرکتب را مطلق  
 گرداند و مذمت آن درین کتاب اختصار است و بالله التوفیق  
**و اما بسیار** بدانکه بسیار یان نومی یابی العباس بسیار می کنند  
 و وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابو بکر واسطی  
 و امروند اندر پیش بورد و مر و از اصحاب و طبقه وی بسیار نند  
 هیچ مذمت اندر لغت و بحال خود نمی نند است الا مذمت  
 وی که هیچ وقت مرو یا نس از مقصد اخالی نمانده است که اصحاب  
 و برابر اقامت مذمت وی رعایت میکردند الی نمانند و مر اهل  
 نسا را با اصحاب وی با اهل مرو در سبیل لطیف است سخن ایشان  
 میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از ان نامها دیده ام  
 مرو و سخت خوش است و عبارات ایشان نمانند و توفیق  
 و این لفظ مشهور است میان جمده اهل علوم و هر گروه اندر صفت  
 خود مر این لفظ را کار بند و بر تفهیم عبارات خود را اما مراد  
 هر یک از ان چیزی دیگر است چنانکه می سبان اندر جمع و توفیق  
 مراد اجتماع و افتراق اعداد خواهند و نمانند اتفاق آسانی

لغوی و انفران آن و فقه جامع قیاس و توفیق نص و جامع نفس و توفیق  
قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و توفیق صفات فعل اما مراد  
این طالبی بر آنچه بود که یاد کردیم اما همین اکنون مقصود این طالبی  
را بدین عبارات و اختلافات متعجب ایشان اندرین بیارم تا  
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروه از عیش و جمیع توفیق

**فرا معلوم کرد و والد اعلم اکھدم و الجمع و التفرقة**

جمع کرد خدای عزوجل خلق را اندر دعوت خود چنانکه یاد کرد که  
و الله یذموا الی در التکلام انگاه بیان تفرق کردن در حق هدایت  
و گفت یهدی من یش الی صراط المستقیم همه را بخواند از روی  
دعوات و گروه را براند یکم اظهار مشیت جمع کرد و جمله را از  
تفریق کرد و گروه را بخندان مطرود کرد و بعضی را توفیق  
مقبول کرد ایند نیز جمع کرد یعنی تفریق کرد و گروه را عظمت  
داد و گروه را مهمل آفت پس بر همین حقیقت هر جمع معلوم مراد  
حق باشد اما توفیق اظهار امر و نبی او چنانکه ابراهیم را  
صلوات الله علیه فرمود که اگر تمجیل را بپزد و خواست که نبرد  
و اینیس را گفت که آدم را سجد کن و خواست که نکند  
و آدم را گفت کندم محو و خواست که بخورد و مانند این

بسیار است



بسیارست آنچه با جمع باوصاف و الموقر و ما فرق بانفاله  
 و آنچه القطع ارادت باشد و ترک تصرف خلق  
 اندر اثبات ارادت حق و اندر بنمقدار که یاد کردیم  
 اندر جمع و توفیق اجماع است مر جمله اهل سنت را بدون  
 معترکه باشد با شیخ این طریقت و از بعد این اندر است تعال  
 اینچنین است مختلف اندر کرده بر توحید را نشد و کرده بر او  
 صاف و کرده بر افعال آنانکه بر توحید را نشد گویند که جمع  
 را دو درجه است یکی اندر اوصاف حق و دیگر اندر اوصاف  
 بنده آنچه اندر اوصاف حق است آن سر توحید است کسب  
 بنده از ان منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن  
 عبارت از توحید است لصدق عقیدت و صحت  
 عزیمت و اینقول ابوعلی رودبار است رحمه الله علیه کرده  
 دیگر گویند آنانکه بر اوصاف را نشد گویند جمع صفت  
 حق است و الموقر فعل وی و کسب بنده از ان منقطع  
 از آنچه اندر اهمیت و بر امتناع نیست پس جمع ذات  
 و صفات ویراست از آنچه الجمع التثویته فی الاصل  
 بود و جز ذات و صفات وی بقدم متساوی نبیند اندر

افتران نشان بعبارت و تفیض خلق مجتمع نه و معنی آن  
آن بود که وی را تعالی صفات قدیمت و وی بدان  
مخصوصت و قیام آن بدست و اختصاص وجود نشان  
بدو و اوصاف او دو نباشند که اندر حد انیت  
وی فوق و عدد در و انیت و برین حکم جمع خبر بدین معنی  
روان باشد **و اما التفویق و احکم** و این افعال خداوند است  
نهایی که جمله اندر حکم متفویق بی را حکم وجود است و یکی را حکم  
عدم اما عدلی که ممکن الوجود باشد بی را حکم فنا و یکی را حکم بقا  
و باز گوید دیگر که بر علم را اندر گویند آنچه علم التوحید و التفویق  
علم الاحکام پس علم اصول جمع باشد و از آن نزاع توفیق و این نیز گفته است یکی از مشایخ رحمة الله الخیر ما یجمع علیه اهل  
العلم و التوفیق ما خلفوا فیہ و باز چهار محققان تصوف  
را نقل کرده اند و جمله اہم اندر جاری عبدیات و رموزشان  
مرا و بلفظ توفیق و مکاسب است و جمع مواهب یعنی مجاہدت  
و مشہرت پس آنچه بنده از روی مجاہدہ بدان راه با بد آن جمله  
توفیق باشد و آنچه صرف عنایت و ہدایت حق بود بنده جمع  
بود و عز بنده اندران بود که اندر وجود افعال خود و امکان



52

می برده بحال سخن از آفت فعل خود رسته کرده و افعال خود  
 را اندر افعال سخن مستغرق پاید و می هدرت را در جنب  
 هدایت منفی پس کل قیام وی سخن باشد و وی لغوی نایب  
 اوصاف او یعنی وکیل اوصاف او و فعلش را جمله اضافت بر او بود  
 تا از نسبت کسب خود رسته کرده چنانکه بنام صلی الله علیه و سلم  
 ما را خبر داد از جبرئیل و جبرئیل از خداوند تعالی چنانکه گفت  
لَا بُرَّاءَ لِعَبْدِي يَتَّقِيكَ يَا اَللّٰهُ اَنْفَلِ حَتَّى اُخْبِرَ مَا وَاذِ اُخْبِرَ  
كُنْتُ يَدُ مَنِّي وَ لَقَرَّ رُؤُوسُهُ وَاوَلِسَانًا مِّنِّي يَسْمَعُ وَاِيَّ بِيَدِهِ  
 وای بی نظیر روی بی پیش و چون بنده با می هدایت با تقرب کند ما او را  
 بر دهنده خود رسانیم و همیشه وی را اندر خود خواهد یافت و نیست  
 وی از افعال او برداریم تا با بشنود آنچه شنود و با که بداند آنچه بداند  
 پس آنچه بداند آنچه بداند آنچه بداند آنچه بداند آنچه بداند آنچه بداند  
 از ذکر وی فنا شود ذکر ما سلطان ذکر وی شود نسبت او نیست  
 بی همت از ذکر وی منقطع شود پس ذکر او با باشد تا اندر حال  
 غلبه بدان صفت کرده که او نیز بد گفت کسی نمی با اعظم شایسته آنکه  
 گفت نزار گفتار وی گویند حتی در رسول گفت صلی الله علیه و سلم  
اَللّٰهُ يَأْتِي بِمَنْ يَكُونُ حَقِيقَتُهُ اَلْحَقُّ لَوْ كُنَّ حَرَمٌ مِّنْ هَرَبِ اَرْضِ حَنْظَلَةَ

از می گزیند و می گزیند

ببیند

بر او بی سلسله نیست موقوفه هر کسند از سینه او بی او بر از روی نسبتند  
 تا نطق اینچند نطق وی کرد و با سنی آنکه حق را تعالی امتزاج باشد  
 با مخلوقات و یا الخ و یا معنوعات و یا ویرا حال پیشند اندر چیزها  
الله عن ذلک و علی یحییوہ اللہ صمد عفو کبیر پس روا باشد  
 که دوستی حق تعالی بر دل بند سلطان شود و تعلیم و افراط آن  
 عقل و طبایع از محل آن عاجز گردند و امر وی از کسب وی ساقط  
 شود و انگاه این درجه را جمع خوانند چنانکه چون رسول صلی الله  
 علیه و سلم مستغرق و مغلوب بود فعلی از وی حاصل آمد خوانند  
 تعالی نسبت آن فعل از وی رفع کرد و گفت آن فعل من بود  
 نه فعل تو هر چند که نشاء فعل تو بودی و ما مینیت از وقت  
 و لیکن الله رحیمی با محمد آن مشء خاک اندر روی دشمن نه تواند بخش  
 بلکه ما اندر خصم چنانکه هم از جنس فعلی از او و علیه السلام حاصل  
 اندر او را گفت و قتل او و جانیوت تا مرگ او کشتن و این اندر نطق  
 حال بود و فرق باشد میان آنکه فعل او را بر اوصاف کند و او عمل  
 آفت و حوادث و میان آنکه فعل او را بر اوصاف کند و وی قدیم  
 وی آفت و حوادث پس چون فعلی بر او بر کرد و بر او بی از جنس  
 افعال او میان لامی در فعل آن حق بود جل جلاله و اعجاز و زو کر است

یاد او و جانیوت

جمله بیان



۵۳

جمله بدین معنون بود پس افعال معن و جمله توفیق باشد و نامی  
 عادات همه جمع از آنچه یک شب بقاب تو پس شدن  
 معنا نیست و این جز فعل حق نباشد و از غایب سخن  
 گفتن بصواب معنا نیست و آن جز فعل حق نباشد  
 و از آنش نام سخن معنا نیست و این جز فعل حق نباشد  
 پس خداوند تعالی انبیا و اولیای خود را این کرامت برادر  
 و فعل خود را بدیشان افاضت کرد و از ان ایشانرا بخود چون  
 فعل دوستان فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت وی  
طاعت ایشان طاعت وی چنانکه فرمود این الدین  
یبا یبعونکم انما یبا یعون الله و ینز کفتم و من یطیع الرسول  
فقد اطاع الله پس مجتمع باشند اولیای وی با سرار و معترف  
 بموالت اظهار تابع سرار و سینه مستحکم بود و با فقرات  
 اظهار کرامت اقامت عبودیت صحیح چنانکه بی گوید ارباب  
 مشایخ رضی الله عنه اندر حال جمع **شعر** قد تحققت بشری  
 فجاک لیسانی فما جتمنا لمجان و انفر فمنا لعانی قلبین  
 غیبک التوظیم من لوطه عیانی فلقد جرک العجده من  
 الاختیار ابائی اجتمع اسرار راجع گفته است و مناجاشه

لسان التوفیق الکاه جمع و توفیق را هر دو اندر خودشان کرده است  
 و قاعده آن خود را نهاده است و این سخن سخت لطیفست  
 و بلائمه التوفیق **فصل** مانند آنچه ابا خرافت که هست  
 میان ما و آن که در پی که گویند که اظهار جمع نفی توفیق باشد  
 از آنچه متفاد اند که چون سلطان هدایت مستوی شد ولایت  
 کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد از آنچه  
 تا امکان مسامت و توانائی کسب و مجاهدت بود هرگز آن از برده  
 ساقط نشود از آنچه جمع از توفیق جدا نیست چون نور از آفتاب  
 و عرض از جوهر و وصف از موصوف پس مجاهدت از هدایت  
 و شریعت از حقیقت و یافت از طلب هم جدا نیست اما  
 باشد که مجاهدت مقدم بود و باشد که موخر باشد اما آنرا که  
 مجاهدت مقدم بود بروی مشقت زیادت بود از آنچه اندر  
 عینت بود آنرا که مشا بهره مقدم بود بروی رنج کلفت نباشد  
 از آنچه اندر حضرت باشد و آنرا که نفی مشرب مشقت  
 اعمال بود نفی عین عمل نماید و بی بر غلطی عظیم باشد و باشد  
 که بنده بر جنت رسد که کمال و صفات محمود را معیوب و معول  
 و اند چون او صفات محمود خود را بچشم عیب نبرد و ناقص بیند

گویم این خود عقیده است



54

باید تا اوصاف مذموم معیوب نرماند و این معنی بدان  
 آوردم که نومی را از جهال اندین معنی غلط افتاده است  
 که آن مغزون بیکانگی باشد که بید از یافت هیچ چیز اندر  
 جهد مانده است و افعال و طاعت مامعوب است و مجاهده  
 ناقص ناکرده و گنبد از کرده گوئیم با ایشان که اگر کردار را  
 فعل می نهند با اتفاق و افعال را محل علت و منبع شرافت  
 میگویند لامحاله ناکرد و در بی راهم فعل باید نهاد چون هر دو  
 فعل احد و فعل محل علت آمد پس چنان کرده را از کرده اولیتر  
 دانند و این ضمران نظیر است و غنی و واضح بود پس این فرقی  
 آمد نیکو میان کفو و ایمان و از آنچه مومن و کافر منفی اند  
 که افعال ایشان محل علت است پس مومن بحکم زمان کرده  
 از ناکرده اولیتر و ناکافر بحکم تعطیل ناکرده اولیتر  
 دانند پس جمع آن بود که اندر رویت آنت توفیق حکم توفیق  
 از وی ساقط نکرده و توفیق آنکه اندر حجاب جمع توفیق اجمع دانند  
 و اندر این معنی مزین کبر کوبد الجمع الخضریت و التوفیق  
العبدیة موصول فقد اجمدها بالآخر غیر موصول عنده  
 و خصوصیت حق تعالی بنده را جمع باشد در عبودیت

بنده اور الفوفه و این از ان حیدر است از انچه نشان  
خصوصیت خود صفا عبودیت است چون مدعی اندر من است  
بمن ملت قیام نباشد انور دعوی خود کاذب باشد  
پس روا بود که ثقل بجای برده و رنج کلفت اندر گذاردن من  
بجای برده و تکلیف آن از بنده بر خیزد اما روانه باشد که عین  
بجای برت و تکلیف بر خیزد اندر عین جمع جز بغیر بی واضح  
که اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان  
کنم تا ترا بهتر معلوم کرد بداند که جمع بر دو گونه باشد یکی  
جمع سلامت و یکی جمع مکتب جمع سلامت آن بود  
که من لفظ اندر غلبه حالی و قوت و جد و صلی شوق  
در بنده پدید آرد و من تعالی حافظ بنده باشد و ام  
خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بر گذاردن آن نگاه میدارد  
و ویرا بر می برده می آید چنانکه سهل بن عبد الله و ابو  
حفص خداداد و ابوالعباس سیاری مروزی امام در صحابه  
ندیدند بود و ابویزید بطنابی و ابویزید شبلی و ابوالحسن  
حصری و جماعین از کبار مشایخ قدس الدار و ائمه هم بودند  
مغلوب بودند و تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال

خود باز



55

خود باز آمدندی و چون نماز بگردندی باز مغلوب گشتندی  
از آنچه تا در محل توفیق باستی و تو باستی امر میگذاری چون  
وی ترا جذب کند وی با هر خود اولیتر که بر تو نکا بدارد  
چند دو معنی را یکی تا نشان بندگی از تو بچرخد و دیگر آنکه  
تا بکلم و عده قیام کند پس هرگز شریعت محمد را منسوخ نخواهم  
کرد این دو جمع مکنتر آن بود که بنده اندر حکم و اثر مومنی  
نشود و در حکمش چون بجایین باشد پس یکی ازین مغذور  
بود و یکی مشکور و آنکه مشکور بود روزگارش قوی تر از ازان  
بود که مغذور باشد و در جمله بدانیک جمع را مقام مخصوص  
نیست و حال مغذور که جمع جمع همت است از معنی مطلوب  
خود گردید را کشف ایمنی اندر مقامات باشد و در  
را کشف اندر احوال و اندر هر دو وقت مراد جمع جمع  
بنفی مراد حصول باشد لکن التوفیق فی فصل و الجمع  
و فصل و این اندر جمله چیزهایی درست آید چنانکه جمع همت  
یعقوب بن یوسف علیه السلام که خبر همت وی ویرا همتی نمانده  
بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که خبر وی را نی ندید اندر  
جمله عالم زندگ کل موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود



و مانند این بسیارست چنانکه ابو نیریز رضی الله عنه اندر صومعه بود یکی  
بیامد و گفت هل ابو نیریز بنی البیت فقال ابو نیریز هل فی البیت  
الله الله ابو نیریز اندر خانه هست وی گفت اندرین خانه بخور  
هیچ چیز دیگر نیست و یکی از مشایخ گوید رضی الله عنه که در این  
بمکه اندر آمد و اندر مشایخ هده خانه یکسال بنشست که نه طعم خورد  
و نه شراب و نه بخت و نه بطهارت شد از اجتماع همتش  
که بود برویه خانه که آنرا بگردانده کرده است غذای تن و مشرب  
جان وی کشته بود و اصل این چند است که خداوند ما محبت  
خود را که از یک جوهر بود بمنزلی و معنوم گردانید و هر یکی از  
دوستان بر مقدار گرفتاری وی بران جزو از اجزای آن کل  
مخصوصی کرد انگاه جوشی انسانیت و لباس طبیعت و غاشیه مزاج  
و حجاب روح بران فرو گذاشت تا آن جزو بقوت خود مزاجی  
آنرا که بر و معمولی بود بصفت خود گردانید تا کلیت جسد محبت  
شد و همه حرکات و لحظاتی بشری بطاقت و میزان بود که در  
ارباب معانی و اصحاب اللسان مراد جامع نام گردند و انری  
من حسین منصور گوید رحمه الله علیه **شعر** لبیک لبیک  
یا سیدی و مولای لبیک لبیک یا مقصدی و مقودی

یا علی



56

یا علی عینی و جوی و منتهی به یا منطقی و اشارتی و انیمائی  
 و یا کل کلی و یا منتهی و یا بقری و یا جملتی و یا عظمی و یا جری  
 پس آنکه اندر اوصاف خود مستقر بود اثبات هستی وی مردود  
 عار بود و انقائش بکوشش ز نام بود موجودات اندر امتش  
 حوا بود باز کرده از ارباب اللسان مردقت کلام و تعبیر  
 عبارات را که بینه که جمع الجحیم حیران کلمه از طریق عبارات  
 نیکوست اما معنی بهتر آن باشد که جمع را جمع نگوید از آنچه  
 تفرقه باید تا جمع بر وی درست آید چون جمع جمع بود که خود  
 جمع تفرقه باشد و جمع را از اصل خود نگیرد که این عبارت  
 محل است از آنچه مجموع را بقون و تحت بودن از خود  
 دیدار باشد ندیدی که کوشش و عالمین اندر شب مواج  
 مرینا بران را صلی الله علیه و سلم نمودند و وی هیچ  
 چیز التفات نکرد از آنچه وی جمع جمع بود و جمع را تفرقه  
 مشاهده نکرد تا خداوند تعالی گفت تا زاغ البصر و ما طی  
 و ما انزیرین معنی در حال برایت کتابی است خذ ام و انرا  
 کتاب انبیاکان لاهل ایمان نام کرده و انرا بحر القلوب  
 انرا باب جمع و فصول مشبه بکفره انرا منصف را بران مضمون

بسنده کردیم اینست <sup>طریق</sup> مذهب بسیار بیان از متصوف که برداشتم  
از فرق متصوف آنانکه مقبول و محقق اند اکنون باز دردم بقول  
آن گروه که خود را بر ایشان بسته اند از ملاحظه و عبارت  
ایشانرا اظهار الحاد خود ساخته و دل خود را از نذر عرایشان  
نهان کرده تا غلطکاههای ایشان ظاهر شود و مردمان  
از مکر و دعوتهای ایشان بهر پیر بنده و خود را رعایت کنند  
انشاء الله عزوجل والأمر لله کلّه شبهه و اما احوالیه  
**بعنه الله** قال الله تعالی فاذا بعثت الحق الا الضلال الا یزالوا  
دو گروه مطرود که توفی بدین طایفه کنند و مرایشانرا بصلت  
خود بخود یار و از نزدیک گروه توفی بانی حلمان دمشق کنند  
و از وی روایات آرد بر خلاف آنکه اندر کتب مشایخ از وی  
مسطور است و اهل این فقه مر آن پیر را از آن پاک دارند  
اما آن ملاحظه ویرا بجلول و امتزاج و شیخ ارواح منسوب  
کنند و نیز دیدیم اندر کتاب مقدسی که اندر وی طعن کرده است  
و علمی را اصول را بنیز از وی صورت بسته است و خود را  
بهتر دانند با وی و گروه دیگر نسبت مقالات خود با فرس  
کنند و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور است

الله



۵۶  
 و جز از وی کسی را از اصحاب حسین این مذہب نیست  
 و من ابو جعفر لای را دیده ام با چهار هزار مرد اندر عراق  
 بر آنند که صلاحیان بودند جمله بر فارس بر بنیفا الغنی  
 میکردند و اندر کتب که مصنفات وی است بجز تحقیق نیست  
 و من که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم که من ندانم که  
 فارس و ابو سلمان که بودند وجه گفتند اما هر که قابل باشد  
 بمقتاتی که خلافت توحید و تحقیق بود او را اندر دین هیچ  
 نصیب نباشد و چون دین که اصلت مستحکم نبود و لغزش  
 که فرج و تیسر آنست اولیتر که باخلیل باشد از آنچه اظهار  
 کرامات و کشف آیات جز برای اهل دین و توحید صورت  
 نزنند و هر کس نمانی را که غلط اندر روح افتاده است من  
 کیفیت جمله احکام آنرا بیان کنم بر قانون سنت  
 و مقالات و مفالط و شبهات ملاحظه اندران بارم  
 تا ترا تو اک الله تعالی بدین قوت باشد که اندرین فن  
 بسیار است و بالله التوفیق **الکلام فی الروح**  
 بدانکه اندر هستی روح علم ضرور است و اندر چگونگی او  
 عقل عاجز و هر کسی از علما و حکما را امت بر حسب قیاسی

خود اندران چیزی کفنه اند و اضاف کوزه را نیز اندران سخن  
و چون کفار فریشت تعلیم جهودان منظرین الی ارت را از استادند  
تا از رسول صلی الله علیه و سلم کیفیت روح را برسد و ما بهت  
آن خداوند تعالی نخست عین آنرا اثبات کرد و گفت و  
یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ انكاه قدم را از وی نفی کرد و گفت قل  
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و رسول صلی الله علیه و سلم گفت الارواح جنود  
برجسته فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف و مانند  
این دلایل بسیار است بر اینست ان لا تعرف اندر چگونگی آن پس  
کرمه کفنه الروح هو الحیوة النبویة الحیة و الجسد روح ان زنده است  
که تن بدان زنده بود و کرمه از متکلمان نیز هم برین اند و برین  
نمغ روح عرض بود که حیوان تو زنده بود و باشد بفرمان خدای عزوجل  
و جنبش مایل و حرکت و اجتماع جمیع از ویست و مانند این از او  
که بدان اعراض شخص از حال حال میدهد و کرده دیگر کفنه اند که موت  
عبر الحیوة و لا یوجد الحیوة الا مع الجسد لا یوجد الروح الا مع الجسد  
و ان لا یوجد احد بها دون الآخر کالایم و العلم بها لا یتم شکی  
لا یغترق ان روح معنیست بر حیوة که وجود آن بی حیات روانانه  
چنانکه بی مستند شخصه و بی ازین و بی دیگری نباشد چنانکه در علم



۵۸

و بدین معنی هم عرض بود چنانکه حیوة باز جمیع مشایخ و بیشتر از اهل سنت  
 و جماعت بر آنند که روح عین است نه وصفی که نادیده بقالب موصوفست  
 بر بجای عادت خدای سبحان از آن قالب حیوة بی از بند حیوة  
 می آید و حیوة آدمی صفتست و حتی بر آنست اما روح موجود است  
 اندر جسمی و روحا باشد که وی از آدمی جدا شود و وی زنده  
 ماند بجایات چنانکه اندر حال خواب وی برود و حیوات  
 بماند اما روحا نباشد که اندر حال رفتن وی علم و عقل بماند  
 از آنچه بیغایم صلی الله علیه و سلم گفت ارواح شهیدان  
 حواصل طیور باشند و لا محاله باید تا این عین باشند  
 و بیغایم گفت صلی الله علیه و سلم ان ارواح جنود لای اله  
 باید که جنود باقی باشند و بر عرض بقاروانا باشد و عرض  
 بخود قیام نباشد پس آن جسمی بود لطیف که باید بفرومان  
 خدای عزوجل و برود بفرومان وی و بیغایم گفت صلی الله علیه و سلم  
 من اندر شب مواع آدم صفتی و یوسف صفتی و موسی  
 کلیم الله و هارون کلیم و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله علی  
 نبیا و علیهم السلام اندر آسمان با دیدم لا محاله آن ارواح  
 ایشان بود اگر روح عرضی بودی بخود قیام نبود وی تا اندر حال

همیشه مر از آن توانی دید اگر عرض بودی که وجود آن را محلی  
 باید که وی عارض آن محل بودی و محل آن جواهر بودی و جواهر  
 معرفت کشف پس معلوم شد که لطیف جسم باشد و چون جسم  
 بود جایز الرویه باشد اما چشم دل و روا باشد که در محال  
 طیور باشد و روا باشد که کشوری باشد و مرایش از آمد  
 و شد باشد چنانکه اخبار بدان ناطق است و آمد شد ایشان  
 روح را قدم گویند و مر از آن پرستند و فاعل ایشان و بدان بر  
 ویرانند و آن روح را روح الا الهه خوانند و لم یزل او را  
 مذکور گویند و متقلب از شخص بشخص دیگر بر میخیزد که خلق  
 را افکاره است چندان اجتماع نیست که بدین سبب از آن  
 چه جمله لغاری برین اندر چند که عبارت خلاف این کنند  
 و جمله بندی نیست و همین ما جن برین اندر اجتماع شیعیان  
 و قرامط و باطنیان بر نیست و آن دو گروه مطلق نیز برین مخالفت  
 قابل اند و هر گروهی ازین جمله که یاد کردم مر این قول را مقدمات  
 دارند و بر این دعوی کنند که ما این مقدمات جمله که بدین  
 لفظ قدم چمی خواهیم حدیث متقدم اند و وجود و یا قدیمی که  
 همیشه بود اگر گویند بدین قول مراد کفایت است متقدم اند و وجود

یا محمد ای یوسف و حسن  
 حنا که گفت قل الروح  
 من امر ربی مانند است  
 حلد و طاهر که این ۴

بله



59

پس در اصل که خلافت برخواست که ما هم روح را محبت  
 میگویم با تقدم وجود منی شخص که بنیامر گفت صلی الله علیه  
 وسلم ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجسام  
 و چون حدث آن درست شد لامی لا محبت بود  
 محبت بود و این بجنس بود از خلق خدای عزوجل که  
 بجنس دیگری بنوند و اندر پیوستن ایشان بیکدیگر خداوند  
 وند تعالی حیوة حاصل می آرد بتقدیر خود یعنی ارواح جنس  
 از خلق اندر اجساد جنسی دیگر چون تقدیر حیوت حیوانی  
 کند و زمان دهد تا روح بجد بنزند زنگاری اندر  
 حاصل آید اما گشتن وی از شخص شخص روان باشد از آنچ  
 چون یک شخص را دو حیوة روان بود یک روح را هم دو شخص  
 روان باشد و اگر اخبار بدان ماطن بنودی و رسول اندر  
 اجزای خود صادق بنودی از روی عقل حرف معقول روح  
 بجز حیات بنودی و آن صفتی بود نه عین و اگر گویند که مراد  
 ما بدین قول قدیم همیشه بوده است گویم بخود قیام است یا بجز  
 اگر گویند قدیم قیامت بنفسه گویم خداوند عالم او است یا نه  
 اگر گویند خداوند عالم او نیست اثبات قدیم دیگر باشد و این



و در بعضی مواضع  
 از این جهت  
 که در بعضی مواضع  
 از این جهت



مفعول نیست که قدیم محذور نباشد و محذور ذات بی حد و کما  
باشد و این محال بود اگر گویند که خداوند عالمست که هم پس  
وی قدیمست و خلقی محدث محال باشد که محدث را با قدیم  
امتنزاج باشد و یا اتحاد و یا حلول و یا محدث مکان قدیم  
آید و یا قدیم حامل او باشد که هر چه بجزئی بیرون و بیرون وی  
بود وصل فصل جز بر محدث روا نبود که اجناس یکدیگرند تعالی الله  
عن ذلک علوا کبیرا و اگر گویند که بخود قائم نیست و قیام آن بعین  
از در بیرون نبود یا صفتی باشد یا عرضی از عرضی گوید لا محاله اندر  
محملی باید گفت یا اندر لا محله اگر اندر محلی گویند محمل آن چون وی  
بود و اسم قدم از هر یک باطل شود و اگر اندر لا محله گویند محال باشد  
که چون عرض بخود قائم نبود اندر لا محله مفعول نباشد و اگر گویند  
که صفتی است قدیم چنانکه صلوات لیبیان و تاسیخ گویند و آن  
صفت را صفتی حتی خوانند محال باشد که صفت قدیم صفت  
مخلوق را صفت کرده و اگر روا باشد که حیث وی صفت خلقی  
کرده و هم روا باشد که قدرتش قدرت خلقی کرده و آن گاه صفت  
بوصوفت قائم بود پس چگونه باشد هر صفت قدیم را موقوف  
محدث پس لا محاله قدیم را با محدث هیچ تعلق نباشد و قول ملاحظه

لعمری



60

لعنهم الله اندرین باطل است و روح مخلوقست و بزمان حق تعالی است  
در که جز این گوید که بقره عیان بود و محدث را از قدیم فرق  
نداند اگر دور و انا باشد که ولی اندر صحنه ولایت خود با و صاف  
حق جاهل بود و بنجد الله که خدای تعالی ما را از بیخ و خط محفوظ کرد

بغیه است و عقل داده است که بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان  
داد که ویرانشنا جنتم حمدی که آن بغایت موصول نباشد که حمد  
متناهی اندر برابر لغیم نامتناهی مقبول نباشد و چون ظاهر بیان  
این حکایت از اهل اصول بشتند نپذیرد اشتند که جمله مقصود را  
اغفاد اینست تا بعد از بزرگ و ضمران واضح از جمال این اختیار  
بجیب گشتند و لطیفه ولایت حق و لواصع انواع ربانی بر ایشان پوشیده  
شد از هر آنکه بزرگان و سادات را در ضمن چون قبول ایشان  
بود و مقبول ایشان چون رد ایشان و الله اعلم بالصواب **فصل**

یکی که بد از مشایخ رضی الله عنهم است روح فی الجمله کالتاری فی الجمله فالله  
مخلوقه و الفهم مقصود بود جان اندر تن چون آتش اندر آگشت آتش  
مخلوق و آگشت مضموع و قدم جز بزدات و صفات خداوند را نیست  
و از مشایخ رضی الله عنهم بود بگرد اسطی بوده است که اندر روح بیشتر  
معنی گفته است و از وی می آید که گفت الا ارواح علی عشرة مقامات

جانبها برده مقام نمایند **اول** جان مخلصان که مجوس اند از طلسم و نمانند  
که با ایشان چه خواهد کرد **دوم** جان پارسا مردان که اندر آسمان و بنا  
بمورایش اعمال نشادمان می باشند و بطاعتها می خوش گشته و بقوت  
آن می روند **سوم** جانبهای مریدان که اندر آسمان چهارم اند اندر لذت  
صدق و غفلت اعمال خود باطلایک می باشند **چهارم** جانبهای اهل مشق که اندر  
قنای بل نور از عیش آویخته اند اغذیه ایشان رحمت و اثر بر ایشان  
لطفت و قربت **پنجم** جانبهای اهل وفا اند که اندر جیب صفای مقام  
اصطفا طلب میکنند **ششم** جانبهای شهیدان که اندر حواصل مرغی مانند  
اندر بهشت که اندر ریاضی آن آنجی که خواهانند میروند نگاه و بنگاه **هفتم**  
جانبهای مشتاقانند که اندر جیب انوار صفات بر لب طایر و بقیام کرده اند  
**هشتم** جانبهای عارفانند که اندر خطا بر قدمی با مدار و شبانگاه سخن خدا  
وند میشوند و اماکن خود اندر بهشت در دنیا می بینند **نهم** جانبهای  
دورستانند که اندر مشایخه جمال و مقام کشف مستوفی شده اند و جزو پورا  
ندانند و با هیچ چیز نیارامند **دهم** جانبهای درویشانند که اندر  
محل فنا مترب شده اند و اوصافشان منبدل شده و احوال  
متغیر گشته و از مشایخ می آرند که ایشان آنرا دیده اند هر کس را  
بصورتی و این را با باشد از آنچه گفتم که موجود است و جسم لطیف



61

باید تا مرئی بود و چون حق تعالی خواهد بنماید بنده را چنانکه خواهد و من  
 به سبب کرم که علی بن عثمان الجلالی که جمله زندگی ما بجز او نیست و با نیز که  
 ما بدو زنده و آشنی صفت ما فعل حقیقت اندر ما و ما زنده بخلی اویم  
 نه بذات و صفات وی و قول روحیان بجز باطل است و آن ضلالت  
 عظیم اندر میان خلق یکی اینست که روح را قدیم گویند هر چند که عبارت  
 بدل کرده اند از وی نفس و هوئی گویند و کرده نوز و ظلمت و مبطلان  
 اینظرفیت فنا و بقا گویند و با جمع و تفوق و مانند این عبارات  
 تر و خرف و ساخته اند و کفو خود را بدان بخشین می کنند و متصورند  
 از این کرده همیشه از آنکه اثبات و ولایت و حقیقت محبت خداوند  
 جز بمرئیت وی درست نیاید چون کسی قدیم را از عمریات باز نشناسد  
 آنچه گوید اندر گفت خود جاهل باشد و عقل بسین جهال نکرند اکنون  
 آنچه مقصود این دو کرده مبطل بود اندرین دو باب بیاید و اگر پیش  
 ازین باب بیاید بگفت و یک از آن من بیاید طلبید که اینجا مراد  
 تطویل نسبت اکنون من کشف حجب و ابواب معادلات و حقایق  
 اهل تصوف با بر این ظاهر اندرین کتاب بیان کنم تا طریق دانش  
 مقصود بر تو آسان تر گردد و از فسران آنکه اورا بصیرتی بود بدین  
 راه باز آید و مرا بدین دعا و ثوابی باشد انشاء الله تعالی

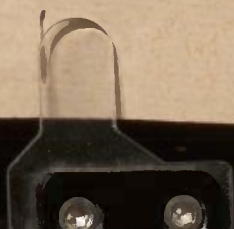
کشف الحجاب اول في معرفة الله

حق قدره ورسول گفت صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله حق معرفتہ  
 لم تشتموا علی الجور وازالت بر عالم الجبال پس معرفت خدای عزوجل  
 بر دو کوزت یکی علی و دیگری حالی و معرفت علمی  
 قاعده همه خیرات دنیا و آخرتست و مهم ترین جزو هر بنده را  
 اندر همه اوقات و احوال شناخت خداوند است عزوجل  
 و خداوند گفت وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون  
 ای بیعتون بنمازیدم پر یان و آدمیاز منرا برای آنکه نامرا  
 بشناسند پس بیشتر بی خلقی ازین معقود و موصی اینها می  
 آنگانکه خداوند است ان برگزیده است و از طاعت و نیاباز  
 رها بنده و دلشان را بجزو زنده کرد ان بنده چنانکه خداوند تعالی از  
 ایشان از حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ما را خبر داد و گفت و جعلنا  
له کوزة المیزان یعنی عمر رضی الله عنه کفن مشتمه فی الطلایع  
 یعنی اباجل لغنه الله پس معرفت چلوه دل بود حق و اعراضی سر  
 از دون حق و قیمت هر کس بمعرفت بود و هر که معرفت نباشد  
 و بی بی قیمت بود پس مردمان از علم و فقه و غیر آن صحت علم  
 بخداوند معرفت خوانند و مشایخ اینطایفه از صحت حال با خبرند



62

موفقه خوانند و از ان بود که موفقه را فاضله از علم گفتند  
 که صحت حال جز بصحت علم نباشد اما صحت علم بر صحت حال  
 نباشد یعنی عارف نبود که بجز علم نباشد اما عالم بود که عارف  
 نباشد و آنکه بدین معنی جاهل بودند از هر دو طبقه انبیین  
 مناظر ای بی فایده کردند و از جانبین مرید بگردن مسئله  
 انکار کردند اکنون من این مسئله را کشف کنم تا فایده  
 هر دو کرده را ظاهر گردد البته را الله تعالی **فصل** بدان اسوکه  
 الله که مردمان را اندر موفت خداوند و صحت علم هر دو اختلاف  
 بسیار است معنی که گویند که موفت وی بعقل و بجز  
 عاقل را موفت بود و او نباشد و این قول باطل است بگوید  
 بدین مکان که اندر اسلام اند که حکم شان حکم موفت بود و دیگر  
 بگوید که عاقل نباشند و حکم شان حکم ایمان بود که از موفت  
 بعقل بودی این را که عقل نیست حکم موفت بنودی و کافر از  
 که عقلست حکم که عقل موفت را علت بودی بایست تا هر که  
 عاقل بودی عارف بودی و همی عقلان جاهل و این مکاره  
 عیانست و در وی گویند که علت موفت حق تعالی است لکن  
 در مستدل را موفت روا نبود و این قول باطلست بایست



که وی آیات بسیار دید چون بهشت و دوزخ عرش و کرسی دیده

و رویت آن همه ویرا علت موفقت نیامد و خداوند عزوجل گفت

وَلَوْ أَنشَأْنَا نَزْلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ السَّمَاءِ نَزْلًا مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَصَحَّفْنَا عَلَيْهِ كَلِمَاتٍ لَّا يَتَذَكَّرُ

بِهَا مَا كَانُوا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا آتَانَا إِلَهَ إِلَّا أَن نُّبَدِّلَ آيَاتِنَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ جَاهِلُونَ آری ما

نیز کتاب را بکفار و نسیتم تا ایشان سخن گویند و مردگان را ناطق گردانیم

و هم ایشان را ایشان در سخن آریم ایشان ایمان نیاورند تا خداوند

عزوجل خود را بر و اگر رویت آیت و استدلال آن علت موفقت

بودی خداوند تعالی علت موفقت آنرا گردانیدی نه مشیت خود را

و نیز دیگر اهل سنت و جماعت صحت عقل و رویت آیت سبب

موفقت است نه موفقت بدانکه علت آن خبر عنایت است

خداوند نیست که بی عنایت وی عقل نابینا بود از این عقل خود

جاهل است و از عقل کسی حقیقت آرزایشان خداست و چون

وی بخود جاهل بود غیر خود را چگونه شناسد و بی عنایت حق

جل و علا استدلال و فکرت اندر رویت آیه هم خطا بود که اهل

بهد و طوائف الی و جمله مستدلند اما بیشتر بی عارف نبیند و باز

آنکه از اهل عنایت است همه حرکات وی هلاکت موفقت و استدلال

کسب طلب و ترک استدلال تسلیم و اندر صحت موفقت تسلیم



اندر

از طلب اولیتر نباشد که طلب اصلیت که ترک آن زوی  
نه و نسیم اصلیت که اندران اضطراب را زوی نه و حقیقت  
این هر دو موقوف نه و بحقیقت بدانکه راه نمایی و دلگشایی  
ببنده بجز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را امکان هدایت  
نباشد و دلیل ازین واضح تر نباشد که خداوند تعالی گفت  
وَلَوْ رَدُّوا عَا دُوۡنَیْ نَهۡمُ اَعۡنَۃِ الۡاَیۡمِ اِکۡفَارًا از قیامت باز برینا  
آیند بدان که خود با نکرند و چون امیرالمومنین علی رضی الله  
عنه را پرسیدند از موقوف گفت عَرَفْتُ اللّٰهَ وَبِاللّٰهِ مَوۡقُفٌ  
مَا دُوۡنَ اللّٰهِ بنور الله خداوند را بدو شناختم و هر خداوند را بجز  
او شناختم پس خداوند تعالی بنی را بیاوردند و حواله است  
زنده گانی او بجان کرده و در اربابا و در حواله زنده گانی او را  
بخود کرد پس چون عقل و آیت را قدرت زنده کردن بنی  
نباشد محال بود که دل را زنده کند چنانکه گفت اَوۡمِنُ  
کَانَ مِیۡثَاقًا حَیۡثَیۡنَا وَطَرۡحَ اَحۡوَالِ حَیۡثَیۡتَ جَمۡدٍ بخود در آنگاه گفت  
وَ جَعَلۡنَا کَ تَوۡرِیۡمَیۡنِیۡنِیۡنِ بر بنی النبی از دید کار نوری که روشنی  
مومنان اندر آنست عَمۡمٌ وۡنِیۡزَ کَفۡتَ اَمۡنِیۡنِ شرح الله صدره للاسلام  
نَهۡمُ عَلٰی کَوۡرِیۡمِیۡنِ رِبِّیۡنِ کشتن دل را بخود حواله کرد و بستن آنرا بفعل

خود با زبانت و گفتت حتم الله على قلوبهم وعلى سمعهم والبصائر  
و نیز گفت ولا قطع من افطنت فبئس ذكرا ليس بحون قبض  
و بسط و شرح و حتم دل بر بود محال باشد که راههای جزو بر آید  
که هر چه درون و بیست جمله علت و سبب در هر علت و سبب  
بی عنایت مسبب راه ننوازند نمود که حجاب راه بر باشد نه راه بر  
و نیز خدای تعالی گفت ولكن الله صبب العلم الايمان و زينه  
في قلوبكم اللهم و زينه و نجيب را بخود اضافه کرد و الزام تقوی  
که عین آن موفقت از وی است و لازم را اندر الزام خود  
اختیار دفع و جلب آن حالت نباشد پس بی توصله از وی  
نیست خلق از موفقت وی بجز عجز نباشد و ابوالحسن  
نوری گوید رضی الله عنه لا دلیل علی الله سواه اما العلم یطلب  
الادب الخ و نه جز او دلیل دله نیست و موفقت خود علم ادب  
خدمت را طلبند نه صفت موفقت را و از محذوفات کس را  
قدرت آن نیست که کسی را بخدای رسد مستدل از ابوطالب  
عالم تر نباشد و دلیل از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگتر  
نه چون جریان حکم ابوطالب بر شقاوت بود دلالت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم او را شود نداشت نخست در جهاسته لال اعراض



از حق جل و علا از آنچه استدلالتامل کردن اندر غیرت و حقیقت  
 معرفت انواضی کردن از غیر او و اندر عادت و وجود چه معلوم است  
 با استدلال بود معرفت حق بخلاف عادتست پس معرفت وی  
 بجز دوام حیرت عقل نیست و اقبال عنایت وی بکس نبند  
 چه کس خلق را اندران سبیل نیست و بجز او هر بنده خود را  
 دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیب  
 از آنچه دون و بست بجز محبتش اندر و او بود که محبت  
 بچون محمودی رسد و انباشد که با فزاید کار خود برسد  
 یا و هر چه آفرید کار مکتب وی باشد و آنچه اندر تحت  
 کسب اندک کسب کاسب غالب بود و مکتب وی مغلوب  
 پس کرامت نه آن بود که عقل بدلیل فعل هستی فاعل اثبات  
 کند که کرامت آن بود که وی بنور حق سببی نه و لغوی هستی خود را  
 نفی کند آن کسب بر معرفت فال بود و این دیگر را معرفت  
 حال شود و آنچه کرده دیگر مرکز اعلت معرفت میدانند و آن  
 عقلت گویند بنگر تا اندر دل از عین معرفت چه چیز اثبات  
 میکند و هر چه عقل اثبات کند معرفت نفی آن اکتفا میکند  
 یعنی آنچه در دل بدالالت عقل صورت گیرد که خداوند اینست

حقیقت وی بخلاف آنست اگر بخلاف آن چیزی دیگر  
صورت گیرد وی هم بخلاف آنست پس چه مجال مانند اینها  
مر عقل را تا با استدلال وی موفقه حاصل باشد از این عقل  
و هم هر دو از یک جنس باشند و اینها که جنس ثابت شد موفقه  
یعنی گشت پس از ثبات با استدلال عقل تشبیه باشد  
و یعنی با استدلال عقل تقطیل و مجال آن جز از این دو اصل نیست  
و این هر دو اندر موفقه تکمیل بود که موفقه موصوفه باشد  
پس چون عقل بقدر امکان خود برفت این از وی اندر خود هم او  
بوده و لهذا در استمال را از طلب چاره نبود بر درگاه عجزی است بسیار  
میسند و اندر آرام خود بی آرام شدند و دست بر زاری بردند و در این  
خود را هم جستند و راه ایشان از انواع طلب و قدرت ایشان  
برستیده بود و قدرت حق اینها قدرت ایشان اندر بیع از و به راه یافتند  
و از ریخ غیبت بر آن خود دور اندر روضه انسی جای یافتند و بسیار امیدند و اندر  
روح و در موقه ساختند چون عقل و لهذا را برادر رسیده دیدت و خود  
بیدار کرد و اندر بیخواب باز مانند چون باز مانند میترشد چون میترشد  
موزول گشت چون موزول شد انگاه حق لباس خدمت اندر وی پوشید  
و گفت تا با خود بودی با کت تقوی خود بچو بودی چون آلاست

فی نفس



کتاب در بیان

فان شد بماندی چون بماندی رسیدی پس دل را نصیب  
 زین آمد و عقل را خدمت و معرفت خود متبریف بود پس  
 خداوند عزوجل بنده را بتشریف تعریف خود شناسا کرد تا  
 ویرا بدو شناخت نشناختی که موصول الیه بود بل شناختی  
 که وجود بنده اندر آن عاری بود تا بهر وجود عارف را انانیت  
 حیانت اند تا ذکرش بی نیان بود و روز کارش بی تقصیر  
 و موفت وی حال بود نه مقال و نیز او بی کوفت اند که موفت وی  
 الهام است و آن نیز محال است از آنچه موفت را بر مان باطل  
 و صحت است و اهل الهام را بر خطا و صواب بر این نباشد از آنچه  
 اگر یکی گوید که من الهامت که خداوند اندر مکانست و یکی گوید  
 که من الهام چنانست که ویرا مکان نیست لای الهام در دعوی  
 مستفاد حق بنزدیک یک کس باشد و هر دو با الهام دعوی میکنند  
 و لای دلیل با هم تا نزق کنند میان صدق و کذب این دو دعوی  
 انکار بدلیل داشته باشند و حکیم با الهام باطل بود و این قول  
 بر همه است و الهامیان و اندرین زمانه خود دیدم که تومی اندرین  
 غلو بسیار میکردند و نسبت روز کار خود بطریق پارس مردان می داشتند  
 و جمله رضالت اند و قول شان مخالف همه عقلاست از اهل کفر

در اسلام از آنچه در مدعی با الهام بیده قول متناقض دعوی کنند  
اندر یک حکم همه باطل بود و هیچکس بر حق نباشد و اگر گویند  
که آنچه خلاف شرع بود ان الهام نباشد گویم که تو انرا اصل  
خود مختلط و در غلطی که چون شریعت را بقیاس الهام بخورد  
گیری و گویی که اثبات این الهام بدانست پس موفقت  
شرعی و نبوی و هدایتی بود نه الهامی و حکم الهام انرا موفقت  
بهم و جوه باطل است و اگر چه دیگر گفته که موفقت حق ضروریست  
و این نیز محال باشد از آنچه انرا در چیزی که علم بنده را  
بر آن ضرورت بود با بتی عقل انرا ان مستحکم باشد و  
چون میبینیم که گروهی از عقلا ان بر آن حج و انکار میکنند و شبه  
و تعطیل را امید انرا درست شد که ضروری نیست و نیز اگر  
موفقت خداوند ضروری بود و بر آن تکلیف درست بنا بری  
که محال بود تکلیف بموفقت چیزی که علم بر آن ضرورت بود چنانکه  
بر موفقت خود و آن اسکان و زمین و روزش و اقام و لذت  
و آنچه برین مانند عاقل خود انرا حال و وجودشک نتواند انقدر  
که انرا ان مضطر بود و اگر خواهد که نشناسد نتواند که نشناسد اما  
گروه از منصفه که انرا صحت یعنی خود نگاه کردند و گفتند که انرا

آن



بفرورت شناسیم از آنچه در دل هیچ تنگ نباشند یعنی را  
 ضرورت نام کرده اند برین معنی مصیب اندازا با اندر خیال بخت  
 اند که اندر علم ضرورت صحیح را تخفیف روا نباشد که همه  
 عقولان یکسان باشند و نیز علم ضرورت علی بود که اندر  
 دل بی سبب دلیل پدید آید و علم موفت بخواند بسته است  
 اما استاد ابوعلی دقاق و شیخ ابو سهل صعکوی و پدر  
 این ابو سهل که ربینس و امام نشاپور بود بر آنند که ابتدا  
 موفت است لکن و آنها را ضرورت شود یعنی نکه علم  
 بعضی آنها که ابتدا از کتب باشد و آنها را ضرورت شود و نیز  
 قول اهل سنت و جماعت و گویند که نه بینی که اندر بهشت  
 علم بخواند ضرورت شود چون روا باشد که آنجا ضرورت  
 بود روا باشد که آنجا هم ضرورت کرد و نیز آنجا بنامبران  
 صلوة الله علیهم اندران حال که سخن صحیح تعالی می شنو ندی و اسطر  
 و یا را بفرورت شناسند و یا بفرشته و یا بوحی و یا نیز  
 این گویم که او را بهشتیان اندر بهشت بفرورت شناسند  
 از آنچه بهشت در آن تکلیف نیست و بنامبران مامون القابری  
 باشند و از قطعیت نباشد و ایمان موفت را افضل



بدانست که غیبت چون عین کرد ایمان خیر کرد و اختیار  
اندر عین آن بر خیزد و اصول شرح مفطرب شود و حکم رده باطل  
کرد و تکفیر بعم و ابلیس و بر صیها درست نیاید که ایشان  
با اتفاق عارف بودند نه بخدای چنانکه از ابلیس بار اخر و از حال  
طرد و رجم وی چنانکه گفت تنبیر با نیک لا غویتم اجمعین  
و بحقیقت فزونک سخن گفتن و جواب شنیدن لغضای  
موفت کند و عارف تا عارف بود از قطعیت این بود و قطعیت  
بزدال موفت حاصل آید زوال علم ضروری صورت گیرد و این مشکل  
بر آفتند اندر میان خلق و شرط است که این معنی بود و این  
تبارست باشی از آفت که علم بنده و موفت وی بخداوند خیر با علم  
و هدایت از بی حق نیست اما روا باشد که بعضی بندهگان اندر موفت  
گاه زیاده شود و گاه نقصان پذیرد اما اصل موفت زیاده و  
نقصان نشود که زیادتش نقصان بود و نقصان هم نقصان و بیش از  
خداوند تقلید نباید کردن و در اوصاف کمال باید شناخت  
و این بخیر حسن رعایت و محض عنایت حکمت تعالی راست نیاید  
و در ایلی و عقول بحد ملک وی اند و اندر تحت نفوس وی که خواه  
مغنی را از افعال خود دلیل یکی کنند و ویرا بخود راه نماید و اگر



همان فعل را حجاب وی کردند تا هم از آن فعل بدو بازماند  
 چنانکه عیسی قوی را دلیل گفت بموفت و قوی را حجاب آمد از  
 موفت تا که وی گفتند که این بنده خداست و کرده گفتند بر  
 خداست و بت و آفتاب و ماه همچنان که وی را بی دلیل شد  
 و کرده هم بدان بازمانند و اگر دلیل علت موفت بودی  
 باینکه تا هر که مستدل بودی عارف بودی و این مبارکه  
 عیان باشد پس خداوند تعالی یکی را برگزیند و این را  
 جمله راه روی کردند تا بسبب این بدورستند و ویرا برانند  
 پس دلیل ویرا سبب آمد نه علت و سبب از بسبب  
 او بجز نباشد اندر حق سبب را ترک اثبات  
 سبب عارف را اندر موفت زمار باشد و التفات  
 بجز موفت ترک من يُضِلُّ اللَّهُ فَمَا لَهُ بَدِلٌ چون اندر  
 لوح محفوظ لا بلکه اندر مراد و معلوم حق کیست که بسبب  
 شفاوه بود و دلیل و استدلال چگونه دایمی وی آمد من  
الْتَفَتَ إِلَى الْأَرْضِ تَوَفَّتْ زُرَّتَارًا آنکه اندر مهر خداوند  
 متکلم است و مشرف است چگونه ویرا بدون حق چیزی برسان  
 کرد چون ابراهیم علیه السلام از غار بیرون آمد بر در میح

بجز نوبه و اندر روز برهان بیشتر و بسیار تر پدید آید و بزرگان  
و صاحب کراماتانرا برهان اندر روز بیشتر بود و عجیب  
ظاهرت بود چون شب برون آمدن ای که گویا اگر علت موفقت  
روی دلیل بودی دلایل بروز بود پدید آمدنی و عجیب آن مبین  
تر بودی پس خداوند تعالی چنانکه خواهر بر آنچه خواهر بنده را  
بخود راه نماید و در موفقت بروی کفایت نماید یعنی موفقت  
بر وجه رسید که علی موفقت او را غیر نماید و صفت موفقت  
روی آفت و یی کرده موفقت از موفقت محجوب کرده و موفقت  
موفقت یی بر وجه رسید که موفقت وی دعوی وی نمود  
و ذالنون مصری گوید رحمه الله علیه ایانک ان النون بالنون  
تدعیان و ان تدعی العارنون موفقت و افر با الجمل و ذک  
موفقت پس بر او بنا بود که دعوی موفقت بکن که انوران بملک  
تعین بمعنی آن که تا بجات بابی پس هر که بکشف جلال وی ملزم  
شود و سینه وی و بل وی کرده و صفات ری جمله افکاره وی  
شود و آنچه از حق بود حق ازان وی ویرا هیچ چیز نباشد که نسبت  
وی بران چیز درست آید که نون و عالمین و حقیقت موفقت النون  
ملک است مراد بر اچون که در کل ملک موفقت ویرا اندر ویرا

بجز



با خلق چه کارمانند تا بچو ذی با خلقی محجوب نشود بحجاب آن  
 جمله جل بود چون جل فانی شد بحجابسه مثل اینی شد  
 دنیا بزلت عجبی شد **فصل** و مشایخ اراجم  
 الله اندر بیع ز مور بسیارست و در حصول فایده را بعضی از  
 اقاویل ایشان بیارم انشاء الله تعالی عبد الله بن مبارک  
 رحمه الله علیه گوید المؤلف ان لا تتعجب من شیء من موت  
 ان بود که از هیچ چیزت عجب نیابد از آنچه عجب از فعلی  
 باید که کسی نمکند زیاده از مقدار خود چون وی تقالی قادر است  
 بر کمال عادت را بافعال و بی سنجی محال باشد و اگر عجب  
 صورتی که در دنیا با دیدی که مشت خاک را بدان در صبر است  
 که بدو فرمان بود و قطره خون را بر آن مرتبه رساند که حدیث  
 درستی و موفقت وی کند طلب روایت او و نقد فرمت و وصلت  
 در رد البنون مبری رحمه الله علیه گوید تحقیقت المعرفة اطلاق  
الحق علی الامراض مؤامده لطیف الالوه و تحقیقت بر امرار بدلیچه  
 لطیف الوزر موفقت بدان پیوند و بیغی تا حق تعالی بعینت  
 خود دل سنده را بنور خود نیاراید از جمله آفتاس بازنار و  
 چنانکه موجودات و مثبتات را اندر دلش بخزاید و زن نماید



مثابه اسرار باطن و ظاهر او را غلبه نکند و چون این بکر موعظه  
جمله مشهوره کرده و شبلی گوید رحمه الله علیه الموعظة دوام الخيرة  
و خیرت بر دو گونه باشد یکی اندر همت و دیگری در چگونگی حیرت اندر همت  
مشاک باشد و کفو اندر چگونگی موفقت زیرا چه اندر همت  
عارف را شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را حال  
نباشد مانند اینا یقین در وجود حق تعالی و حیرت در کیفیت او  
و از آن بود که یکی گفت یا ذلّل العجزین زودی خیر است از سخت  
موفقت وجود دل اوصاف وی اثبات کرد و بر آنست که وی موقوف  
خلق است و استجاب کنند عوارض ایشان و میفرمان از  
تجربه کردی نسبت نگاه زیادت حیرت خواست و دانست  
که اندر مطلوب حق عقل را بر حیرت و سرگردانی ترک  
و وقت بنود این معنی است لطیف و نیز احتمال کند که موعظه  
است یعنی تجربه است خود تلقی خاکند از این موعظه چون  
خداوند را شناخت کل خود در ادربند قهر وی به بیند و بلکه  
وجودش بدو بود و عدم از وی از سکونت و حرکت بقدره او  
متخیر شود که چون کل را قیام بدوست من خود گویم و چنین  
و از این معنی بود که پیغام گفت صلی الله علیه و سلم من عرف



نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناسد بفنا حق را بشناسد  
 بیضا و در فضا عقل و صفت باطل بود و چون عین چیزی  
 معقول نباشد اندر معرفت وی بجز بجز ممکن نشود و ابو یزید  
 گفت رضی الله عنه المؤمنة ان تعرف ان حركات الخلق  
و سکناتهم بالله معرفة آنست که بدان که حرکات خلقی  
 و سکون ایشان بچیست و بهیچس را بی اذن و بی اندر  
 وی معرفت نیست و عین بدو عین است و اثر بدو اثر و صفت  
 بدو صفت بود متحرک بدو متحرک و ساکن بدو ساکن که تا اندر  
 بنیت استقامت نیافرید و اندر کمال اربوت نهاد منبذ  
 هیچ فعل نتوانست کرد و فعل منبذ بر مجاز است و فعل  
 بحقیقت خداوند است و محمد بن واسع گوید رحمه الله علیه اندر  
 صفت عارف من عرف الله قل كلامه و دائم بحیره عارف  
 آنست که سخنش از کس بود و حیرتش مداوم از آنچه عبارت از  
 چیزی توان کرد که اندر حق عبارت آید و اندر اصول عبارات  
 مرا از احدی بود و مقهر چون محدود نباشد که اساس عبارت  
 بر آن نهند عبارت مبعوضه که ثبات یابد و چون معقول و اندر  
 عبارت نیابد منبذ را از وی چاره نباشد بجز حیرت و اقام

اورا چه چاره باشد شبلی کوید رحمة الله عليه حقیقت معرفت

العجز عن المعرفة بالله حقیقت معرفت عجز است از معرفت  
جزئی که از حقیقت آن بنده جز عجز اندر آن نشان نکند و ایش  
که بنده را اندر ادراک آن دعوی بخزد بیشتر نباشد از آنچه  
عجز او را طلب بود و تا طلب اندر آتیه وصفت خود قابلیت اسم  
عجز بروی درست نباشد و چون باین اکت و اوصاف  
برسد انگاه فنا بود نه عجز و گروه از مدعیان در حال اثبات  
صفت آدمیت و بقای تکلیف بعضی خطاب و تقییم حجت  
خداوند بر ایشان گویند که معرفت عجز بود و ما عجزیم و از  
همه باز مانده ایم و این ضلالت و ضلالت بود که اندر طلب چه چیز  
عجز شد بر و این عجز را در نشان بود و در با شما نیست که نشان  
فنا آتیه طلب و دیگر اظهار تجلی آنجا که فنا و اکت بود و عبارته منکاشه  
بود و اگر از عجز عبارت کند که عبارت از عجز عجز نباشد  
و آنجا که اظهار تجلی بود نشان نه پذیرد و دیگر صورت تمسک و تا عجز  
بداند که او عاجز است تا آنچه وی بدان منسوب است آنرا عجز  
خوانند و از آنچه عجز غیر بود و اثبات معرفت نیز معرفت  
نباشد و تا عجز را اندر قول خالصت معرفت درست نبود



تا عارف از غیر که آن ننگنه عارف نباشد و ابو حفص حداد  
رضی الله عنه گوید در معرفت الله باطل باطنی قلبی حقی و لا  
باطل در نایب شناخته ام خداوند را اندر نیامده است  
 بدل من اندیشه حقی و باطل از این چون آنزین حقی را  
 کام و هو بود بدل باز کرد بدل او را روح دلالت  
 کند که آن منبع حقی و حقیقت بود و چون در دل غیر آن  
 رجوع عارف بدان مکره اندکی هم خلق طلب برهان  
 معرفت از دل کردند و طلب کام و هو ایسلم از دل و چون  
 مرایش از کام نبود بدل رجوع مکر در بجز حقی نیار امیدند  
 چون نشانی برهان می یابست رجوع بخی کردند بدل پس  
 بزق اند میان بنه کرد رجوع او بدل بود و میان بنده که  
رجوع او بخی بود و ابو بکر و ایضاً رضی الله عنه گوید من  
عرف الله القطع بل حرس والفتح وقال النبي لا اله الا الله  
شأن علیک الله خداوند را شناخت از همه چیزها سیرید بلکه  
 از عبارات همه چیزها گفت شد و از همه اوصاف خود فانی  
 گشت چنانکه بیجا هر چه ای الله علیه و سلم گفت تا اندر غیبت بود  
 اضع و ب روی بود گفت انا اضع و العروب و العجم چو نش

نفس دلالت کند که از  
 محار باطل است و چون  
 عزیز بود و اعم باید  
 باز گفت تا دل او



از غیبت حضرت بردن گفت زبان مرا امکان اجصابی کامل  
تنباهی تو نیست پس چگونه که از گفت بی گفت شدم و از حال به کار  
تو آن که گفتار من من باشد یا بتو اگر بخود گویم به گفت خود  
محبوب باشم اگر بخود گویم بسبب خود از نزدیک فریبت معیوب  
باشم پس گویم فرمان انداز تو نکوید یا محمد ما گویم اذ است  
عن ثمانه فان لكل منک تنباهی چون تو خود را از اهل تنباهی  
من می ندانی من همه جزای عالم را ناپ تو کرد ایندم تا تنباهی  
من گویند حواله آن بنویسند و الله اعلم بالصواب **کشف الحجاب**  
**اشارة في التور** خداوند تعالی گفت **وَاللَّهُمَّ اِنَّهُ وَاَصْدِيقُهُ**  
**قَالَ هُوَ اللَّهُ اَصْدِيقُهُ** گفت لا اله الا الله و لا اله الا الله  
**وَاَصْدِيقُهُ** و منی گرفت **صلى الله عليه وسلم** **بَيْنَنَا رَجُلٌ** **وَقِيمِنَ كَمَا**  
**قَبْلَكُمْ لَمْ يَعْملْ خَيْرًا قَطَّ اِلَّا التَّوْبَةَ** **صِدْقًا لَّا يَلِيهِ اِدْمَانٌ**  
**فَاَجْرُ تَوْبَتِي نَهْمٌ وَتَوْبَتِي نَهْمٌ** **وَرَوَى بَعْضُ بَنِي اَبِيهِ** **وَقَصِي**  
**بَنِي اَبِيهِ** **تَوْبَتِي** **رَاعٍ فَعَفُوْا** **اَقَالَ** **اللَّهُ** **حَزْرًا** **وَجَلَّ** **لِلدَّيْمِ** **رَضِي**  
**مَا اخَذْتُ** **فَاِذَا هُوَ** **بَيْنَ يَدَيْهِ** **فَقَالَ** **لَهُ** **وَحَدِّكَ** **عَلَّامَتٌ** **فَقَالَ**  
از شیخ در منک فخر که او مرد بود و پیش از شما که هیچ کردار  
نیکنداشت مگر توبه چون در حالتی قریب شد مردی اهل خدا

اجمعی

گفت



چون بپریم مریبوسوزید و خاکستر را در کفیند انزرا فرزند ما  
 بریم از ان بر ریبا انزرا برینبی از ان به بیابان بر با کفیند  
 تا انزرا من نماند چنان کردند خدای عزوجل با در او  
 آب را فرمود که نگاه دار بر آنچه بسند بود یعنی خاکستر  
 و بر ان نگاه دارید تا قیامت انزرا نگاه میدارند انگاه که  
 خداوند وی را زنده گرداند و گوید وی را انرا چه چیز بران  
 داشت تا خود را بسوزخت گوید بار خدا یا انزرا منم تو که سخت  
 جان بودم انگاه خداوند مرا انرا بیا مرزد و حقیقت بود بعد  
 حکم کرد این بر یکانی چیزی و صیغه علم بر یکانی آن و چون  
 سخن تعالی میگفت بی چشم انزرا ذات و صفات خود  
 و بی بدیل و بی شریک انرا افعال خود و موصوفان او  
 را برین صفت دانستند و دانش ایشانرا بیکانگی  
 تو حید حوالند و تو حید هست یکی تو حید مرضی را و آن  
 علم او بود بیکانگی خود و دیگر تو حید مرضی را آن و حکم  
 وی بود بنوع حید بنده او آفرینش تو حید انزرا دل بنده  
 و همه دیگر تو حید مرضی باشد مرضی را و آن علم ایشان  
 بود بوحدا نیت خداوند پس چون سخن عارف بود بر

و خدا نیست و بی حکم تو اندر کرد پدرا نکه وی تعالی بیکست  
 که وصل و فصل بنیزد و دو می بر دی روان باشد و یکا یکی  
 وی عددی نیست تا با ثبات عدد دیگر گردد تا وحدانش  
 عددی بود و محدود نیست تا ویرانشش جهات باشد  
 و هر چه را جهت دیگر است و این اثبات اعدادی نهایت  
 باشد و ویرا امکان نیست و اندر مکان نه از اینجا  
 اگر ممکن در مکان بودی مکان در این مکان بالیست  
 و حکم فعل و فاعل قید و محدث باطل شدی و در حق  
 نیست تا محتاج جوهری باشد و اندر دو حال اندر محل  
 خود باقی نماند و جوهری نیست تا صاحبتمندی نباشد  
 و جسمی نیست تا با جزا مولف بود اندر جزا و بجزای حال  
 نیست تا جنسی جزا بود و هیچ جز ویرا بودند نیست  
 تا آن چیز جز و از وی را را بود برست از همه تفانی  
 و پاک از همه آفات و متعالی از همه عیوب وی  
 را مانند نیست تا او با مانند خودد و چیز باشد  
 و در زنده ندارد ناسل وی اقتضای اصل وی کند و تغییر در ذات  
 و صفات وی روان نیست تا وجود وی بر آن متغیر نهد

وجودش جز با حق خودی  
 راست نیاید و طبیعت  
 مدار حرکت و سکون باشد  
 روحی نیست



۷۲  
 فلاندر حکم متغیر کرد و بگویم متغیر چون متغیر باشد موهبت  
 بصفت کمال آن صفاتی که مومنان و مومنان و مومنان و مومنان  
 بکمال بصیرت اثبات کنند که وی خود را بدان صفت کرده است  
 و بصیرت از آن صفاتی که علی را وی را بهوای خود صفت  
 کنند که وی خود را بدان صفت نکرده است چی و علم است  
 روف و رحیم است مریب و قیبر است سمیع و بصیر است  
 منکم و باقیست علمش اندر وی حال نیست و قدرش  
 اندر وی صلابت نه و سمیع و بصیرش اندر وی متجدد نه  
 و کلامش اندر وی بتعویض و تجرید نه همیشه باضاعتش  
 نه نیست معلومات از علم وی بیرون نه و موجودات  
 را از ارادش چاره نه نه آن کند که خواسته است  
 و آن خواهد بود که دانستند بفرقی را بر آن اشراف نه  
 و حکمش همه خلق و دوستانش را بجز تسلیم روی نه امرش  
 بجز ختم نه مریدانش را بجز کزاردن امر چاره نه مقدر  
 بجز و نشرو امید و بیم خبر بد و نرا و لرزه و خالق نفع و ضرر  
 و حکم خبر او را نه حکمش جمله حکمت و خبر قضای وی نه و کسی را  
 از وصل وی بوی نه و بد و رسیدن روی نه دیدارش

نبره شینا زار و التنبیه و چه نه مقابله و مواجعت را بر این  
وی صورت نه اندرونیا مر اولیا را متاخذ و بی جای روان کار  
شرط نه آنکه میرا چنین داند از اهل طبیعت نه و در که بخلاف  
این داند و مراد باینست نه و اندرین معنی بسیار است  
اصوبی و وصوبی اما مرخوف لظوبل را برین اختصار  
کردم و درین جمله من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام  
رضی الله عنه که اندر اینست ای این فصل بگفتم که تو حسب  
حکم کردن بود بر وحدانیت چیزی و حکم جز بعالم نوال  
کرد پس اهل سنت حکم کردند بر یگانگی خداوند بخشن  
از این صغ لطیف دیدند و فعل بدیع با اسرار و لطیفه  
بسیار نظر کردند بدون آن بود محال دانستند و اندر  
هر چیز علامت حدیث ظاهر است و لا سیما در فاعلی باینست تا از عدم  
بوجود آمد یعنی عالم را با زمین و آسمان و آفتاب و ماه و کواکب  
که در صحرائ و صور با کرات و کائنات و علم و انطق و موت و حیات  
ایشان پس این جمله را از صانع عالم نبود و از دست مستغنی  
بودن و دیگر صانع عالمی و قادر و مختار از دست دیگر صانع عالمی



مراد از اراضی است از صحبت خلق و اقبال صحبت حق چه  
 بر خاطر ی که انداخته غیر بر دل موصد کند و چنانی باشد  
 و آفتنی و بد آنمقدار که آن خاطر را با غیر صحبت بودی  
 از تو جد محبوب باشد از این باقیان ام تو جد  
 صح هم باشد و آرام با غیر نشان تو فرقت باشد  
 و از فراموشی آن چیز که دانند و ندانند مراد از تو جد  
 است که علم خلق را از تو جد اثبات کنند یا بگویند  
 بود یا بگویند یا بگویند یا بطبعی و هر چه بعلم خلق از تو جد  
 حق اثبات کند تو جد از انی کند و هر چه چهل شان  
 اثبات کند بر خلاف علم شان از این چهل تو جد  
 نیست و علم محقق تو جد جز بقی تصرف درست نیاید  
 و از علم و چهل جز تصرف نیست و یکی بر لغت بود و یکی  
 بر غفلت یکی از مشایخ گوید که در مجلس صفوی رضی الله عنه بودم  
 در خواب بشدم و در فرشته دیدم که از آسمان بر زمین  
 آمدند و زمای سخن او استماع کردند یکی گفت مردی که  
 که این مرد میگوید علی است از تو جد عین تو جد چون پدار  
 شدم وی عبارت از تو جد میگوید روی من آورد و گفت



با فلان از تو صد خبر بعد من آن گفت و از صدی رضی الله عنه می آید  
که گفت الصدق صدق ان يكون العبد متخاضعا بين يدي الله تعالى  
بحري عليه الصلوات ندره من بحري احكام قدره من الجاه  
بجارتو صدقه يا العباد عن نفسه وعن دعوة الخلق له وعن  
استجابته لهم وبقاين ووجوده صدق ان يتيه حقيقة من به نداء  
خبره وحرکت بقیام الخلق که بها ارادته و هو ان یرجع اخر العبد  
الی الله فیکون كما كان قبل ان يكون حقيقا تو صدق ان بود که  
منده چون به کلی شود جریان لغت تقدیر حق بروی اندجاری  
امور قدرش و ضای کرد از اختیار و ارادت خود اندر در بیایی  
تو صدوی بقضای نفس خود و المصطاع دعوت خلق از وی و حق  
استجابتی بروی مرد دعوت خلق را بقیقت موفت و صداقت  
اندر محل قربت ندره است حکم و حسن او و بقیام حق برود اندر آن  
ارادت حقیقت از زمانا اخر منده اندرین محل چون اول شود  
و روی چنان کرد که اول بوده است پیش از آنکه بوده است  
پس مراد ازین جمله آنست که موصدا انرا اندر اختیار حق اختیار  
مانند و اندر و صداقت حق بخودش ظاهره ندره از آنکه اندر محل  
در تب نفس و بی نانی شود و جشش ندره موب احکام حق



بزوی برود چنانکه خواهر حق تبارک و تعالی بفضای لغت  
 بنده تا چنان کرد آن ذره بود اندر ازل اندر حال عهد و عهد  
 که گویند حق بود و جواب دهنده حق و نشانه آن ذره و آنکه  
 چنین بود خلق را با وی آرام نمی شد تا و بر این بجز نبی دعوت  
 کنند و بر این کسی انش نه تا دعوت ایشان را اجابت کنند  
 و اشارت این قول بفضای صفت و صحنه نسیم اندر حال  
 زهر و کشف جلال که بنده را از اوصاف خود فانی کردند  
 تا انبی کرد و جوهری لطیف چنانکه اگر در جگره حمزه زنند  
 بگذرد بی تمیز و اگر بر پشت مسیز زنند بر وی لغت و اندر  
 جمله از جمله فانی بود شخص وی بعبودیت گاه امر از حق بود تا  
 لطفش را حواله بحق بود و فعلش را اضافت بر و صفتش  
 را ایام بر و اثبات حجت بر احکام از لغت بر وی  
 باقی و وی از رویت کل فانی و این صفت بی غایب بود  
 صلی الله علیه و سلم که چون اندر شب مواع و بی را بمقام  
 قرب رسانید نیز بمقام را مسافت بود اما قرب بی  
 مسافت حالتش از نوع معقول خلق بعید گشت  
 و از او نام منقطع شد تا مجدی که کون و راکم کرد او

خود را کم کرد اندر فناء صفت بی صفت متجسس بد بجزی که تزیین  
طبیعی و اعتدال مزاج مشوش شد نفس محمل دل رسیده دل  
بدرجا جان و جان بر تیره بر سر لبفت قریب اندر هر از همه  
جد است خواست تا بنیت خراب نشود و محض بگذارد  
و مراد حق از ان اقامت حجت بود و زمان آمد که بر حال باقی  
بدان فوت یافت و آن فوت فوت و بی شد و از این

خود بهیمنه حق تعالی بر بار آمد تا باز آمد و گفت که ای  
کنت کاحیدکم ای ائینت عند زانی فیطوبی و لیستغنی  
من چون یکی از شما نبستم که مرا از حق طمعی و نترس  
که زندگی و بامندی من از ان بود و نیز گفت ای مع الله  
وقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا  
با خداوند و تعالی و قیامت که اندران ننگی با من هیچ  
درشته مقرب و پیغام مرسل و از سهل بن عبدالله  
سنبری می آید که گفت رحمی الله عند ذات الله مؤصوفا  
بالعلم غیر مدکره بالاحاطه ولا حزمیه بالانصاف فی دار الدنیا  
و هی مؤجوده بحقیق الایمان من غیر حده ولا احاطه ولا  
حلول و تراة العیون فی العقیبه طاهره باطنی ملک و قدر



۷۵

قد حجب الخلق عن مؤنفة كنه ذات ولهم عليه نايابته والقلوب  
 توفقه والعقول لا تدركه ينظر اليه المؤمنون بان البصائر من  
 غير الحواس وان ذراتها بما يتوحد ان بود که بدان که ذات  
 که خداوند تعالی عزوجل موصوفت بعلم بی ذکله از ذرات توان  
 یافت بحسب یا توان دید در دنیا چشم و تحقیق ایمان  
 موجود است بی وی نهایت و در یافت وی اندر شد و ظاهر است  
 در ملک خود بضع خود و قدرت خود خلق از موصوفت که ذات وی بخوبی  
 وی با اظهار عجب و آیات راه نماید است و در مهابی شناسند  
 و بر این کاینک و عقلا ادراک نکنندش از روی چگونگی بوسینه رحمان  
 آورایع در عقیقه چشم مری که ذات وی را بینند با نهایت  
 و غایت ادراک کنند و این لفظ جامع است هر کل احکام و حیدرا  
 و حیدر کفایت رحمة الله علیه اشرف کل شیء فی التور حد قول ابابکر رضی الله  
 علیه سبحان من لم یجعل الخلق سبیلا الی مؤنفة الا بالجوهر عن  
 مؤنفة پاکست ان خدای که خلق را موصوفت خود راه نرارد در جوهر  
 ایشان در موصوفت از و عالمی درین کلمه لعلطنند و پندارند که جوهر از  
 موصوفت بی مؤنفة بود و این محالست از آنچه جوهر لذت صالته موجود صورت  
 که در حالت معدوم جوهر صورت نگیرد و چنانکه مرده لذت صوة حاضر نمود

که در زمان تو ابی بنوفه عا جز بود باشد اسم بجز قوت او را و اعمی از لیم عا جز بود  
 که در زمان بنیانی از اینسانی عا جز بود و از من از قیام عا جز نبود که در فتوح  
 از قیام عا جز بود چنانکه عارف از صفت عا جز بود و موصوفه موجود  
 باشد و این چون فروغی باشد و بی رایی عمل کم این قول صدق را  
 یعنی الدعوه که توسل صغلو کی دستار ابو علی دقایق گویند که موصوفه  
 در است آیه بود و اندر آنها تفری کرد و علم ضرورت آن بود  
 که صاحب آن در حال وجود آن مفسط و منجز از نوع و صلب آن  
 بود پس بدین قول تو حیدر فعل باشد اندر دل بنده و باز شیلی گوید  
 یعنی الدعوه التوحید بحجاب الموحده عن مجال الأخریه لم یخبر بحجاب  
 موصد بود از جمال احدیت حق از این تو حیدر فعل بنده گویند و لا بحال  
 فعل بنده که شرف حق را علت نکرد و اندر عین شرف آنچه گفت  
 را علت بناید صحت باشد و بنده با کل او صاف خود غیر باشد  
 زیرا چه چون صفت خود را حق شمرد لا محاله موصوفه صفت را که آن  
 نیست هم حق باید شمرد آنگاه موصد و بتوحید و واحد بر وجود  
 یکدیگر را علت کردند و این ثالث ثلثه نظاری بود یعنی در صفت  
 که مطالب را از فنی خود در توحید مانع است هنوز بعد از صفت  
 بجز نب و نا بجز نیست لکن ما میوه من الموصولات



باطل چون درست شد که هر چه جزو است بهم باطلست  
 و طالب جزو است پس صفت طالب در کشف جمال حق باطل کید  
 و این نصیر لاله الاله باشد و اندر حکایات یافتیم که چون  
 ابراهیم خواص بگوید زیارت حسین منصور شد رحمتی اله  
 حسین در بزم گفت با ابراهیم روز کار خود در چه گذارستی  
 گفت که خود را بر توکل درست کردم حسین گفت  
یا ابراهیم صفت سحر که می خوانی ان باطلک فاین  
است من الفنا و فی التوحید ضایع کردی عمر خود را اندر آبادانی  
 باطن سحر کی است فنا و تو اندر توحید در عبارت از توحید  
 در عبارت از توحید مشایخ را سخن بسیار است کردی از  
 فنا گفته اند که بر لغای صفت درست نیاید کرده گفته اند جز  
 فنا خود صفت توحید نباشد و فیما بین این بر جمع و تفرقه  
 باید که معلوم شود و من میگویم که علی بن عثمان الجلالی ام  
 که توحید از حق نه منزه است و بعد از آن بهوید استود  
 تا که آنرا عبارت مرفوف بیارید که عبارت و معبر  
 غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات ترکیب بود و آنگاه  
 آن الهی بود و موحد الهی بود نه لاهی اینست احکام توحید

و مسکت از سویل از باب معرفت اندر وی بر سبیل اختصار و الله

**اعلم کشف الحجب الثالث فی الایمان**

چنانکه گفته اند خداوند تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا امنوا  
یا الله ورسوله و نیز گفت بخدمت جایی دیگر یا ایها الذین آمنوا

و بیغایر گفت صلی الله علیه و سلم الایمان ان تؤمنوا بالله  
و ملائکته و کتبه و رسله ایمان از روی لغت تصدیق باشد  
و مردمان از اثبات حکم آن در شریعت معنی بسیارست و اخلاص

هم بسیار و بشمار معتزله جمله عات را علمی و معالیه ایمان  
گویند و از آنست که بنده را بکنه از ایمان بپرهیزد می آید  
و خوارچ همی گویند و بنده را بکنه بی که میکند کافر گویند و گویند

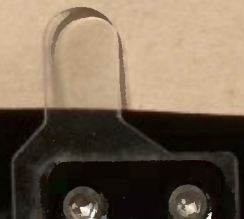
دیگر ایماز قول فرود گویند و گویند موقت تنها و گویند از معطلان  
سنت تصدیق مطلق و معین اندر بیان این کتابی کرده ام جدا گانه  
مراد اینجا اثبات اعتقاد اهل مشایخ متصوف است و جهل ایشان

اندر ایمان بر دو قسم اند چنانکه فقهای فزویقین و از اهل یقین  
گویند که قول و تصدیق و اعمل ایمانست چون فضل عیاشی  
و نثر خانی و جز السراج و کنون الحجب و الا حمزه بغدادی و محمد  
جریری و جز ایشان جماعه بسیار رضی الله عنهم و گویند که ایمان قول

و تصدیق



و تصدیق است چون ابراهیم ادهم و ذالنون المصفری و ابو زر  
 بسطامی و ابوسلیمان دارابی و عمارت کاسبسی و جنید  
 و سهل بن عبدالقہ التمشری و شقیق بلخی و حاتم ام و محمد بن  
 فضل بلخی و بجز ایشان رحیم الله جماعتی دیگر از فقہای امت  
 چون مالک و شافعی و احمد حنبلی و بجز ایشان جماعتی اند  
 رجبی الله تعالی عنهم بدان قول پیشین اند و باز ابو حنیفہ و حمی  
 بن الفضل البغوی رجبی الله عنهم و اصحاب ابو حنیفہ و چون ابویوسف  
 و محمد بن الحسن و داؤد الطائمی رجبی الله عنهم بدین قول باز  
 بین اند و تحقیقت انجلافت بعبارت باز نمیکرد و درود  
 معنی کنون من این معنی را بیان کن تا ماه گنم تا معلوم کرد و با الله  
 الخیرین تا بدین خلاف کس را اندر ایمان مخالفت الاصل کون  
 التشاء الله عزوجل **فصل** بدانکه اتفاق است میان  
 اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایمان را اصلی  
 در عینک اصل ایمان و تصدیق بدل باشد و فرغ آن مراتب  
 امر و اندر عادات و عرف چنانست که فرغ چیز را بر وجه استغاثه  
 بنجم اصل آن خود نمند چنانکه نوز آفتاب را آفتاب خوانند و بعد  
 لغت و نیز بد معنی آن کرده طاعت را ایمان خوانند که منده



خبر بران این نشود از عقوبت و از تقدیر مجرد امن اقتضا نمکند تا  
 احکام فرمان بی نیاید پس هر که اطاعت بیشتر بود امن وی  
 از عقوبت زیاده بود چون آن علت امن آمد با تقدیر و قول امر  
 آنرا ایمان گفتند و باز او به دیگر گفتند که علت امن معرفت است  
 طاعت اگر چه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد و  
 ندارد و چون معرفت موجود باشد اگر چه طاعت نباشد آنرا  
 بنده نجات یابد هر چند که حکمتی اندر مشیت بود که خدای تعالی  
 بفضل خود دولت در گذارد یا بشفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 میبخشد یا بقدر حرصش عقوبت کند از دوزخ نجات دهد  
 و بهشت رساند پس چون آهی ب معرفت اگر چه محسوس باشد  
 حکم معرفت جاوید اندر دوزخ نماند و آهی ب عملی بعد از معرفت  
 بی معرفت بهشت اندر نماند پس معلوم گشت که طاعت  
 علت امن نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت گشت  
بِمَنْحِهِمْ الْأَحْكَامَ بِالْعَمَلِ قَبْلَ وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَلَا آتَا  
إِلَّا أَنْ يَتَعَدَّى الْعَمَلَ بِرَحْمَةِ رَبِّهِ بَلَىٰ خَدُّكَ كَقَدْرِهِ تَوَنَّنْزِهِ  
 یا رسول الله بعمل خود گفت من بنیز هم که خدای عزوجل طاعت  
 خویشی اندر گذارد و ایال من هم نیز هم پس از روی حقیقت در صلات

صالح است



میان امت ایمان موقوف است و اقرار پذیرفتن عمل  
 و هر که او را بشناسد بوضعی شناسد از اوصاف صلی  
 اوصاف او برسد قسم است و بعضی آنکه تعلق بجمال دارد  
 و بعضی آنکه تعلق بجلال دارد و بعضی آنکه تعلق بکمال دارد  
 پس خلق را بکمال و بی ذوات نیست بخرا آنکه کمال او را بشناسد  
 کنند و نقض از وی نفی کنند مانند اینی جلال و جمال آنکه  
 است هر وی جمال حق باشد اندر موقوف بود متناق  
 رویه بود و آنکه است هر وی جلال حق بود پیوسته از او  
 صحت ظهور بانفوت بود دلش اندر محل بیت بود پس حق  
 تا بتر محبت و نفوت از تا بتر اوصاف بیشتر است همچنان  
 از آنچه کشف بی حجاب و صفت بتریت بخرا عین محبت  
 نیست پس اکنون ایمان و موقوف آمد و علامت محبت  
 طاعت بود از آنچه چون دل محل دوستی بود و دیده محل دوست  
 و جان محل عبرت بلکه دل موضع مشاهده پس تن نباید که  
 تارک امر نباشد و آنکه تارک امر بود پس او را از موقوف  
 خبر نباشد و این گفت اندر زمان میان مقصود ظاهر شد  
 که گویی از ملاحظه جمال ایشان بر دیدند و قدر منزلتشان

معلوم کردند خود را بر ایشان مانند کردند و گفتند که این ریخ چنین است  
 که شناختنی چون شناختنی کلفت برخواست گویم لا بد چون شناختنی  
 دل محل شوق شد تعظیم زمان زیاده شد تعظیم زمان زیاده  
 شود و رواد ایدم که مطیع بر بر سر که ریخ طاعت از وی بر جزو  
 بلکه در نزد بر گذاردن آن او را توین زیاده دهند تا با ریخ  
 ریخ گذارند و بی ریخ باشد انزان و ای می جز شوق مطلق  
 و مزج نجیب نباشد و باز کرده ایما را هم از حق میگویند و همه کرده  
 همه از بنده و این خلاف انز میان خلق دراز شده است با  
 و راه انز پس آنکه هم از وی میگویند بر محض باشد از ریخ بنده  
 انز را ان باید تا مضطر باشد و باز آنکه همه از وی میگویند بر محض  
 باشد از ریخ بنده انز را ان باید تا مضطر باشد و باز آنکه  
 همه از خود گویند بر محض باشد که بنده بجز اعلام وی و بر انزان  
 و طریقی تو جدی و ان بجز باشد و فوق قدر و بکفایت ایما  
 فعل بنده باشد بهدایت حق مؤمن که کم کرده بی راه در ان  
 و راه آورده او کم نکرد و چنانکه گفت حق بر دانه آن بنده  
بیشتر صدرة السلام و من ان یزد ان یبذل جعل صدرة  
عرجا و برین اصل باید که روئین بر ان حق بود که درین فعل بنده



پس علامت گردیدن بر دل اعتقاد و توحید است و بر دیده  
 حفظ از منہیات و عبرت کردن اندر علامت و آیات  
 و بر گوش استماع کلام و بی و بر معده تحلی آن از حرام و بزبان  
 صدق قول و بر تن برینز کردن از منہیات تا معنی بادعوی  
 موافق بود و از بی بود که آن گروه زیادت و نقصان اندر  
 موقوف و ایمان رواداشتند و اتفاقست میان همه که اندر  
 موقوف زیادت و نقصان روادان باشد که اگر در موقوف زیاد  
 شدی و بالنقصان پذیرفتی که مووف را هم زیاده و نقصان  
 شدی چون بر مووف زیاده و نقصان روادان باشد بر موقوف  
 هم روادان بود که موقوف ناقص موقوف نباشد پس باید که زیاده  
 و نقصان در موقوف و عمل باشد و اتفاق بر طاعت زیاده  
 و نقصان روادان و در حشویان ملا که بقویقی تشبیه کنند این  
 مسأله در کمال دشواری که از حشویان که موی طاعت را از جمله  
 ایمان گویند و باز گویند ایمان را بر قول مجرد نموند و این هر دو علم  
 الناف باشد و در جمله ایمان بحقیقت استوان کل اوصاف  
 نیزه باشد اندر قلب محلی تعالی و جمله گردید کار از بدین اتفاق  
 باید که در غلبه سلطان موقوف قابل اوصاف نکرده بود و آنجا که ایمان

بود اسباب مکره از ان منفی بود که گفته اند اذ اطلع الصباح  
بطل المصباح چون صبح شد جمال چراغ ناچیز گشت و روز را  
بدلیل بیان نژاد نمودند که گفت آن موافق بر نمودار که روز  
روشن را دلیل نماید و خداوند عزوجل گفت ان الکلونک  
اذ اذ خلوا انزیه افسدوه الایه چون حقیقت موفت اندر اول  
غارت حاصل آید ولایت ظن و مکره و شک فانی شود و سلطان  
موفت در حواس و هوای و براسخ خود که در اندام اندر هر چه کند  
و گوید همه اندر دایره امر باشد و یافتم که ابراهیم خواص را بر سینه  
از حقیقت ایمان گفت اکنون این را جواب ندارم از آنچه  
بر چه گویم عبارت بود و مرابا بد تا معا ملت جواب گویم ایمان  
فقد دارم تو نیز بر همین عزمی اندرین راه با من صحبت کن تا جواب  
مسکه خود بیایی گفتا چنانکه درم چون جا بدید با وی فرود رفتم بر  
دو قرص و دو کاسه رغبت آب پدیدار آمدی یکی از او من دادی  
و یکی خود برداشتی تا روزی اندر میان بادید پیری اندک نور چون  
آنرا پدید از آب فرو آورد و یکدیگر را بر سینه زد و زبان سخن  
گفتند و پیر برابر نشست و باز گشت گفت ایها الشیخ مرا کجایی  
که آن پیر که بود گفت آن جوابیست بموال تو بود گفتم چگونه گفت

سید



آن خضر عبدالسلام بود که از من صحبت می طلبید و من اجابت  
 ندادم بر سیدم چرا گفت ترسیدم که اندر صحبت وی اعتماد از من  
 حق بروی کنم و تو کل من تباه شود و حقیقت ایمان حفظ تو کل  
 باشد چنانکه خدای عزوجل گفت وَعَلَى اللَّهِ فِتْوَىٰ كُلِّ  
كُنْتُمْ مَوْمِنِينَ و محمد بن حقیقت گوید رضی الله عنه أَيُّهَا  
لَقَدْ نَجَّى الْقَلْبَ بِمَا عَلِمَ بِهِ الْعَيُوبُ الْقَلُوبُ ایمان باور  
 داشتن دست بردارنده از غیب بروی کشف کنند و وی را بیا  
 موزند از آنچه ایمان بعیب است و خداوند تعالی از جنم سر  
 غایب جز بقویت الیه که اندر یقین بنده پدیدار آید نتوان  
 آورد و آن با اعلام خداوند باشد جل و علا چون موفت  
 و معلم عارفان و عالم بعلم و موفت خداوند تعالی که اندر  
 دشان موفت و علم آفرینند پس حواله علم و موفت از کتب  
 ایشان منقطع باشد پس هر که دل را با موفت حق باور دارد  
 مومن با آن خدای و یحیی و اصل و حکم آنکه چون اندیدی کنب  
 مرادری از منجی سخن بسیار است ایجا بدین مقدار است بنده  
 کردم تا کتب مطول نشود و این مقدار اهل بعیرت را  
 بنده بود اکنون بر سر محاملت ایم و حجت از کشف کردم

الفصل الرابع عشر في غسل الجنابة الرابع

**في الطهارة** واز پس ایمان نخستین چیزی بر سینه طهارت

کردن و از بقیه نود مرکز کردن نماز را و آن طهارت بدن بود از  
نجاست و جنابت شستن سر از ام و مسح کردن بر سر بر شستن  
شست و پانجم کردن اندر حال فدا آب و یا شدت مرض  
و احکام این خود معلومست بدانکه طهارت بر دو گونه باشد

یکی طهارت تن و دیگر طهارت دل و چنانکه بی طهارت بدن  
نماز درست نیاید بی طهارت دل موقوف درست نیاید پس  
طهارت تن را آب مطلق یا بدملوث و مستعمل نشاید و طهارت

دل را توجیه محض باید با عقاید مختلفه و مشونین که از پس این

طایفه بیوسته بظاهر بظهور با شدند و بیاطن با توجیه

و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر یکی را از اصحاب دُوم

عَلَى الْوُضُوءِ حَيْكٌ خَافِيَاكٌ وَخُذُوا نَدَاكَ كَفْتُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ

اللَّهُ رَاحِبُ النَّوَابِيْنِ وَرَاحِبُ الْمُتَطَهِّرِيْنَ پس هر که بظهور بر

طهارت مداومت کند و ملائکه او را دوست دارند و هر که بیاطن

بتوجیه قیام کند خداوند او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه

و سلم بیوسته میگوید اخذ دعوات اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

و صلِّ على محمد و آل محمد

النفاق



من النفاق الی آخره بار خدا و اولم را از نفاق پاک کن و هیچ  
 حال نفاق اندر دل وی صورت نگیرد اما رویت کرامات خود مراد  
 اورا اثبات غیر مینماید و اثبات غیر نفاق آید اندر محل تو صبر کنید  
 که یک ذره را از کرامات مشایخ سرمدیده مریدان کرده اند آخر اندر محل  
 کمال آن حجاب مکرم بوده است از آنچه هر چه غیر بود رویت آن  
 کرده اند آخر اندر محل ان اقب و ازان بود که ابو زبیر گفت نفاق  
التاریفین افضل من اخلص الی غیرین نفاق رسد کان بهتر از  
 اخلاصی طالبان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد  
 مرید را بهتر است آن بود که کرامات با بد کامل را بهت کند مگر با بد  
 بد در همه اثبات کرامات مراد حق را نفاق نماید و آنچه آن می باشد  
 غیر باشد همچنان پس آفت دوستان خدا اخلاص جدا اهل معرفت  
 بود از معرفت و آفت اهل معرفت بنیة جدا اهل ضلالت بود از ضلالت  
 که اگر کافر از پی برانندی که کفر ایشان ناپسند خداوند است چنانکه  
 عاصیان پسندند جدا از کفر برندی و اگر عاصیان برانندی  
 که جمله معاملات ایشان محل علت است چنانکه دوستان دانند  
 از حجاب و معرفت بنیاست یا بنندی و از همه افات ظاهر شدندی  
 پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سر بود یعنی چون دست

بشود باید که دل از دوستی دنیا بشود و چون استیج کند باید با چنانکه  
از نجاست ظاهر نجاست حجت اندر دوستی غیر باطن نجاست جوید  
و چون آب در دهان کند باید که دهان از ذرات خالی کند و چون استنشاق  
کند باید که شهوتها بر خود حرام گرداند و چون روی بشود باید که از جمله مالو  
بیکبار اعراض کند و بقیه اقبال کند و چون دستها بشود که از جمله نصیبات  
خود دست بشود و چون مسح سر کند باید که امور خود بقیه نکند و چون  
پای بشود باید که جز بوفی زمان خداوند نیست اقامت نکند تا هر دو  
عظمت و بر حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر باطن پیوسته است چنانکه  
اندر ایمان قول زبان بظاهر و تصدیق بدل و احکام عمل است و در معرفت  
برین وجه حقیقت نیست بر دل پس طریق عظمت دل تدریج و فکر بود اندر  
آفت دنیا و دیدن آنکه برای عبادت و محال فیما بین از آن خیالی کند و این  
جزیه بجهت بسیار حاصل نکرده و هم ترین بی همتها حفظ ادب ظاهر  
بود و ملازمت بر آن اندر همه احوال از ابراهیم خراسانی رضی الله عنه می آید  
که گفت مرا از خداوند عبادی می باید اندر دنیا نه من صلی الله علیه و آله و سلم  
مشغول گردند و حق را فراموش کنند و من اندر بیلابی دنیا حفظ ادب ازین  
چنان کنم و حق را یاد دارم و می آید که ابوطاهر جری ریزی الله علیه صلوات  
بلکه مجاور بود اندر مکمل عبادت باز در هر بار عبادت از حد موم بیرون آید



و گفته زمین را که حق تعالی بخود اضافه کرده است من گزاف است و اینها آب  
 مستعمل من بران ریزد و از ابراهیم خواص ریحی الدعنه می آرنند که اندر  
 مسجد جامع ری مبطون بود اندر یکشنبه روز شصت غسل کرده بود  
 آخر وقت اندر میان آب بود و ابوعلی رود باری ریحی الدعنه چنگ  
 گاه بیلابی و سواس اندر پهل راست مبتلا بود و گفت روزی سه گاه بدریا  
 فراشدم تا بوقت آفتاب بر آمدن جاندم اندران میان ریخه  
 دل بودم گفتم بار خدا آقا العائنه العائنه العائنه باقی آرزو با آواز داد که العائنه  
 فی العلم از سفیان ثوری ریحی الدعنه می آید که یک نماز را شصت بار  
 طهارت کرد و اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا گفت چون  
 زمان اندر آید من باری ظاهر باشم گویند که شبی رحمة الدعنه بر وی  
 طهارت کرد و بعد آنکه بعهده آنکه مسجد اندر آید از باقی نشسته که ظاهر  
 را شصت صفای باطن کی است باز گشت و همه ملک و میراث  
 بر داد و یکسال خیر بدان مقدار جامه که بدان نماز را بودی پرتوی  
 آنکاه بر روی یک جنبه آمد جنبه یعنی الدعنه او را گفت یا ابا بکر این  
 سخن بود منظر طهارتی بود که دردی جزای تعالی بیوسته ترا ظاهر  
 دارد از پس آن که گزنی حق است بنود با بگری که چون از دنیا  
 بخواست شد چهارش را فقطل افتاد و اشارت بر بریدی کرد

که چهارت ده مرد او طهارت داد و تخیل محاسن فراموش کرد و بر  
اندر آن حال زبان بنمود که سخن بگفته دست آن مرد بگرفت  
و بی سخن اشارت کرد تا تخیل بگرد و بنز از وی گویند که گفت من  
هیچ وقت ادبی را ترک نکرده ام و او اب چهارت الا که اندر  
باطنم بپنداری پدید آمد و از او نیز در رحمة الله علیه آید که گفت  
هر گاه که اندیشه دنیا بر دم گذرد طهارت کنم و چون اندیشه بگفتند  
کنند غسل کنم از آنچه دنیا می شست از اندیشه آن حدیث باشد  
و عقیده محل غیبت و آرامت و اندیشه آن جناب بود پس از  
حدیث طهارت واقع شود از جناب غسل و از شب بزرگ رحمة الله  
علیه می آید که روزی چهارت بگرد و چون اندر مسجد آمد بر پیش  
نذا کردند که با با بگر طهارت آن داری که بدین گستاخی اندر خانه  
ما خواهی اند این بشنید و باز گشت بر پیش نذا اند که ما با بگر از درگاه  
ما باز میگردی کی خواهد شد نمونه بزود نذا اند که بر آتش عتق میکند بر جایی  
بایستاد و فراموش نذا اند که دعوی بچل بلا ما میکند گفت المستغاث  
ربک یغک الیک و مشایخ این قدر را اندر تحقیق طهارت سخن بسیار است  
و مرد اندر او دست طهارت ظاهر و باطن فرموده اند اندر  
فقد نشان بدرگاه چون کسی الجاهر فقد خدمت کند باید که بظاهر

طهارت



طهارت کند و چون بمطلن قصد فرست کند باید که باطن طهارت  
 کند و طهارت ظاهر است و از آن باطن بتوبه و رجوع کردن  
 بدرگاه حق تعالی اکنون من حکم توبه را با متعلقاتش شرح  
 بگویم تا حقیقت آن ترا معلوم شد الله تعالی **باب توبه**

**و ما يتعلق بها** بدانکه اول مقام سالکان طریقی حق توبه است

چنانکه اول در صراط بدان خدمت طهارت و از آن بود که خداوند

عزاسمك كلف يا ايها الذين امنوا ان توبوا الى الله توبة نصوحا

وغيركفت توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون

در موعود كالت صلي الله عليه وسلم ما من شئ احب الى الله من شئ

تايب نيت جزئي دوستر بر خداوند از جزائي كه توبه كرده باشد

وغير رسول كفت صلي الله عليه وسلم التائب من الذنب كمن

لا ذنب له ثم قال اذا احب الله عبدا لم يقرب ذنبا ثم تلا ان

الذنب التوابين ويحب المتطهرين تايب از كنه ميگردد شود

چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد و كنه او زيان ندارد -

يعني بنده كنه او را نيكو دود او را يمالش خصل نيابد و چون سرماي

كنه زيان ندارد زيان ميصيبي كه عاقبت آن نجات باشد حقيقت

زبان نباشد و بدانكه توبه با نيت است بمعني و رجوع باشد چنانكه

تاب ای رجع پس بازگشتن از نبی خداوند بر این خواست از راه  
خداوند خفیف توبه باشد و بنیامیر گفت صلی الله علیه و سلم توبه بشما  
توبه باشد و این توبه است که شرط توبه بجز اندرین موضوع است  
از آنچه یک شرط توبه است بخالفند و دیگر اندر حال ترک دولت و هم  
عزم معاودة ناکردن بمعصیه و این هر سه شرط اندر ندانستند  
که چون ندانست حاصل شد اندر دو شرط دیگر تبع او باشد و ندانست  
را سبب باشد چنانکه توبه بر سه شرط باشد یکی چون خوف  
عقوبت بر دل سلطان شود و اندر که در ایام بر دل صورت گیرد  
ندانست حاصل آید و دیگر ارادت نعت بر دل مستوی گردد و معلوم  
شود و از مخالفت بشماران کرد پس ازین هر سه یکی نایب بود یکی  
منیب و یکی اذاب و توبه بر این سه مقام است یکی توبه و دیگر انابت  
و دیگر اوبت پس توبه خوف عقاب را بود و انابت طلب توبه  
بود و اوبت رعایت فرمانرا از آنچه توبه مقام عام مومنانست و آن  
از کبیره بود چنانکه خدای گفت عزوجل یا ایها الذین امنوا توبوا  
الی الله توبه کفو حقا و انابت مقام اولیا مومنانست چنانکه  
خدای گفت عزوجل من خشی الرحمن بالغیب و وجهه یقلب منیب و اوبت  
مقام انبیا و مرسلانست چنانکه خدای گفت عزوجل نعم العبد انما اذاب



بس توبه بر جمع بود از کبار بطاعت و انابت بر جمع از صغیر نجات  
 و ثابت بر جمع اندر خود بخداوند فرق است میان آنکه از نوازش ما و امر بر جمع  
 کند و آنکه از علم و اندیشه فاسد نجات بر جمع کند میان آنکه از خودی خود بخین  
 بر جمع کند و اصل تو از زواجر حق تعالی باشد و پیداری دل از خواب  
 غفلت و دیدن عیب حال و چون بنده نظر کند اندر سویی احوال و قبح افعال  
 خود و از ان خلاص شود بر حق تعالی اسباب توبه بر وی سهل گرداند و در بار  
 توبه معصیت وی برساند و بجز وقت طاعتش برسد و در او باشد بنزدیک  
 اهل سنت و جماعت و حمد مشایخ و مؤمنان که کسی از یک گناه توبه نکند و گناه  
 دیگر میکند هر گاه تعالی بخواهد وی از یک گناه باز بوده است او را توبت دهد  
 توبه برکت آن از گناهان دیگر بازماند چنانکه یکی می خورد و باقی توبه را از زنا  
 توبه کند و بر وی خوردن مهر باشد توبه بر وی از ان یک گناه درست باشد یا  
 از نگاهش بدین گناه دیگر در عین حال از او توبه گویند که اسم توبه درست بنامید  
 جز در یک گناه که از هر یک بر مجتنب باشد و این قولی محال است از آنچه بر هر مایه  
 که بنده از عقوبت آن نوع ایمین شود لا محال بدان قیاس بود و نیز اگر  
 کسی بعضی از توبه را بکند و از بعضی سبب برارد لا محال بخواهد توبه کند او را توبت  
 باشد چنانکه بخواهد توبه کند عقاب اگر کسی را از آن معصیه موجود باشد  
 و اسباب مهیا نه از ان توبه کند تا ایست باشد از آنچه توبه را یک گناه

ندامت بود و بر ابدان تو بر گذشتند و ندامت حاصل آمد و اندر عمل از آن  
جنس معصیه موعظ نیست و عزم دارد که اگر آنکه موجود گردد و بسبب حاصل  
من هرگز بر سر این معصیه باز نگردم و مشایخ مختلف اند از بزرگواران و صفت تو بر وجه  
آن سهل بن عبدالرحمن رحمه الله علیه با جماعتی بر آنند که التوبة ان لا تنسى  
ذنبك توبه آن باشد که گناه کرده را فراموش نکند و بپوشد اندر توبه  
آن باشد تا که چه عمل یسار در اری بدان معنی نکندی از این حرمت برادر  
مقدم بود بر احوال صالحه و هرگز این کس معصیه نشود و گناه را فراموش نکند و باز  
چند با جماعتی بر آنند که التوبة ان تنسى ذنبك توبه آن بود که گناه را فراموش  
کنی از این ناپسند محب باشد و محب اندر مشایخ باشد که گناه صفت  
چندگاه با جفا بود و باز چندگاه با ذکر جفا در وفا و جفا در وفا از ما جفا  
باشد و رجوع این خلاف اندر خلاف می پره و مشایخ پره است  
و ذکر آن اندر مذنب سبب بیان بسیار است آنکه تائب را بخود قیام گوید پس بیان  
و ذنب او را غفلت داند و آنکه بقی قیام گوید و ذنب او را ترک نماید  
و در جلد او تائب باقی الصفه بود عقده فراموشی حل نشود باشد و اگر باقی  
الصفه باشد ذکر صفت خود در درست نیاید هر چه گفت علیه السلام تبت  
انکب اندر حال فساد صفت و در جلد ذکر و حشمت اندر محل قربت و حشمت باشد  
و تائب را باید که از خود بی خودی باو نماید از گناه چگونگی باو آید و بحقیقت گناه



۸۵

خود کنه بود از آنچه محل اعراض است و چنانکه کنه محل اعراض است **خود کنه** هم  
محل اعراض است و ذکر غیر آن همچنان و چنانکه ذکر جزم باشد بسیار آن هم  
باشد از آنچه تعین ذکر و بسیار هر دو بنویسند و چند گوید برین در معنی

کتاب بسیار بر خواندم از هیچ چیز مرا چندان فایده نبود که اندرین **بیت شعر**  
اذا قلت ما اذنت قلت بحیثه جوه تک ذنب لا یقاس  
به ذنب الجون و جود دست اندر حضرت دوست جنب بود **صفتش**

را چه نیست ما ندی الجون تو به نایسدر بانی بود و صاحبی فعلی صماپی  
چون بر او نداشت اندر آید بر تن هیچ آله نباشد که نداشت دل را  
دفع کن بگون در است از فعل وی دافع تو به نبود چون بسیار اندر آنها

بیز فعلش حافظ تو به نباشد و خداوند گفت عز وجل فتاب علیه انه هو التواب  
الرحیم و مر این را اندر نص کتاب نظر بسیار است تا حدی که از مردی  
بانبات کردن حاجت نیاید پس تو به بر سر گویم باشد یکی از خطا بصواب

و دیگر از صواب با صواب و سیوم از خود بی خودی تو ای آنکه از خطا بصواب  
بود آنت که خدا بی گفت عز وجل والذین اذفعلوا اقا حشته او **اعظموا**

انفسهم ذکروا الذنبا و استغفروا و لیدتوهم الایه و از صواب با صواب  
آنکه موسی گفت **بیت** و از خود بی آنکه میفرم گفت صلی الله علیه

و سلم و ایمنان علی قلبی حی و اونی گفت لا استغفر الله فی کل یوم

سینه <sup>مجموعه</sup> و از تکاب حفظ شست و بنام در جمع از خطا  
 بصواب خوب و محمود این توبه عامست و حکم این خطا برست و تا صواب  
 باشد با صواب قرار گرفتن و قنوت و حجاب و رجوع از صواب  
 با صواب اندر درجه اهل همت سئوده باشد و این توبه خاص است  
 و محال باشد که خواص از معصیه معاصی توبه کنند زیرا بی که همه عالم  
 اندر حضرت رویت خداوند اندر و موجب ازان توبه کرد از آنچه توبه  
 رویت با اختیار خواست و اندر دو سینه اختیار آفت بود و ترک  
 آفت اختیار و بی مرضی را ترک رویت نمود و رجوع از <sup>سینه</sup> در درجه  
 محبت است یا چنانکه از آفت مقام اعلی از خوف بر او تمام عالی  
 توبه کند و از دید مقامات و احوال نیز توبه کند چنانکه از مقامات  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم مردم برتر نبی بود و چون بمقام برتری رسید  
 از مقام فرودتر استغفار میکرد و از دیدن آن مقام توبه بی می آورد و الله  
 اعلم بالصواب **فصل** بدانکه توبه را شرط تائید نیست از بعد آنکه  
 عزم بر رجوع ناکردن بصیحت درست باشد و اگر تابست را فترتی  
 بیفتد که باز بصیحت باز گردد بعد از صحت عزم اندران ایام گذشته  
 حکم صواب توبه یافته باشد و از مبتدیان تا اقبال این طایفه بوده اند  
 که توبه کرده اند و باز فترتی بیفتد ده <sup>بشان</sup> و بخوابی باز گشته اند بلکه



باز بگفتن بهی بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است که استغفار  
 با من توبه کرده ایم و باز به معصیت باز گشتم تا هفتاد و یکم بار  
 استغفارت یافتیم و ابو عمر و جنید رضی الله عنهما گفت من ابتدا  
 توبه کردم اندر مجلس عثمان جبری و یک جسد گاه بران بودم آن گاه  
 اندر دم معصیت را متقاضی پدید آوردم و مرا از این صبیح شدم و از  
 صحبت آن پسر اعراض کردم و هر جا که وی را از دور پدید می آید  
 نشو بر بگریختن تا مرا نه بنهد روزی ناگاه بدو رسیدم مرا گفت  
 ای پسر بادشمنان خود صحبت کن مگر آن نه کام که معصوم باشی  
 از آنچه در گن عیب توبیند و چون معصوم باشی دشمن بشود  
 کرد و چون معصوم باشی از تو بکین کرد و اگر ترا باید که معصیت کنی  
 بنزدیک مائی تا مابلی توبه بشیم و تو دشمن کام نکردی گفت دلم از  
 گناه سیر شد و تو بدست گشت و نیز شنویم که یکی از معاصی توبه  
 بکرد و باز بهر آن باز گشت آن گاه بشیمان شد روزی ما خود  
 گفت که اگر بدرگاه باز آیم حال چگونه باشد باقی آواز دادا طاعت  
فَشَكَرْنَاكَ ثُمَّ سُرْنَا فَأَهْلَيْنَاكَ فَإِنَّ عِدَّتَ الْبَيْنَا فَبَسَلْنَاكَ  
 ما را طاعت داشتیم ترا شکر کردیم پس بیوفایی کردی و ما را باز کردی  
 ما ترا مهلت دادیم اکنون که باز آیم با ما باشی ترا قبول کنیم اکنون باز کردیم

باقایین شرح **فصل** ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید توبه عوام  
من الذنوب و توبه الخواص من الغفلة توبه عوام از گناه باشد  
و توبه خواص از غفلت از آنچه عام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از  
تحقیق مسامت از آنچه غفلت مرعوم را غفلت است و مرعوم را عجب  
و ابو جعفر حداد گوید رضی الله عنه یس لتعبد فی التوبة شیئ لان  
التوبة البیضاء توبه عبده را هیچ چیز نیست از آنچه توبه از حق  
عبده است نه از عبده یعنی و برین قول باید تا توبه مکتب نباشد که  
مربوط بود از مواهب حق تعالی و تعلق این قول مذکور جنبه باشد  
و ابوالحسن پوشش نجفی گوید رضی الله عنه التوبة اذا دلت الذنب  
ثم لا یجد صلاحاً و لا یغنی ذکره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و باز  
باید کرد آن اندر دل لذت نبیای آن توبه باشد از آنچه ذکر معصیت  
یا بحسرتی بود یا بار ادبی چون کسی به حسرت و ندامت معصیت خود یاد  
کند قیام بود و هر که بار اذات معصیت یاد کند عاصی بود از آنچه در فعل  
معصیت جنبه آن اذات نباشد که اندر ارادت آن از آنکه فعل  
آن یک زمان بود و ارادتش همیشه پس آنکه یکساعت بتن معصیه  
صمیمت کند بهتر از آنکه همیشه ذوالنون مصری رجو الله عنه گوید التوبة  
توبتان توبه الانابت و توبه الاستیجار توبه الانابت آن

توبه



يتوب العبد نحو فاسد العقوبة ولو توبه الا استجار ان يتوب  
 جوار من كرمه توبه او با شد یکی توبه انابت و دیگر توبه استجاده  
 توبه انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خدای  
 و توبه استجاده آن بود که توبه کند از شرم کرم خداوند پس توبه  
 خوف در کشف جلال بود و از ان جبار از نظاره جمال پس یکی  
 در جلال از انش خوف و یکی سوز و یکی اندر جمال از نور جبار  
 میسوزد و یکی ازین در سرکان بود و دیگر بجا بد موش و اهل  
 جبار اصحاب سرک باشند و اهل خوف اصحاب صمود سخن اندین  
 در از بود سخن کوتاه کردم و بالله التوفیق **کشف الحیاتی**  
**فصله** خداوند گفت عزوجل **واقموا الصلوة و اتوا الزکوة**  
 و رسول گفت صلی الله علیه و سلم **الصلوة و ما ملکت ایمانکم و نماز یعنی**  
**تکرار و انقاد باشد از روی لغت و اندر جریان عبارت فقها را عباده**  
**مخصوص است بدین احکام متبادست و آن از حق تعالی فرمائست**  
**که پنج نماز اندر پنج وقت بکنید و قبل از دخول آن مکان را شربط است**  
**یکی از ان چهار است نظر از پنجست و مبطلن از سهوت و دیگر**  
**چهارت جامه نظیر از بخشش و مبطلن آنکه از حلال باشد و دیگر**  
**چهارت جایی نظیر از حواصیل و آنست و مبطلن از فساد و**



و پنجم استقبال قبله قبله ظاهر کعبه و قبله باطن عرش و از آن  
سرفش برده مقصود است و پنجم قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام  
باطن اندر روضه و زینت بر شاد دخول آن وقت بظاهر شریعت  
و دوام وقت اندر درجه خفقت و ششم خلوص نیت باقبال  
مخفرت و هفتم بگیری اندر مقام بهیبت و فناء قبایم اندر محل  
وصلت و قرانی بر تریل عصمت در کوی بخشوع و سجودی بر تندی و  
تشهدی با جماع و سلامی بغبار صفت و اندر اجازت است کان  
الشیء صلی الله علیه و سلم یصل و یسجد و یخوض فی کل شیء  
بیجا بر صلی الله علیه و سلم نماز ندارد و اندر دلش جویشتم که وی چون  
جوشن و یک روین که اندر زیر آن آتش افروخته باشد و چون  
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی جو بهای وی سراز جا  
بیرون کردی دلزده بروی افتادی و گفتی که آمد و رفت گذارده اما  
نیت که آسمانها و زمینها از حال آن عاجز شد ندیدی که مبارک شایع که بر سر  
از حاتم امم که تو نماز چگونه کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضوء  
ظاہری و یک وضوء باطنی بکنم ظاهر آباب و باطنی بتوبه نگاه بمسجد  
اندر آیم و مسجد حرام را مشا به کنم و مقام ابرایم را میان دو ابروی  
خود بنم و دو نوح را بچپ خود دالم و بهشت را بر راست خود بنم و مرا ط



را در زیر قدم خود در آرم و ملک الموت را پس پشت از او نگاه  
 انگاه نکیری که کم بختی و قیامی حرمت و قرآن پا به بیت و رکوعی  
 بنواضع و سجودی به تضرع و جلوس کلم و وقار و سلامی لشکر و با  
 التوفیق **فصل** بدانکه نماز عبادی است که از استادتان آنها  
 راه حق مریدان اندران یا بسند و مقامات شان اندران  
 کشف کرد و چنانکه طهارت بدن مریدان را بجای نوبه بود و تعنی  
 به پیری کردن بجای اصابت قند و قیام بجای مجاهده نفس  
 و فرات بجای ذکر بردوام و رکوع بجای تواضع و سجود بجای  
 موت نفس و سهند بجای مقام امن انس و سلام بجای توفیق از  
 پیشبردان آمدن از بند مقامات و از آن بود که چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم از کل مشارب منقطع شدی از محل کمال حیرت  
 طالب نون میگفتند و تعلق بمنزلی کردی انگاه گفته ارضیا یا بلال  
بالقلوه یا بلال ما را بنماز و بانگم از خرم کرد آن و مشایخ را رضی الله  
 عنهم اندرین سخن شست و هر یک را درجه البت کرده گویند که نماز  
 الت حضور است و گوئی گویند که نماز الت نیست است و او چه که غایب  
 بوده اند اندر نماز حاضر شده اند و گوئی که حاضر بوده اند اندر نماز  
 غایب شده اند چنانکه اندران جهان اندر محل رویت کرده که خداوند

در چند غایب باشند حاضر شوند و در هر چه که حاضر باشند غایب شوند  
و من میگویم که علی بن عثمان الجمالی ام رضى الله عنهما که نماز است نهالت  
حضور است و نهالت غیبت از آنچه امر به حج جزرالت نکرد که علت  
حضور عین حضور بود و علت غیبت هم عین غیبت و امر خداوند تعالی  
بهم بمتعلق نیست که اگر نماز علت و الت حضور بودی بایسته  
که جز نماز نبودید و اگر علت غیبت بودی بایسته که غایب تبرک  
ان حاضر شدی و چون حاضر و غایب تبرک آن قدر نیست پس نماز  
را اندر نفس خود سخطانی است اندر غیبت و حضور بسته نیست  
پس اهل پیاده و اهل استقامت نماز بیشتر گفتند و فرمایند چنانکه  
مشایخ هر روز از اندر شبها روزی چهار صد رکعت نماز فرمایند  
عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند و مشایخ قول  
را اندر حضرت مانند نماز ای از باب احوال و ایشان بر در راه پند  
کردی آنانکه نمازهای نشان اندر کمال مشرب پی مقام صحیح بود  
بر آن مجتمع شوند و کردی آنانکه نمازهای ایشان اندر انقطاع  
مشرب بجای مقام توفیق بود بدان متفوق شوند و آنانکه اندر  
مجمع باشند روز مشرب اندر نماز باشند بخوف ایستادن و سنن  
نماز را بدین کنند و آنانکه متفوق میشوند اندر نماز بخوف ایستادن و



جو کلمه

دستن نماز کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تجمعوا  
 یعنی بی القوه روشنایی چشم من اندر نماز بنهاده اند یعنی همه  
 راحت من اندر نماز است از آنچه مشرب اهل استقامت اندر نماز  
 بود آن چنان بود که چون رسول را صلی الله علیه وسلم بمساجد برودند  
 و بجل قرب رسیده اند پیش نقش از بند کون گسته شد بدان  
 درجه سبکه دلش بود نفس بر در جود رسیده دل بدر جود جان  
 و جان بجل سرور سر از درجات غایب شد و از مقامات  
 محو گشت و از نشانیهای نشان گشت و اندر وقت بهره از شاره  
 غایب شد و از معانی بهره بر سر شرف انسانی نشانی شده  
 نفسش بسوخت و وقت طبعش نیست گشت شواهد ربانی  
 اندر دلالت خود بیان گشت از خود بخود جان معنی معنی رسید  
 و اندر گشت لم یزل محو شد بی اختیار بخود از سر شوق اختیار کرد  
 گفت بار خدا ما را ابدان برای بلا پرورد در بند طبع و هوامینکن  
 زمان آنکه حکم ما بچنین است که باز گردی بر دنیا فراموش  
 را نماز آنچه اچا داده ایم آنچه بدیم چون بدینا باز آمد نگاه که در  
 مشتاق آن مقام معلوم شودی گفتی آرزو یا بلال بالقلوه  
 پس از نمازی او را موعظی بود و فری و خلق او را اندر نماز







۹۰

اندر شبان روزی چهارصد رکعت نماز و نیت داشته گفتند که آن  
 رین درجه که تو بی این پنج چیز است گفت این پنج چیز در راحت  
 و راحت اندر حال تو نشان کند و دستهای که فانی الصفة  
 باشند نه پنج اندر ایشان اثر کند و نه راحت بکنند تا کاپی را برسد  
 کی نام کنی و در حوص را طلب نمی گفت من از این و انون  
 نماز میکردم چون ابتدا بگیرم کرد و گفت اله اگر بهوش افتاد  
 چون جسدی که اندر وی روح و حسن نباشد و حسد رحیمی اله  
 عنه چون بر شوی هیچ ورودی از او را در جوانی ضایع نگردد  
 گفتند ایها الشیخ ضعیف گشته بعضی ازین نوافل را دوست  
 بدار گفت این چیزها نیست که اندر بدایت اینک بیافتم ازین  
 بیافتم حال باشد که اندر نهایت ازان دست باز دارم و مودت  
 که ملائکه پوسته اندر عباد تند و مشرب ایشان از طاعت  
 و غذای ایشان از عبادت از اینک روحانی اندر نفسشان  
 نیست مانع و زاجر بنده از طاعت نفس بود هر چند که وی مقهور  
 تر میشود طریقی برسد بگردن سهله میگردد چون نفس فانی شود  
 غذا و مشرب او عبادت کرد و چنانکه ازان ملائکه اگر فانی  
 نفس درست آید و عبد الدین مبارک رضی الله عنه گوید که زنی



را ببریم از متعبدان در حین کودکی که در نماز کردم او را بچهل  
جایی زخمی کرد و هیچ تعمیر اندروی پدیدار نشد چون از نماز فارغ  
شد گفتش ای مادر چرا آن کردم را از خود دفع نکردی گفت  
ای پسر لوز که دکی چگون رو بود که من اندر میان کار می نمود  
میگرددی و ابوالخیر اقطع را آکل در پای افتاد اطلب گفتندی  
که این پای بیاید بر روی بدان رضایت داد و مردان گفتند  
که آن نماز پای از روی جدا باید کرد که او از خود خبر ندارد چنان  
کردند چون از نماز فارغ شد پای بریده یافت و از ابوبکر صدیق  
رضی الله عنه می آید که چون نماز شب کردی قرآنم خواندی و  
رضی الله عنه بلند خواندی که ذکر نامی ذکر الصبی بنی برکت صلی الله  
علیه وسلم یا ابابکر چرا از من میجوی گفت شمع من آنجا می شود  
و آنچه میگویم اگر نرم گویم و اگر بلند و عجزا گفت چرا بلند میخوانی گفت  
أَوْ قَطْرَ الْوَسْطَانِ وَ اطْرُقَ الشَّيْءَ إِنْ مَدَّ رَأْسَهُ حَفْصَةُ رَأْسَهُ  
دیور از رسول گفت صلی الله علیه وسلم در ایابا بکر بلند خوان  
و عجزا گفت پست تر خوانی بر ترک عادت پس بعضی ازین دو  
طایفه و ایضی را انگار کنند و نوافل اندر آنها بدان آن نماز  
تا از ریاسته باشند که چو کسی اندر معاملات ریاء و زرد تو جملی





سید محمد آل عینی متوفی در این سالها در حقیقت صاحب فایده و اجتهاد  
گشت که در سمع و بصر او پدید آمد و میرزا محمد بیست و نهم گفت من صاحب  
الله لقاره و من قره الله قره الله لقاره و من قره الله  
احب الله العبد قال یجیز سئل یا جبرئیل انی احب فلانا فاحلله  
فی حبه یا جبرئیل ثم یقول لا اهل السما و ان الله تعالی قد احب  
فلانا فاحلله فی حبه اهل السما و ان الله تعالی فی الارض  
فی حبه اهل الارض و فی النبی مثل ذلك بر آنکه بخت خداوند مرند  
را و بخت بنده مرند را در دست و کتاب دست برین ممالک است  
وامت برین مجتمع اند خداوند تعالی بصفی است که دوستان او را  
دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارند و بمنزله لغت  
گویند که بخت ما خود است از چه بکند خدا و آن نمیباید بود که اندر صحرای  
افند پس را حب نام کردند از این اصل حیات اندر است چنانکه  
اصول نبات اندر حب چنانکه آن هم اندر صحرای برزد و اندر خاک  
پنهان شود و بار آنها بر آن می آید و اقتضا بر آن می نماید  
رنا و در مابرا ن میگذرد و آن بتعب از من متغیر نگردد و چون  
وی و زار رسد بر وی و کل بر آرد و شرد هر چه مجتبی حب اندر دل  
چون مسکن گیرد بخورد و غنیمت و بلا و محنت و راحت و لذت



در فراق و دو حال متغیر نکرده و اندرین معنی که بر یکی از مشهور **شعر**  
 بامن سفا جفوه لیسقام عاشق طلیب و حدیث الموهبة فاستوی  
 عندي حضورک والمغیب و نیز اندران میگویند که ما خود را  
 از حی که اندر وی آب بسیار بود و پرگشته باشد و چشمها را اندران  
 مسامی نباشد و باز دارند آن شده باشد همچین دو سینه  
 اندر دل طالب مجتمع شود و دل و پراگندی کرد اندر بحر حدیث  
 دوست را اندر دل وی جای نماند چنانکه چون خداوند تعالی  
 در خلیل را بجنبت خلقت مکرم گردانید و خلیل مر خدمت حق را  
 بخود عالم و عالمیان محب وی شدند و وی بر زمین **شعر**  
حجب گشت انگاه از حال و گفتار او ما با خبر داد و گفت تی بهم عذوی  
الاربت العالمین و اندرین معنی شبلی گوید ازین الله عذمت المحبت مجتهد  
ظلمنا کما کرمین الغیب ما سوی المحبوب و نیز گویند که حب نام آن چهار جوی  
 باشد اندر هم حب آنکه کوزه آب را بر آن نهند پس حب را نیز حب خوانند  
 از این جهت هر ذل و رنج و راحت و بطا و من و در فای دوست را تحمل  
 کند و آن بروی که این نباشد از این کارش آن بود چنانکه کار  
 آن جو به گشیدن با بر بود پس ترکیب و خلقت محب بر کشیدن  
 با در دوست را بود و اندرین معنی که **شعر** ان بیئت جو دی



و ان سینه تا منتهی کلاهها منسوب است الی الکرم و نیز گویند  
که ما خود است از حب و ان جمع همه دل بود و همه دل محل لطیف است  
و نوزام دل بدان باشد که اقامت محبت هم بدان بود پس محبت  
را حب با اسم محل آن نام کردند از آنچه فرارش اندر همه دست و پد  
نام کنند چیزی را با اسم موضع آن و نیز گویند که ما خود است از حب  
الار و غلبه نه عند النظر الشد بدان غلبان آبی بود اندر حال باران  
عظیم پس محبت را حب نام کردند لانه غلبان القلب عند الاستبناق  
الی الف و المحبوب پس استدل دوست اندر استبناق دوست  
دوست مهم نظر و بیغور باشد چنانکه اجسام با در و اج مشتاق  
باشند و لها به محبت مشتاق بود و چنانکه قیام جسم بروح بود قیام دل  
بمحبت بود و قیام محبت برونه وصل محبوب و اندر همه گویند  
اذا تمنى الناس زواجا و راحة تمنى ان القى يا عجل  
و نیز گویند که حب اسمت و صفای دوست را موضوع از ان خوب  
رضای بیاض چشم انسان را صفت انسان خوانند چنانکه صفای بود  
آبی دل را صفت القلب پس این یک محل محبت آمد و آن یکی محل دوست  
ازین معنی بود که دل و دیده اندر دو سنج مفارک بود و اندرین معنی  
گویند **القلوب كحد عين كحد النظر والعين كحد قلب كحد**



الفکر بدانکه محبت اندر استعمال لفظ علی بر سر وجه است بی معنی  
 ارادت بود به محبوب بی سکون نفس و میل و هوا و غلبه قلب و  
 ستیاس و تعلق این جمله بر قدیم روان باشد و این جمله معانی  
 مخلوقات را باشد با یکدیگر و اجناس را و مستغنی و مستغالی است  
 خداوند این جمله علو اکبر او دیگر معنی احسان باشد و تخصص  
 بنده که ویرا برگزینند و بدرجه کمال دلالت رسانند و بگوینا کون  
 کرامتهایش مخصوص گشته و سر دیگر معنی ثنای جمیل باشد بر بنده  
 و در پی از مستحکم اینگونه که محبت حق که خبر داده است ما را از جمله  
 طغیان سمعیت چون وجود پر و استوی که اگر کتاب است بدان  
 ناطق نبود بی وجود آن فرسخ تقابل را از روی عقل مستعمل بودی  
 پس محبت اثبات کنیم و بگیریم بدان اما اندر تصرف کردن آن  
 لائق کنیم و مراد اینطریق است که رواند از بند باطلاق این لفظ  
 مرخصی را از جمله اقا و اول است که یاد کنیم و من ترا حقیقت آن بیان  
 کنم انشاء الله عز و جل بدانکه محبت حق تقابل مرئیه در ارادت  
 خبر او باشد و رحمت کردن پروری و محبت اسمی است از اسامی  
 ارادت چون رضا و محظوظ و رحمت و رافت و آنچه بدین نامند حمل آن  
 اسامی جز با ارادت حق نشاید کرد و هر ارادت صغیر است قدم او را که



صفت او در آنست که افعال خود را پس اندر حکم میماند و اظهار فعل بعین  
ازین صفات اخفی بعین است و بی الحکم محبت خداوند مرئیه را صفتست  
که با وی نعمت بسیار فرماید و در انز و نیرا و عقیق نواب دهر و از  
محل عقوبت این گردانیش و در انزه معصیت معلوم در دو احوال رفیع  
و مقامات سپین و بر اکر امت کند و سرش را از انتقانت بغیر بکلمه غنای  
از بی را بد و پیوند انداز کل بگرد شود و مرطلب رضای و بر اموند شود  
و چون حق تعالی بنده را بدین معانی مخصوص گرداند آن تحصیل  
ارادت و برانام محبت نهند و این مذہب حاکم محاسبه و جنبه و کمال  
از مشایخ است و مسلک فقہای فریقین و متکلمان سنت و مشیخ  
هم برین اند و آنکه گوید که محبت حق بمعنی شنا و جمل است بر بنده ثنایی  
وی کلام وی بود و کلامش نامحقوق است و آنکه گویند بمعنی احسان  
احسان وی و فعل وی بود و بجم معنی تقارب است این اقاویل در حکم  
موجود اما محبت بنده مرخص او اند و در جمل را صفتست که اندر ذلی مومن  
مطلب بدیدار اند بمعنی تعظیم و بکبرتار رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب  
کند و اندر طلب رویت وی بی صبر کرد و اندر از روی قربت وی سقار  
کرد بدون وی باکس قرار نماندش و خوبی با ذری کند و از دون ذکر  
وی تر کند آرام روی حرام کند و فرار از وی نفور شود و از جمل مالون است

و متذات



و مناسبات منقطع شود و از زهر او اراضی در سلطان دوستی باشد  
 کند در حکم دوستی را آردن نهند و نبوت کمال مرعی فیلی را نشاء سرد را  
 نباشد که محبت خلق ترا و از جنس محبت خلق باشد هر یک دیگر را که آن  
 میل بود با حالت و او را که محبوب و این صفت اجسام بود پس  
 محبان من تعالی مستهلکان قرب وی باشد از طالبان کیفیت وی  
 از این طالب بخود قیام بود اندر دوستی و سه تنگ محبوب قیام بود و در ستر  
 محبان اندر موم که محبت مستهلکان اندر و مقهوران از این محبت  
 را بقدم جز بقدم تو سل نباشد و هر که تحفین محبت را معلوم کند  
 بهیام نماید و مشکل بر خیزد و بشاید مانند پس محبت بزود گوید باشد  
 یکی محبت جنس بر جنس و آن میل و توطن نفس باشد و طلب  
 ذات محبوب از راه محبت و ملازمت و دیگر محبت  
 جنس تا جنس و این طلب استیفا کنند تا با صفت از او  
 محبوب بنیاز آید و آنس که چون شنیدن بیکلام و دیدن بی دیده  
 در دیده کان اندر محبت من بر دو قسم اندکی آنکه انعام و احسان من بر  
 خود بیند و رویت انعام و احسان محبت منم و محسن تقاضا کند و دیگر  
 آنکه کل اقم را از غلبه دوستی اندر محلی حجاب نهند پس اراده اول از  
 رویت منم منم بود و این راه عالیتر است و ادم اعلم بالصواب



**مغز** و در جمله محبت اندر میان همه اصفاف ضلی موافقت و پیوسته باها  
 مشهور لغات متداول بیخ صفت از عقلی که از اجزای مغز است و پیوسته باها  
 منشأ این طالبه ممنون المحب رحیم الله عنه اندر محبت مذمبی و مغز  
 دارد مخصوص و گوید که محبت اصل و معاده راه حق تعالی است و احوال  
 و مقامات منازل آن در اندر منزل و محل که طالب اندران باشد  
 زوال بران روا باشد جز اندر محل محبت خدا که هیچ حال زوال بران  
 روا نباشد و اقامت داده موجود بود و منشأ دیگر جمله اندرین معنی باوی  
 موافقت کرده اند اما حکم آنکه این اسم عام بود و ظاهر خواستند که حکم این  
 معنی اندر بیان ضلی پیوسته و این اسم را مبدل کنند اندر تحقیق و جمعا  
 معنی پس آن صفای محبت را اصطوفت نام کردند و محب را صوفی نام کردند  
 و گویند هر ترک اختیار محب را اندر اثبات اختیار صیب نیز خواستند  
 و محب را نیز نام کردند از این جهت که در هر اندر محبت جزو اقصیت است  
 موافقت غیر مخالفت بر دوسم اندر ابتدا کن بفرموده صفت را کشف  
 کرد و اینده ام و اندرین معنی آن هر بر بر کار که بیدار کند الله علیه و آله  
عند الأثر من الأجهن و محب نزدیک بود و ظاهر تر از اجهد است  
 بوی و عند الله یعنی او صدمت این و صفت و نزدیک عاقلان است  
 تر از نام و افعال بوی و عند الأثر است شهر من القدره و نزدیک



زکان مشهور نزار است بباری ایشان در سبب الحب عند الموت و  
 من سببی محمود و زخم و لب محبت بنزدیک هندوان اندر نهد تیر از برده  
 کردن محمود است اندر هندوستان و وقفة الحب و الجنب عند  
الرمم اشهر من الصلیب و وقفة حب و حجب اندر روم ظاهر تر از صید است  
 و وقفة الحب بنی الوهب بنی کل حی من طرب او ویل و حزان و وقفة  
 محبت اندر عرب اندر هر جی با طبری یا حزنی و یا نیلی و یا ویلی مراد  
 از تجدد است که هیچ جنس مردم نیست که وی را اندر عین کار بی  
 نه افتاده است که نزار محبت در دل فرستد دارد و بماندش نزار  
 آن نیست و بماند از فندان محمود از آنچه ترکیب دل از نزار علاج  
 و از اضطراب است و کور عالم در جنب آن سر است و دل را محبت  
 چون طعم و نزار است و هر دلی که از محبت خالی است آن دل خراب است  
 و تکلف در ابد فرج و حجب آن راه نیست و نفس از لطیف آنچه بر دل گذرد  
 آگاه نیست و عمر و ابن عثمان یکی که بدر رحمة الله علیه اندر کتاب محبت  
 که خداوند تعالی و لها را پیش از آنها بیافرید بهفت هزار سال و اندر درجه  
 انس بد است و جانه را پیش از آنها بیافرید بهفت هزار سال و در  
 محفل فریب بد است و سر از پیش از جانه بیافرید بهفت هزار  
 سال و اندر درجه و صل بد است و هر روز سجد و تسبیح بار یکسفت

جمال برتر تجلی کرد و سجد و شفت نظر کرامت کرد و کلمه محبت  
مرجان را شنواستیده و سجد و شفت لطیفه الشن بر دل ظاهر کربان  
اندر کون نگاه کردند از خود کرامی ترکس نذیر نذر هموی و فخری در میان  
ایشان پدیدار آمدن جل و بی بزبان سبب مرایش از امتحان  
کرد بر راز انزجان بزندان کرد و جازرا انز دل مجتوس کرد اینند  
دلرا انزرتن باز داشت از نگاه عقل را انزایشان مرکب کرد اینند  
و اینها فرستاد و فرما نهاد داد انگاه هر کس از ایشان مقام نمود  
را جویان شدند حق تعالی نماز بنمود مات و سینه نماز شد دل محبت  
بیوست همان بقوت اسبدر بر بصلت قرار گرفت و در حله عبادت  
از محبت نه محبت بود از آنچه محبت حالت و حال هر کز قال نباشد  
اگر عالمی خواهد که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و از آنکف کنند تا  
دفعش کنند هم نتوانند که آن از مواهبت نه از مکاسب و از همه علم  
مجمع شوند تا محبت را جلب کنند بکسی که طالب آن بود و فرجه آنست  
و اگر خواهند نافع کنند از کسی که اهل آن بود عاخر شوند که آن الهی است  
و آدمی و لایه الهی را در آن نتواند کرد **فصل** اما اندر عشق  
مشایخ را سخن بسیار است که همی ازین طایفه آن رحمن تعالی روا دادند  
اما از رحمن تعالی روا نباشد و گفته اند که عشق است صفت منع باشد



از غیر محبوب خود و بنده ممنوعست از غیر و حق تعالی ممنوع نیست  
 از بنده پس عشق از بنده جایز بود و در او از زوی روان باشد  
 و باز کردی گفتند که بر حق تعالی از بنده هم عشق روان باشد  
 از آنچه عشق بخا و ز حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و با مینا  
 خزان گفتند که عشق اندر دو جهان درست نیاید جز بطلب  
 ادراک ذات و ذات حق تعالی بزرگ نیست و محبت و صفوت  
 درست آمد عشق درست نیاید با وی و نیز گویند که عشق جز با بی  
 صورت نگیرد و محبت بی مع رو ابا باشد چون عشق نظر است بر حق تعالی  
 بود که اندر دنیا کس در نماند و چون از حق این جزئی بود هر یک  
 بر آن دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسانند پس حق تعالی بذات  
 مدارک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید و چون لفظ  
 و افعال محسوس و مکرم اولیاست پس محبت درست آمد ندیدیم که چون  
 بگوید راجعت بوسع مستوفی کرد ایند اندر حال ذرات چون  
 بوی بر این بیافت چشمهاش چنان درویشش شد و چون زلفی  
 را عشق بوسف متهمک کرد ایند تا وصلت وی نیافت چشم  
 باز نیافت و این طریقی پس عجبست که یکی بنوا پرورد و یکی هوا  
 گذارد و نیز گفته اند که عشق را چند نیست و حق تعالی را چند نیست

بندیتان که بروی رو باشد و اندرین مقول لطیفه بسیار است اما خود  
 تقوی را این مقدار کفایت کردم و الله اعلم بالصواب **فصل**  
 و مشایخ این طایفه را اندر تحقیق دو سبب را مؤثر بیش از آنست  
 که هر از احوال توان کرد من یعنی از آن گفته ایشان بیارم و اندرین  
 کتاب تا در حدیثی که بجای آورده باشم الله عزوجل استناد  
ابوالقاسم قشیری گوید در رحمة الله علیه الحسب الصفاة و اثبات المحبوب  
 بنابر آنست که محبت آن بود که محب کل او صفت خود را اندر حق طلب محبوب  
 خود نفی کند و اثبات ذات حق را یعنی چون محبوب باقی بود و محب  
 فانی برای او نیست و دو سبب بقای محبوب را یعنی مطلق گفته اند اول  
 مطلق وی را اگر دو صفی صفت محب جز با ثبات ذات محبوب  
 نباشد و روایاتی است که محب بصفه خود قیام بود که اگر بصفه  
 خود قیام بود که اگر بصفه خود قیام بودی از جمال محبوب بی نیاز بودی  
 چون بسند آنکه حیاتی جمال محبوب است طلب نفس او صفت خود باشد  
 بفرورت از آنچه معلوم است که بصفه خود از محبوب محو است  
 پس از دو سبب و سخن خود گفته است و مورد است که چون حسین  
 بن منصور را رضی الله عنه یروا که در اندر آخرین سخنانش این بود  
حسب الواجد انوار کماله الواجد محب را آن است که باشد که همین



۹۶

کتابی

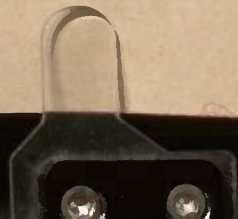
او از راه دوستی پاک کرد و ولایت نفس اندر او جلا می رسد  
 و متلاشی نشود و بلوریزد بسطای گوید رحمن الله علیه و الله اعلم بما یشرکون  
الکفر من نفسک و یستغیر القبل من حبیبک حبت ان  
 بود که بسیار خود را از دوستی دوری دوستی و از دوستی دوری بسیار این  
 معامله حق است بر بنده که گفت دنیا و آخرت در دنیا است داد است  
 بر بنده و اندک خواننده و گفت قل ینفع الله بنا قبل یکر یا یکره منع  
 دنیا از دوستی آخرت و از راه نگاه اندرین عرک اندک و جای  
 اندک و ذکر اندک این را بسیار گفت و ذکرین الله لیشرکوا  
کرانیت ناخلی عالم بدانند که دوست بر حقیقت صدا و نیک  
 و این صفت مرضی را درست نیاید از این به بنده به جز  
 اندک نیست و از آن خلق همه اندک بود و شیخ سهل بن عبد الله  
السنزلی کو بدر رحمة الله علیه الرحیب مؤلفه القل عایت و میانه  
الحی الفکر حبت النت که با طاعت محبوب دوست در آغوش  
 کینه و از مخالفت وی اعراض کنی از آنچه هر گاه که دوستی  
 اندر دل قوی تر بود و در آن دوست آسان تر بود و این بدان  
 کرده است که از جمله ملاحظه باشد که گویند که بنده اندر دوستی  
 بر برسد که طاعت از وی بر خیزد و این زنده و محض باشد



از این اجماع است که فریضت محمد صلی الله علیه و سلم هرگز منسوخ نگردد  
 و بقیه از یک کسی برجاستند تکلیف روا باشد اندر حال صحت  
 عقل پس از جمله روا باشد و این نیز در بعضی باشد و باز  
 مغلوب و معنوه را حکم دیگر است و غرض دیگران روا باشد که بنده  
 را خداوند تعالی انزاد و سبب خود بدو جرات آنکه در حج گذاردن عاقبت  
 از وی بر خیزد و از این روایت امر بقدر حاجت انصورت کرد بر چند  
 که حاجت قوی تر بود در حج طاعت بود ای ستمگر بود و این معنی ظاهر است  
 اندر حال بیجا صلی الله علیه و سلم که چون از حج بدو قسم آمد که گوید  
 وی چند سال عبادت کرد شب و روز که از هر یک با او نماز و با او  
 مبارک او بیجا سبده تا خداوند گفت عزوجل طامنا انزلنا علیک  
القرآن لتشقی ویزروا بود که اندر حال گذاردن فرمان رویت  
 گذاردن از بنده بر خیزد و چنانکه بیجا گفت صلی الله علیه و سلم انزلنا  
لیغان علی قلبه وانی لا استغفر الله لی کل یوم سبعین مره هر  
 روز هفتاد بار من بر کردار خویش استغفار کنم از این بخود و بر کردار خود  
 بی نکر است تا موجب شدی لطاعت خود بده تعظیم امر حق منکر است  
 و سبقت این کردار من سزای وی نیست سمنون محب میگرد بر همه  
الله علیه و سبب المؤمن قد یثرب الله نیا و الاخره لان الهی علی



الد علیہ وسلم فان ابراد مع من اجمعه دوشان خدای مزوجل اندر  
 شرف دنیا و آخرتند از این بیجا بر صلی الد علیہ وسلم گفت که مرد  
 با آنکس باشد که او را دوست دارد پس ایشان اندر دنیا و عقبی  
 با همی باشند و خطا روا نباشد اما آنکه با وی بود و شرف  
 دنیا آن بود که حق با ایشان است و شرف عقبی آنکه ایشان با حق  
 باشند چنانچه معذرازی رحیمی الد عنده کویر تحقیق الحیث تالی بغض  
 بالجفا و لا یزید بالهجر و العطر رحمت بجماک نشود و بدینگوی و عطا  
 نیز زیاده نشود از این برای هر دو اندر رحمت سبب بود و اسباب اندر  
 حال وجود اعیان متلاشی بود و دوست را بلای دوست گواهی باشد  
 و عطا و دانا اندر طریق محبت متساوی بود و چون محبت حاصل نمودن  
 چون جفا باشد و جفا چون دانا اندر حکایت مودت است که شبلی  
 را بهمت جنون در بیمارستان بردند و باز داشتند که بیایند  
 تا دیروز با دشمنان گفت منم تا تو اجماع و فرمایم با الهی  
 ففرأوا سنگ اندر ایشان انداختن گرفت ایشان بهزیمت شدند  
 تا گویم اجماعی لم یفرتم من بلای اردوشان من آید چرا که گفتند  
 از بلای من که دوست از بلای دوست مگر نزدانین معنی سخن بسیار است  
 و من بر پیغمبر آرسیده کردم و الد اعلم بالهواب **کفر الحیث اب دس** فی الزکوة



قال الله تعالی وارتقوا الصلوة واتوا زکوة وامنوا بآیات واضرار  
 بسیارست و از احکام فرائض ایمان یکی زکوة است واجب بران  
 که واجب شود و از ان اعراض روا نیست اما زکوة بر تمام  
 نعمت واجب شود چون دو بیت درم که نفعی تمام بود و اندر تحت نفوس  
 کیس باشد بکم ملک پس بروی بیخ درم واجب شود و بیت دینار  
 هم نفعی تمام بود از ان پنم دینار واجب و بیخ اشتر نفعی تمام  
 بود از بی که سفیدی واجب شود و آنچه بزمین ماند از اموال اما  
 جاه را نیز زکوة بود چنانکه مال را از این ملک نیز نعمت تمام است  
که رسول گویی الله علیه وسلم گفت ان الله فرض علیکم زکوة  
جاءکم لکم کما وکلفکم علیکم زکوة ما لکم و نیز گفت ان لکل  
شیء زکوة و زکوة البیت الصفاة و صفت زکوة گذاردن شکر  
 نعمت بودیم از ان چیزی آن نعمت و نعمت نذر سبب نعمت عظیم است  
 و هر عضو را زکوة است و آن آنست که کل اعضا خود را شکر  
 عبادت دارند و هیچ سهو و لعب نکند از نیت تاحق زکوة نعمت  
 گذارده باشد پس نعم باطن را نیز زکوة باشد و حقیقت آنرا  
 احسان خوان کرد از بسیاری که است پس از این زکوة باید اندر خود  
 آن و آن عرفان نعمت بود بی هر بی و باطنی چون بنده بر آنست



که لغت حق نهبانی بروی بیکر است شکر بیکرانه بگذارد و آن  
 شکر بیکرانه گذاردن زکوة لغت بیکرانه بود و در جملة زکوة  
 لغت دنیا بنزدیک این طایفه محمود نباشد از آنچه بخیل مرد را گشوده  
 باشد و بخیل تمام باید تا دوست درم را کیس در بند کند و یکسال  
 اندر لغت لغت خود محمود کس کرد اندر و انگاه بخیرم از ان بهره  
 و چون که یا از طریق بدل مال باشد و سیرت سخاوت پس زکوة  
 کجا واجب شود و در حدیث با فتنم که یکی از علمای ظاهر بکلمه  
 مرثیة رحمة الله علیه پرسید از زکوة که جوی باید بود گفت چون  
 بخیل محمود بود و مال حاصل از او دست درم بخیرم بیاید و او  
 و از هر بیت دنیا بنیم دنیا بندهب تو اما بندهب منی چه بجز منک  
 نباید کرد تا از مسد زکوة رسته باشی گفت امام تو انوری  
 مسند کتبت گفت ابو بکر صدیق رقی الله عنه که هر چه داشت بداد  
 در اول رحمة الله علیه و سلم او را گفت ما کففت لعیالک گفت  
 الله و رسول و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کنند که  
 گفت ایند رفیده و ما و حبت علی زکوة مال و اهل تجب الزکوة  
 علی مردی پس مال کرمان مبنوی باشد و خوشان هر رنه مال  
 بخیل کنند و نیز چون صفوت از آنچه ایشان را ملک نباشد اما اگر

کسی مجهول را از کتاب کند و گوید که چون مالی مرا نیست از علم زکوة  
مستغنی ام این حال بود از آنچه احوال حق علم فرضی نیست و استغنا  
نمودن از علم محض گوید و از آنکه فتنای زمانه یکی اینست که در میان  
صلاح و فقه جاهل علم را از کس میکنند و قبیح من جمیع را از منقوضه  
که مبتدی بود در عبارات تعلقن میکردم جاهل اندر افتادن باب  
صدقه الابل میکنم و حکم بنت بعون و بنت نحاس و حقو اظهار  
میکردم ان فریب جاهل را دل از شنیدن این سخن تنگ شد  
و بر خاست و گفت مرا اشتیاق نیست تا علم بنت بعون بکار آورم  
گفتم ای پسر ایام چندان که مردان زکوة را علم باید بستند  
از اینز باید اگر کسی بنت بعون فراودد در بستن ان نگاه ترک  
علم بنت بعون هم نشاید گفت اگر کسی را مال نباشد و بایست  
مال نیز نباشد شی هم فرض علم از وی نیفتد فعوذ بالله من  
الجهل **فصل** و از مشایخ موقوفه بوده اند که زکوة بجهت آن  
و کی بوده است که ننده از آنکه فقر با اختیار بوده است ننده اند  
که مال جمع نکنیم تا زکوة نیز نیاید و از باب دنیا هم نتوانیم  
تا به ایشان علیا بنود و از ان تا سفلی و انانکه از فقر موقوفه بوده  
بسته اند نه مر بایست خود را بلکه بر ان ان خواسته اند که زکوة



از دادن برادر مسلمان برادران چون نیت این بودید علیا این  
 باشد نراک و نه که اگر دست دهنده علیا بودی دوست ستاننده  
 سفلی بودی این معنی که قولی و باخذ القدرات بایست  
 نازک و نه دانه فاضل از مدی ستاننده و این اعتقاد عینی خلافت  
 بود پس بر علیا آن باشد که چیزی بجا و خوب از برادر مسلمان بشناند  
 تا به آن از کردن وی بپذیرد و در ویش آن دنیا می بیند بلکه عقاب  
 اندو اگر عقاب با ریز کردن دنیا می بزرگتر و حکم و فیض بروی لازم  
 بود و بقامت بر آن مانده شود پس حق قبی مرعصایی را با تسکین  
 سنی امینی کردن تا دنیا بشناسد آن با فیض از آن از دادن خود  
 بتوانند که از دلای از علیا بر فوق بود که در حقیقت حق شرح  
 حق ستاننده است از آنکه حق خدای تبارک و تعالی بر مودی  
 واجب بود و اگر بدست ستاننده بر سفلی بودی چنانکه کوه از اهل  
 خشت و یکدین بر بیجا بر آن بایست که سفلی بودی که ایشان حق خدای  
 تعالی می بستند و در غلط معرفت می رسانند و بر غلط اندوی در آن  
 که با بر ستاننده اند و از پس سنی جرمان ایام دین هم برین بوده اند  
 که حق بیست الی می بسته اند و بر غلط است آنکه بدست ستاننده از سفلی  
 کوه برود و نه از علیا اند و این بر واصل قویست اند و تصوف

و مضمون این محل باب الجود و السماوات بود و من برین  
 بنویسند و بوالمراد التوفیق و العزت باب الجود و السماوات  
بتجاریه گفت صلی الله علیه و آله من الجنة و الجنة  
من النار و الجنة و قریب من النار و گفت  
 کافر سخی عند الله افضل من مؤمن بجین و نیز یک عالم  
 جود و سخاوت خوانند در عدم توفیق و اگر وی خود را برین نام  
 خوانده است و از رسول صلی الله علیه و آله نیز خبری نیامده است  
 و باجماع امت و اهل سنت روایتست که کسی خوانده تبارک و تعالی  
 را نام کند بر مقتضای عقل و لغت تا کتاب و سنت بدان ناطق  
 نباشد چنانکه از او نذر تعالی عالم است و باجماع امت او را عالم توان  
 خوانند اما عقل و فقیه نشاید خوانند اگر چه این بهر سبب میگوید نام  
 عالمی بروی اطلاق کردن بر صحت توفیق را و ازین دو نام احتراز کردند  
 در عدم توفیق را همچنان نام جو او بودی را اطلاق کردند بر صحت توفیق  
 را و در همان مرتبه کرده اند میان جود و سخاوت که سخن آن بود که از  
 جود تفرقه کنند و آنچه معمول غرضی و سببی باشد و این مقام ابتدا  
 بود اندر جود و جواد که تفرقه کنند از او که در سخن از توفیق بود و غرضی  
 سبب و اجمال و بیغافر بود صلوة الله علیهما علی خلیل و صدیق حبیب و اندر



۷۵۱

اضا رصحاخ آمده است که ابراهیم علیه السلام چیزی بخوردی تا همان  
 نیامدی و قیحه سه روز بود تا که نیامد کبری پرورد بر پای بی آید و برا  
 گفت نوح مردی گفت او که کبرم گفت از که مهادین و کرامت مرانشه  
 نماز صحن نقیالی برو عتاب آمده که کیسه رگه من نهفتد بسالی پرورد  
 ترا که انکه که کردی و ناری دبه و باز چون بر صائم بنزدی  
 بیغایر صلی الله علیه و سلم اندر آمد وی روای خود بگرفت و بنور  
 بزوی بگستر ایند و گفت آذ انتم کریم قدوتکم فاکتروا کلمه تیزارد  
 کرده و ریح داشت و آنکه بمنزله و طیلان بنو قریب طاک فری  
 کرد است از این مقام ابراهیم علیه السلام مقام سخا و و از ان بیغایر  
 صلی الله علیه و سلم جو و نیکوترین مرتب ایندین معنی است که گفته اند  
 که جو در متابعت خاطر اول بود چون خاطر ثانی مراد را غلبه کند علامت  
 بخل باشد و اهل بخل مرکز از بزرگ داشته اند که لامی خاطر اول  
 از این باشد و یا فتم که اندر نش پور مردی بود باز رکان که بپوسته  
 بجلس شیشه ابو سعید بودی روزی شیشه مرد ویش را چیزی نخواست  
 این مرد گفت منی دیناری داشتم و قراضه خاطر اول مرا گفت  
 که دینار بده و خاطر دیگر گفت که قراضه ده من قراضه بدو دلم چون  
 شیشه در سخن شد از وی پرسیدم که روا باشد که کیسه باحتی

منازعت کند شیخ گفت باری تو با منی منازعت کردی که روی  
گفت دنیا بری بدو و تو فرزند برادی و نیز می بینم که شیخ عبد الله  
رو و باری بی نه خبری از اندر آمد روی حاضر نبود نفوسود تا مشاع  
خانه ویر اسپانزاد بود و چون مرید اندر آمد بدان خرم شد  
اما هیچ چیز نگفت بکم اینها شیخ و چون زن اندر آمد آن  
مبع بدید اندر خانه شد و جامه خود بکنند و اندر انداخت و گفت  
اینها از جمله مشاع خانه است و همان حکم دارد و مرد بانگ بری  
زد و گفت که این تکلف است که کردی و زن گفت که ای مرد این  
شیخ که در آن جود بود باید که ملک و نفس خود را تکلف کنیم تا جود  
مانیز پذیرد آید و گفت بلی ولیکن تا چون شیخ را بخود مسلم کردیم  
آن از ما عین جود بود و جود اندر صفت آدمی تکلف بود و بجای نوسند  
مرید باید که ملک و نفس خود را بگذرد و در اندر موافقت او خدا  
وند و از آن بود که سهل بن عبد الله گفت رضي الله عنه القصصی القصصی  
هر روز علیه صباح و از شیخ ابو مسلم فارسی شنیدم که گفت وقت  
من با جاعلی نقد حج کرده و اندر لواحق حلاله کردان راه ما بگشود  
و خرقهها که در شنیدم از ما بلندند و ما نیز با ایشان نبادیم و فرغند  
ایشان بگشیم کبی بود اندر آن میان ما که روی اضطرابی میکردی

مشتر



ششید بکشید و فصد کشتن وی کرد ما جمله مران کردار شفاعت کردیم و گفت  
 روان باشد که من این کذاب را از زنده بگذارم لاجرم این را  
 بخوابم کشت من علت کشتن از وی پرسیدم گفت از آنچه وی صوفی  
 نیست و اندر صحبت اولیا ضایع میکند همچنین کسی نابوده بر بگفتم  
 از برای چه گفت از آنچه کمترین درجه هر متفرد را جو دست و او را  
 اندرین خرقه پاره چندین بند است اینچگونه صوفی باشد که  
 چندین خدمت با یاران خود نمیکند ما چندین سال است که  
 کار شما میکنم و راه شما می رویم و علایق از شما قطع میکنم و میگویند  
 که عبد الله بن جنوبه منجلی خلعتان کردی بر کتشت غلامی هست  
 را دید که رعایت کوسپندان کردی و سگی آمده بود و پیش  
 کتشت وی فرضه چرون کرد و فرمایش وی داد و دیگری و دیگری  
 عبد الله فرمایش وی رفت و گفت ای غلام قوت تو هر روز چندین  
 گفت از آنکه دیدی گفت پس بدین سگ چرا دادی گفت از آنچه  
 این جای مسکان نیست و او از راه دور باین امید آمده است  
 از خود نه بسندیدیم که ریخ وی ضایع کنم عبد الله را آن سخن وی  
 خوش آمد مر آن غلام را با کوسپندان و منجلی بخرد و غلام را  
 آزاد کرد و گفت آن کوسپندان و حالطه ترا بخشیدیم غلام بروی

و عا کرد و کوفته نوزادان صدقه داد و مال سهیل کرد و از اینجای رفت مردی بدر  
رای حسن بن علی اندر رضی الله عنهما و گفت این پسر بیخام خدا بی حجاج  
صدورم دانست ابراهیم بن حسن رضی الله عنهما فرمود چهار صد درم باو  
دادند و در بان اندر خانه نشد گفتند هر امیکری ای فرزندی بیخام گفت  
از اینچو در تقصص حالی این مرد فقیر کردم تا وی را بنزل سوال آوردم و آید  
سهیل صلواتی هرگز صدقه بدست بهم درویش ننهادی و چیزی که بخشیدی  
اندر دست کس نرادی و بزرگ من ننهادی تا بود اشتیبا از در سپید نزل  
گفتند بیار این خط منبت که اندر دست منی بی باید دادند است  
من علی باشند و بدوی سفلی شود و از اینجای بر صلی الله علیه و سلم بی  
آید که دومی مشک او را ملک چشمه دستاوی بیگس را اندر آب  
کرد بر خود و بر باران خود مالید و از آنسی این مالک رضی الله عنهما  
می آید که مردی نزدیک خند عالم صلوات الله علیه و سلم آمد سید و بر  
بیک وادی میان دو کوه پر کوه سفندان بخشد چون وی بفرمود خود  
پازگشت و گفت باو تا هاستان شود که محو عطی می بخشد که وی  
اندر رویش بی نرسد و هم از آنسی روایت کنند که سید عالم صلی  
الله علیه و سلم را هشتاد هزار درم بیاوردند و وی و آن بر کلبی  
فرز و رخت تا هاستان از جای برنی است ابراهیم بن حسن مرتضی علی



که بد که من نگاه کردم انحران حال سنگی بر شکم بسته بود از کسنگی و من  
 دیدم در پیشه را از متاخران که سلفانی میسر درم شکم ز رساده بنفوذ  
 که این را بکروی بکرمه شده و این جمله بکرمه بان داد و برفت و پیش  
 ازین انور مذہب نوربان در باب ایشان انورین معنی کلیت  
 گفته ام و اینجا برین اختصار کردم و الله اعلم بالعوالب **کشف الحجاب**  
**السبع فی الصوم** حدیثی عزوجل گفت یا ایها الذین امنوا کتب علیکم  
 الصیام الایه و سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت جرئل مرا خبر داد که  
 خداوندی گفت الصوم لی وانا اجزی به روزه از ان منست و یجرا بی  
 ان حسن ادبی نرم از انچه عبادت بر بست که بظاہر هیچ تعلقی ندارد  
 و غیر از انرا ان هیچ نصیب نیست و جزای ان اجرین سبب بی نهایت  
 بود و گویند که در ضحای بهشت خلق را رحمت بود و در جہنم اجابت  
 و جنود بجرا بی روزه از انچه حق تعالی و تبارک گفت انا اجزی به  
 و جنید گفت رحمی الله عن الصوم نصف الطریقت روزه داشتن  
 نیم از طریقت بود و دیدم از مشایخ که روزه پیوسته داشتندی و  
 دیدم که همراه رمضان نداشتندی و آن الناس مرا جبر را بود و این  
 معنی ترک اختیار خود و برابر او دیدم که روزه داشتندی و کس ندانید  
 چون طعام میبخش او روزی بخورد ندید و این موافق ترست ترست

را در جزئیات عالیه و صفه رضی الله عنهما که بنیامیر صلی الله علیه و سلم  
نزدیک ایشان اندر آمدی گفتند انما قد خفت لك حسبا قال عليه  
السلام اما ان كنت ارنيز الصوم ولكن فزبتة ساصوم يوما ما كان  
ویدم که ایام بیض و عشر با دو ماه مبارک روزه بداشتندی و تا  
رجب و استیجان و رمضان نیز بداشتندی و نیز بدیدم که صوم داد و  
علیه السلام نیز بداشتندی که آنرا بنیامیر صلی الله علیه و سلم جز ایام خواهد  
و آن صوم روزی بود و فطر روزی و کبریا و قیام نیز نزدیک شیخ احمد  
نجاری اندر آمدیم طبع صلوات الله بایش وی بنهاده بود و بی خوردن و آش  
کردن بر حکم عادت که در کی گفتیم روزه سیدارم گفت چرا گفتیم بر صوم گفت  
فلان گفت درست نیاید مریضی را با صلیق موافقت کردن من تقدیر  
ماروزه بکشیم گفت چون از موافقتی تبرا میکنی پس موافقت من  
که من هم از خلقم و این هر دو چون یکی باشد و حقیقت روزه اسماک  
باشد و کل طریقت اندرین مفترست و کمترین درجه اندر روزه کبریا  
بهمز ما نهادن سوده است با نذر میان صلیق شرعا و عقلا پس در صوب  
روزه یکی باشد پیوسته بر عاقل بالغ مسلم و صحیح و مفهم و استدار  
آن از رویت هلال ماه رمضان بود تا شوال و هر روزی را نیست  
صحیح باید و شرطا صادق اما اسماک را اثر الباطن است چنانکه حرف



۷۵۴

را از طریق و شراب نگاه دارد باینکه چشم را از نظاره شهوت  
 و کوشش را از استماع غیبت و زبان را از گفتن لغو و آفت و تن را  
 از متابعت دنیا و مخالفت شرع نگاه دارد و انگاه اینک بحقیقت روزه  
 دار باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کس را اذاعت  
فلیم شتمک و لبرک و بیک و کل عقر منک و نیز گفت رب  
صایم لیس لمن صام الا الجوع و العطش بسیار روزه دار را که  
 فایده نیست از روزه احد اجزا که سستی و تشنه بودن و من که علی  
 بن عثمان الجلابی امیر مدینه السید الانبیاء را جواب دیدم صلی الله علیه  
 و سلم و گفتیم یا رسول الله او صنی گفت اجتناب حواس  
 خود را اندر حبس کردن تمامی مجاهده باشد ملذذ کلیمت علوم را  
 حصول ازین پنج در حواس بود یکی دیدن و دویم شنیدن سیوم  
 بویدن چهارم جشمیدن و پنجم سودن و این پنج حواس سپه سالار  
 آن علم و عقل اند چهار را ازینها محل مخصوص است و یکی اندر همه اندام  
 شایسته است چشم محل نظارت است که آن کون و لون بیند و کوشش محل  
 سمع که آن خبر و صوت شنود و کام محل ذوق که مزه و بیزگی دانند  
 و بینی محل ششم که آن بوی خوش و کهنه داند و دلس را محل مخصوص  
 نیست و آن بشایسته است افر همه که آن کرمی و زری و سردی

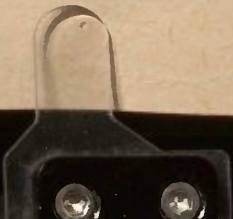
و در شش دانده هیچ چیز نیست که آنی معلوم آدمی کرده و در  
علوم که حصول آن ازین پنج در باشد مگر بزه بی و الهام  
حق تعالی و اندران آفت روانی باشد و اندرین هر در بی  
از حواس خمس صغریه و کبریت جانکه علم و عقل و روح را اندران  
استماع و مجالست و نفس دویم و نفس و هوای اندر نیست که این  
اکن مشترکت میان طاعت و معصیت و سعادت و شقاوت پس  
دلایب حق اندر سمع و بصر رویت و استماع خبرت و از ان نفس  
استماع دروغ و نظر به ثبوت و اندر لمس و زدق و ششم موافق امر  
و تنهت گشت است و از ان نفس استماع دروغ و مخالفت فرمان  
حق و شریعت پس باید تا روزه در این جمله حواس را بند کند تا از  
مخالفت بموافقت آید تا روز در بود و روزه که از طعام و شراب  
باز باشد کار که در کبان و بهر زمان بود روزه از علی و مشرب و مهرب  
باید کرد تا خداوند تعالی گفت وَمَا جَعَلْنَاكُمْ آيَاتًا كَلِمَاتٍ لِّلطَّامِ  
وَنِيْزَ كَلِمَاتٍ لِّلطَّامِ بِمَا كُنْتُمْ تَخْلَفُوْنَ كَلِمَاتٍ مَّا مَطْبُوعِ رَبِّكُمْ  
طعام کرده اندیم و خلق را برای بازی نیافریدیم پس اساک از نهو حرام  
همی باید کرد نه از اکل حلال عجب دارم از آنکه گوید روزه قطع دارد  
و از فریض دست بردارد که معصیت ناکردن فریضت و روزه پیوسته



۷۰۵

داشتم سنت لغزو بالید من مشوره لغزو القلب و چون کسی را از جهت  
 عفت بود خود همه احوال وی صوم بود و گویند که سهل بن عبد الله تستری  
 رحمه الله علیه آن روز که از مادر زاد صایم بود و آن روز که از دنیا  
 رفت بهم صایم بود گفتند این چگونه باشد گفتند از روز که مرودوی  
 بود دست صحیح بود بود تا می ز شام هیچ بشر نخورد و چون از دنیا برون  
 شد روزه در او بود و این روایت ابو طلحه الی الی رضی الله عنه آرد اما  
 این روز وصال نبی اکرم است از بیغای صایم علیه السلام که چون  
 وی وصال کردی صحیح به نیز نابوی موافقت کردند می گویند شاه وصال  
گفتند انی كنت كما حدثكم انی ابيت عند ابي ليطعني و ينفخ لي  
من جوف شام نیتم که فرا از من تعالی هر شب طعم و شراب آرند  
 پس از باب مجاهدات گفتند که آن نبی شفقت است نه نبی  
 تجریم و گوی گفتند که خلاف سنت باشد روزه وصال آوردن  
 اما بحقیقت وصال خود محال باشد از این چون روز بگذشت  
 شب به روزه نباشد و چون عقد روزه برسد و شب وصال  
 نباشد و از سهل بن عبد الله تستری روایت کنند که هر با نزل  
 یکبار رطیم خوردی و چون ماه رمضان بودی تا بعد هیچ طعام نخوردی  
 و هر شب چهار صد رکعت نماز گوی پس این امکان از دست

نسخه



آدمیت بیرونست و جز بمنشرب الکهی بنوان کرد و آن تائیدی  
موی و مو و منست از شیخ ابوالفرس سراج طایوس الفقرا صاحب  
لمع رحمة الله علیه که وی ماه رمضان بغداد فرارسیده و اندر مسجد  
شونیزید اورا خانه خلوت بردادند و امام درویشان باو تسلیم کردند  
وی تا عبد الصاحب را امامی میکرد و اندر تراویح پنج ختم میکرد  
شب خادم قرصی بران در خانه او اندر دادی چون روز عید شد  
برفت خادم نگاه کرد هر سه قرص نجابتی بود و علی بن بکار رحمت  
علیه روایت کند که حضرت مصعبی برادیدم که یک ماه رمضان جز نماز  
روز هیچ چیزی نخورد و از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه روایت کند که ماه  
رمضان از اینجه انا آنها هیچ چیز نخورد و ماه متوز بود هر روز نماز  
کندم در وی کردی و آنچه بستدی بدرویشان دادی و همه شب  
تار و نماز کردی و بران نگاه داشتند نه بخورد و نه خفت و از شیخ  
ابو عبد الله بن حنیف می آید که گفت چون از دنیا بیرون شد  
چهل چله بیابی برداشتند بود و من پیری دیدم در بیابان پیوسته  
هر سال دو چله برداشتند و داشتند ابو محمد بن تقوی رحمة الله علیه چون  
از دنیا بیرون شد من گفتم که هشتاد روز بود که هیچ  
چیز نخورده بود و هیچ نمازش از جهت نرسند و درویش دیدم



از منظر آن که اشتباه بخار و از هیچ چیز بخار و هیچ نماندنی  
 از جماعت ز فرقی در ویست و دریم اندر روز و در هر کوه و در هر کوه  
 نام و یکی را شمشیر ابو علی سیه را چندی گفته اند میسور بود کسی فرستاد  
 که این دعاوی تا چند بیتا چهل روز پیشتم که هیچ چیز نورم الوفا  
 گفت بیتا هر روز صد بار بخوانم و چهل روز یا یک طهارت باشم  
 و اشکال این مسئله هنوز بر جا است چهل بدین تعلی گفته که در حال  
 روا باشد و اطبا اصل این معنی را انکار کنند و بیان این معنی بتامی  
 بگویم تا اشکال حل شود بد آنکه وصال کردن بی از آنکه ضلالت اندر  
 زمان خرد و نماند را بد آنکه است بود و راست محل خصی است ز محل عموم  
 و چنان حکم آن عام نباشد امر بر آنکه درست نیاید و اگر اظهار راست  
 عام بود بی ایمان خیر شکر بی و در موفقت عارفان از ثواب نبود بی پس  
 چون رسول صلی الله علیه و سلم صاحب معجزه بود وصال اشکارا کرد  
 و در اصل که راست را از اظهار آن منع کرد که راست را از نظر ظاهر  
 باشد و معجزه را که شرف و این فرقی و این نیست میان معجزه و  
 راست و این معجزه که گفته است بود آنرا که برایت بود و اصل جمله اشکال  
 تعلقی بجای موجب دارد و حکم است الله علیه و سلم در اندر حال مقام  
 و کلام درست آید و چون خواهد بود که جمله خود را در نظر نشود چهل روز است



باشند و چون سخن نوز یکدیگر در میان کشند و از آن بعد آن دور و نزدیک  
باشند لاجرا در نزد ایشان سخن گویند و از آنجا هر چه اینها را با آنها  
آن در او بود و این را آن معنی با برادر هم در او باشد پس شنیدن کلام حق  
باقی طبع روان باشد و چهار طبع را چهل روز زنی مغرب و غدا با بر  
ما مشهور گردند و کلی ولایت در صفای محبت لطایف فرج و انشود  
برین موافقت باب الجوع و با حقیقت آنرا تکثیف گردانم تا  
معلوم شود حقیقت آن شاد الله تعالی **باب الجوع و ما يتعلق به**  
خدا این کلمات عز وجل و لعلکم ترحمون من الخوف و الرجوع و تقصير  
من الاموال و النفس و الترات و سبعا كبر كلف صلي الله عليه وسلم  
يقول يا بايع الحجة الى الله من سبعين عابدا عاقبا يدانده كرسيا  
برکت بزرگ جدا هم وصل نموده است از آنکه از زوی ظاهر کرده است  
خاطر تیز بود و فریوی میندب تر و تند است تر و آنرا که شرابی بیشتر  
خوابش و بویاضت خورد و در میندب گرداننده باشد لکن **باب الجوع و تقصير**  
**من الاموال و النفس و الترات و سبعا كبر كلف** صلي الله عليه وسلم  
يقول يا بايع الحجة الى الله من سبعين عابدا عاقبا يدانده كرسيا  
لعل قلوبكم ترحم من الله عابدا نبي الله سبحانه و ترحموا  
لعل قلوبكم ترحم من الله عابدا نبي الله سبحانه و ترحموا



۷۵۶

نشدند در پند و تنهاریا پند و آری تا مگر خداوند تو را پند بیدل در دنیا  
 اگر چنین را از کس سبکی بلا بود دل را بدان ضیا بود و خازن صفا بود هر را  
 لقا بود و چون سر لقا با بر و جان صفا و دل ضیا چه زبان اگر چنین  
 بلا بیند که سیر خوردگی را بسی خطری نیست که اگر خطری بودی ستور  
 از آن سیر خوردگی و سیر خوردگی عمارت بطون یکی عمارت عمارت  
 بدان کند و خدمت هوای تن کند یکی را عالم از برای خوردن با بر و یکی را  
 خوردن برای عبادت کردن بسیار فرقی باشد میان این و آن کان  
التقدي مؤمن يا كلون لا يفتنوا و انتم تغيبون ان لنا كلوا متقدمان  
برای زین معنی می خوردند و زینت نشانی برای خوردن بود اگر چه طعم بود  
المقد تقين و مستك الزين و تقيد التياطين و بعد تقيد و التقيد تقيد برون  
 اعتقاد آدم از پیش و دورگشتن وی از جوارحی تعالی از برای لغو  
 بود و یقیناً آنکه از جوع مضطر بود جامع نباشند از این مطالب اکل خود  
 با اکل بود پس آنکه او را در جوع بود تا آن اکل بود نه از اکل ممنوع  
 بود و آنکه از حال جود اکل ترک آن بگوید و با روزی که سبکی میکند وی  
 جامع باشد بقصد شیطان و جسس هر آنچه که سبکی نباشد و کفایتی از حجت الله  
عليه و بر من حكم الرب ان يبلون فينا خلقا اشيا و لو نمر و غلبه و كذا  
 طرورد و آنکه فایده شاعر بدان بود که از روی جوع می خورد و یکی جوع است

و بی جز بقیه نماند و گشتش جز بعد از آنست نه و جز در نفس جز بقیه از زود  
بزرگیک بعضی دو شبانه روز بود بزرگیک بر شبانه روز بزرگیک بعضی بکلی  
و بزرگیک بعضی بجز از اینها محققان بر آنست که جمیع صدادق بر جمل  
شبانه روز یکبار و آن جان داری بود و در آن میان آنچه بدیدار آن  
شده و در هر طبع بود بر آن عفاک الله که عروق اهل معرفت بعد بر آن  
اگر از خداوند است و دلها در شان موضع نظر مخالفت دارند و دلها اندر  
صدر ایشان در آنگشاده است و عقل در برابر درگاه ایشان نشسته است  
روح هر عقل را اندر مسکنه و نفس هر اهل را در هر چند که طبع آدمی با عقل  
برورش یا پسند نفسی قوی تر شود و هر از مرتب بیشتر و صولت او از اندر اعضا  
بزرگتر شود و قوی تر شود و هر عین از عروق از انشت ران بجای دیگر کند  
چون در برابر او چون طالب انزیر دست از نفس باز نگردد و هر از صفت تر شود  
و عقل قوی تر میگردد و قوت نفس از عروق بگردد قوی تر شود و هر از  
بزرگترین و قوی تر میگردد و چون نفس از حرکات خود فرزندماند و هر از  
از خود خود توانی شود از ادب باطل اندر اظهار حق می شود و از نگاه  
کل مراد مرید حاصل شود و از اول العباس نقاب می آید که گفت گفت  
و صحبت من از خود کرده بستر است چون بجز نام نماند هر چه می آید  
خود بیایم و چون دست از آن بزارم اصل این ملائمت در خود بینم

اما این



۷۵۸

اما اگر سبکی را اثره مشا بره بود که مجاهدت قاید آنست پس بری  
باشند بهتر از آن سبکی را اثره با مجاهده از این مشا بره موکه گاه مردانست

و مجاهده ملاعبت بسیار قاتل شمع بیشتر از الحلق بجز ممن الحلق بشاید

الحلق و اندرین معنی بسیارست اما من برین اختصار کردم چون  
تقریب کتاب را و بالله التوفیق کشف الحجاب الثامن

فیه الحج خدای تعالی گفت جل جلاله و کبره علی الناس حج البیت

من استطاع البید سبیلاً و از فرایض اعیان برینده یکی حج باشد اندر

حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت و نفیست و آن

احرام بود بیغایت و وقت و انوار عرفات و طواف زیارت باجماع

و باضافت سعی میان صفا و مروه و یکی احرام اندر حرمت برافتن و حرم

را بردن حرم خوانند که انزوی مقام ابراهیم است و محل امن پس

ابراهیم علیه السلام را زد و مقام بوده نسبت یکی مقام تن وی و دیگری

مقام دلش مقام تن مکه و مقام دل خلعت هر که قصد مقام تن وی

کند از همه شنوات و لذات اجراض باید کرد و حرم باید بود و کفن

اندر پوشیده و دست از عهد حلال باید داشت و جمله حواس را دور

بند باید کرد و بوفات حاضر شد و از ایجاز و لغو و مشوا و ام رفت

و سلب بگرفت و بکعبه را طواف کرد و نمیند و آنی صد روز و سنگها را

بیشتر بینداختن و آنچه موی باز دارد و قربان کرد و جاهای نور پوشید  
و باز چون کسی نقد مقام دل وی کند از مالوفات اغراض باید کرد  
و ترک لذات و راحت باید بگفت و از ذکر اغیار موصی اغراض  
شد از این التفات وی بکون محظور باشد نگاه بوفات صورت  
قیام کرد و از این نقد مزلف الفست کرد و از این سوره بطواف حرم  
تفریه سخن فرستاد و شک هواها را و خاطرهای فاسد را بسای  
امان ایمان بینداختن و نفس را از بند مسخره بجای بهره قربان کرد  
تا بقام خلقت سلطان تر رسد پس در منزل مقام تن امان باشد  
از دشمن و مشبه ایشان و وصول مقام دل امان بود از قطع  
و الخواجه آن در رسول گفت صلى الله عليه وسلم الرجح وقد الله  
يعطيهم ما سألوا اوله تجيب لهم ما دعوا حاج وقد خذوا ذرا بانه  
بد هر نشان آنچه خواهند و اجابت کند بر آنچه دعا کنند و تسليم  
چنانچه ابراهیم بیخام صلوات الله علیه کرد او قال له رب ما اسم  
قال اسمك رب العالين وجون ابراهيم صلوات الله عليه بفام  
شدت رسید از علایق و روشد دل از غمزه بگشت سخن فیانی تا و را  
بر غرض خدای جلوه کند بنمود و ابراهیم است تا میان نوی و میان تا و بر  
جدایی انکند و آتش برافروخت ایمنی بیاید و منجیق بخت و پورا



۷۵۹

اندر بدست خام بر و خنند و اندر پله منجین نهادند خبر تل علی السلام  
 آمد و پله منجین گرفت و گفت اهل کت ای سمن حاجت ابراهیم  
 علیه السلام گفت انا الیک فلا گفت پس بجذای هم حاجت نزاری  
 گفت بجذای حاجت دارم گفت پس بگو ای ابراهیم گفت جستنی من  
سوا الی علیه بجای ابراهیم گفت مرا خود بنده باشد که او میداند که  
 مرا از برای او در آتش می اندازند تو علم او بمن زبان مرا از زوال  
 منقطع کرده است و محمد بن فضل گوید رحمة الله علیه عجب از آن دارم  
 که در دنیا خانه وی طلبند چرا نه اندر دل مشا بهره وی طلبند و خانه  
 وقت باشد که باشد و وقت باشد که نباشد و در دل مشا بهره  
 باشد لای را که زیادت سنی که اندر سال بود نظری باشد و بقیه  
 بود وی که بشنازوی بر رویه و شصت نظر بود زیارت اولیتر  
 باشد اما اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشایست و چون  
 کوم رسد از هر یکی صلح خلقی یا بنده و ابو یزید گوید هر که انواب و جزای  
 عبادت بقدر افتاد و خود را در عبادت نکرد که ثواب هر نفس  
 از عبادت بجای برده اندر حال حاصل است و هر که بد که خستین حج  
 من بخانه هیچ چیز ندریم و دویم با در هم خانه ندریم و هم خداوند  
 خانه و بیوم بارند جزا و ندر خانه را بیوم و هیچ خانه ندریم و در جمله

حرم آنچه نبود که می بهره بود آنجا که مث بهره تعظیم بود و آنرا که کل عالم  
 میعادگاه فرشت و خلودگاه انسی نباشد وی را از دست پوز غیر  
 نباشد و چون بنده مکاشف بود عالم همه حرم و بی بود و چون چوب  
 باشد حرم و در اطم عالم بود افظلم الاشیاء و در از الحیثیه  
 پس مبت مش بهره راست اندر محل خلعت که خداوند سب آن معنی  
 دیگر که بعد از آنکه است نه نیست که بعد راست اما سب را بهر سب  
 متعلق می باید کرد تا معنیت حق تقایی از کدام کینه گاه روی نماید و از  
 کجا پیدا شود و مراد طالب از کج روی نماید پس مراد مردمان اندر  
 قطع مفازات و بودی نه عین حرم بوده است که دوست را رویت  
 حرم حرام بود که مراد می بهره بوده است اندر توفی معنی بارز و تازی  
 اندر محبت دایم و یکی نزدیک جنیده آمد او را گفت از کجای می گفت  
 صحیح بود ام جنیده رحمة الله علیه گفت چه کردی گفت بیگانه گفتم از  
 ابتدای که از خانه بر رفتم از وطن رحلت کردی از همه معنی  
 و رحلت گفت نه پس گفت رحلت نکردی گفت چون از خانه بر رفتم  
 و اندر هر منزلی که بسبب مقام کردی مقابلی بر طریقی حق اندران  
 مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منزلی بر روی گفت چون  
 حرم شدی کیفیات از صفات بر شربت جزا شدی چنانکه از جام



۱۵۰

و عادت گفتن گفت پس موم شدی گفت چون بوفات  
 واقف شدی اثر گفت مشا بهه و عقبه پریدند میانه گفت  
 پس بوفات نایستادی گفت چون بمردند تو شدی و مراد این  
 حاصل شد همه مراد های لغتانی را ترک کردی گفت نه گفت  
 پس بر ذوق شدی گفت چون بخانه ترا احوال کردی بدیده  
 آنرا محلی تزیین لطایف حضرت جمال حضرت جمال حق را دیدی  
 بدیده هر کفایتی پس طواف نکردی گفت چون می کردی میان  
 رفو ده مقام ضا و در هر چه مروده را ادراک کردی گفت نه گفت  
 هنوز من نگردی گفت چون بمن آیدی منتهای تو از نرساقط  
 شدی گفت نه گفت هنوز بمن از هیچ گفت چون بمن حرا گاه آیدی  
 و تو با منی نگردی حرا منتهای نفسی را از با این کردی گفت نه گفت  
 پس تو زبان نگردی گفت چون شک از آنچه هر چه با تو صحبت  
 داشت از معانی لغتانی چه بیند آنچه گفت نه گفت هنوز شک  
 بیند آنچه درج نگردی با کرد بدین صفت چه یک تا مقام از ایم  
 در سجده شکر که یکی از بندگان اندر مضامین کعبه نشسته بود و میگفت  
 و این ایماست را بر زبان میزدند **و** **الحجج** **یوم** **النور** **العظیم**  
**بزرگترین** **و** **کان** **حدی** **الی** **دی** **بنا** **و** **یجعل** **اسئال** **عن** **سئال** **من** **سئال**





از غیب او لیسر باشد و اولیاد او را که در دنیا باقی باشد چنان بود که  
 بکس ما فریاد باشد حرفی از حضرت او لیسر نباشد پس حج بجای نهد  
 و کشف مشایخه را در آنجا بدست علت مشایخه را بکسب انش  
 و سبب را اندر حقیقت پس بی تاثیر باشد بیشتر نباشد پس مقصود  
 از حج نیز دیدار خانه باشد که مقصود کشف مشایخه باشد اکنون  
 من اندر مشایخه باقی که متضمن این معنی باشد میارم تا حصول مقصود  
 شود متغیبات باشد و الله اعلم بالصواب **باب المشایخه**  
 بنابر کشف صلی الله علیه و آله **اجتمعوا بیوطکم** در توار ارض و اورد  
 انما ذکره فرفق الاطل و اظا و اکبادکم تفرقوا الله ما لعلم تروک  
 الله اقلو بکم و نیز گفت اندر حال بحواله جبرئیل علیه السلام انما  
 اغمی الله کما کنت تراه فان لم تراه فان تبرکات و وحی و غیره  
 بداد و علیه السلام یا دارود تدری ما بعیرت قال لا قال ای حیوة  
 القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه عبارت مشایخه دیدار اول است  
 که در این معنی زای می بینند در خط و مطالبی چون وی چگونه و الهی  
 بن عطا که در آنرا حواله خداوند و صل ان الذین قالوا اربنا الله  
 بالحق هده منم استغفوا علی سباط المشایخه و حقیقت مشایخه  
 بردارنده باشد یکی از صحبت یقین و دیگر از غلبه محبت که درست



ای بخت یقین بر این چیز که خدا تعالی را در آن بر می آید که در این کتاب است

در نه بخت بر جبر است که کلمت وی هم حدیث دوست اردو بر  
و بر آن نه بنید و مجزوی و اس کو بر صحت الله علیه نماز آیت شمس و  
اللهم انزلنا آیت الله تعالی و انزلنا آیت الله تعالی  
ما را آیت شمس الی و بر آیت الله تعالی و بر آیت الله تعالی  
و علیمان الی هه پس کی فعل بنید و انزل در فعل چشم سرفاعل بنید  
و چشم سرفعل و یا یکی را بخت فاعل از کل بر یکتا خود همه فاعل بنید  
طریق این استدلال بود و از آن او جزئی و معنی این آن بود که بی استدلال  
بود تا اثبات دلایل صحیح بودی علیان که او یکی مجزوب در خود  
توق من باشد یعنی دلایل و حقایق او را بخت است اولی آن  
عرفت شمس الی یا بنی غیره و منی آیت شمس الی یا بنی  
غیره فینک المنار غیره و الا عرض علی من احکامه و افعال  
انگیزت سید با غیر نیار آمد و انکه دوست دار غیر بنید پس فعل بنید  
و خصوصت نکته تا منار و بنیست و بر کردش اعراض نکند تا منوت  
بنیست و خداوند تعالی از رسول و مولا جوی علی الله علیه و سلم  
تا از خود او گفت تا از او بصورت ماطنی من غیره از خود الی الله  
چشم بهیج چیز باز نکرد تا الی یا بنیست بدل برین نگاه که بخت  
چشم از موجودات فرزند کند لامالته نزل موجودند و بنید و صدای

عز و صل



غدا صل گفت لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى و نیز گفت قُلْ  
لَمْ يَمُنْ يَقُولُ مِنَ الْبَصَارِ هِيَ أَيُّهَا الْعَمُونَ مِنَ الشُّهُوتِ  
 والبصار الخلوب عن المخلوقات پس هر که بجا هدیت چشم مرا  
 از شهوات بجز ابا ندادا محاله من را چشم مرا بیند گنجان  
 اخلص الجاهزة كان صدق مش اهزة پس مش هدیت باطن  
 مقولن مجاهزة ظاهر بود و سهل بن عبد الله القرظی رحمه الله علیه  
 گوید من عن غضب ليرة عن الكوفة عین لا یتهدی طول عمره هر که  
 هر که بصر بصیرت بکظ فوف العین از حق فرزند کند هرگز راه نیابد  
 از آنچه التفات غیر بازگشتن بود و بغیر و هر که را بغیر بازگذاشتند  
 هلاک شد پس اهل مشا هره را عمر آن بود که اندر مشا هره  
 بود و آنچه اندر مغایر بود آنرا از عمر شمرند که آن مرایش را بختفت  
 هر که بیدار باشد که ابو نرید را رحمه الله علیه پرسیدند که عمر تو چند است  
 گفت چهار سال گفتند این چگونه بود گفت هفتاد و سال است  
 تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال است تا وی را می بینم و روزگار  
 حجاب از عمر نباشد و شبلی گوید رحمه الله علیه اندر حال دعا اللهم  
أجبا الجنة والتكاري في جنبا يا غيبك حتى يعبدوا بغير واسطة بار  
 خدا یا پشت و دوزخ را اندر خزاین غیب خود نهان کن و باد

آن از دل خلق فراموش کردن تا از برای آن پسر استند چون  
در بهشت طبع را نصیب است امروز بگم یعنی عاقل عبادت  
از برای آن میکنند چون دل را از محبت نصیب نیست عاقل  
لا محاله از مشا هده محبوب باشد و رسول صلی الله علیه وسلم  
از شب مواعج عالیتر را خبر داد که حق را ندیدیم و این عباس  
روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که حق را دیدیم  
پس خلق درین اختلاف با نند و آنچه بهتر بایست محب وی از  
میان برد اما آنچه گفت دیدش عبارت از چشم هر کرد و آنچه  
گفت ندیدیم بیان از چشم هر کرد که یکی ازین دو از اهل باطن  
بود و یکی از اهل ظاهر سخن به هر یک با اندازه فهم وی کرد پس  
وی چون چشم هر دید اگر واسطه چشم نباشد چه بان و چه بند  
گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند را گوید که مرا بین چشم  
اندر دینت عزیز بود و دیگر زو غیرت و غیرت مرا از دیدار باز میدارد  
که اندر دنیا بی واسطه چشم همی دیدمش پس در عقبه واسطه چشم  
**شهر** و آئی لا حسد لناظری علیکھا و اعراضی ظری اذ انظرت  
الیکھا ویدار دوست از دیده خود در بر دارند که دیده بیگانگان  
بیری را گفتند خواه تا خداوند را چه گفتند گفتند چون پرسید



بخوانست نذیر محمد صلی الله علیه و سلم خواست بدید پس خدا است  
 ما بحجاب اعظم ناپدید از دیدار حق تعالی از آنچه وجود ارادت اندر  
 دوستی مخالفت بود و مخالفت بحباب یا نشد و چون ارادت  
 اندر دنیا پیری شدت شده حاصل آمد و چون مشا به ثبات  
 یافت دنیا چون عقبه بود و عقبه چون دنیا و ابو نذر محمد صلی  
 علیه و سلم که بدان الله عباده و محبوه اعین الله فی الدنیا و فی الآخرة  
 لا یتروا و صدقوا و تقابلوا را ایندگانند که اگر اندر دنیا و عقبه بطرف  
 العین از وی محجوب گردند مرتد شوند یعنی پیوسته مرایش از ایدام  
 مشا به می برورد بحیات محبت شان زنده میدارد و لامی چون  
 مکاشف محجوب گردد و مطرود گردد و ذنون مهوری رحمة الله علیه کور  
 روزی اندر مصر میرفتیم که دوکان را دیدیم که شنگ اندر حوانی می  
 انداختند کفتم از وی چه میگویند گفتند این مرد و دیوانه است کفتم بچه  
 علت جنون وی بر وی پدید می آید گفتند میگویند که من خداوند را  
 می بینم کفتم ای جوانمرد این تو میگوئی یا بر تو میگویند گفتند من  
 میگویم اگر من یک لحظه حق را نبینم محجوب نام و طاعتش ندارم اما این  
 تویی را عظیم افشاده است از اهل بیفصه وی بنزد آنکه رویت تلو ب  
 و مشا به آن صورتی بود که اندر دلی دهم مر آنرا ثبات اندر حالت

دو کوه با فکر و این تشبه محض و ضلالت بود بود از این خواهرند  
 را اندازه نیست تا اندر دل بود هم اندازه توان کرد و یا بفعل بر  
 کیفیت وی مطلع شود و هر چه موهم باشد آن جنس هم باشد  
 و هر چه معقول باشد از جنس عقل و حق تعالی بجائش اجناس نیست و  
 لطافت و کثافت جمل جنس یکدیگرند اندر حال مفاد ایشان هر یک  
 را جنس باشند از این اندر تحقیق توحید ضد جنس بود اندر جنس  
 قدیم که اضداد محضند و حوادث بجنس اند تعالی الدین و کف دعوی  
 یصه الملاحده علو اکبر پس مشا به اندر دنیا چون رویت بود اندر  
 عقیبه پس با اتفاق و اجماع جمله صحی به اندر عقیبه رویت رو بود  
 پس اندر دنیا نیز مشا به رو بود پس فرق باشد میان محجری  
 که از رویت عقیبه خبر دهد و میان محجری که از مشا به خبر دهد و هر که  
 خبر دهد ازین دو منبع یا اجازت خبر دهد نه دعوی یعنی گوید که در  
 او مشا به رو بود و آنرا گوید که حرامش بوده است و ناگوار  
 است از این مشا به صفت سر بود و خبر داد آن عبارت زبان  
 و چون زبان را از سر خبر بود تا عبارت کند این مشا به باشد  
 که دعوی بود از این چیزی که حقیقت آن اندر عقل ثبات نیاید  
 زبان چگونه از آن عبارت بود که در جمیع مجازات آن المشا به



۱۱۱

تصور اللسان بحضرة الجنان پس ازین معنی سکوت را درجه  
 برتر از لظن باشد از آنچه سکوت علامت مشاهده بود لظن نشان  
 مشاهده بسیار فرق باشد میان مشاهده بر چیزی و میان  
 مشاهده چیزی و از آن بود که بغیر صلی الله علیه و سلم اندر درجه  
 قرب و محل اعلی که حق تعالی دیر ابدان مخصوص گردانیده بود  
 گفت لا ارحم من شای ترا احسان توانم کرد از آنچه اندر  
 مشاهده بود و مشاهده اندر درجه کمال درجته کمالی بود و اندر  
 یکسانی عبارت کردن بر کمالی بود الگواه گفت انت کی انتیت  
 علی نفسک تو ای که بر خود شناختی یعنی ایجا گفته تو گفته من باشد  
 و شای تو شای من و من زبان را اهل بیت آن ندانم که از حال عبارت  
 کند و نیز بیانرا مستحق آن بنم که حال من اظهار کنند و اندرین  
 معنی گوینده گوید **عزیزه** منیت من ایها افلا رایت منی و  
 فلم ینک لسانا و لا طرفا اینست احکام مشاهده بتجاری بر سبیل  
 اضهار و با الله التوفیق **کف الحجاب السابع في الصبح مع اولها**  
**و اولها** حدی تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا تروا انفسکم  
 و اولها که نماز اجماعی از بوم در رسول گفت صلی الله علیه و سلم  
 حسن الادب من الایمان و نیز گفت او بنی زنی فاحسن

با درمی پس در آنکه زینت و زیبای هم امور دنیاوی و دینی متعلق باشد  
اکت و هر مقامی را از مقامات اصناف سخن اذیت و متغی اند  
کافر و مسلمان و مطر و موحّد و سینه و مبتدع بر آنکه حسن ادب اندر  
معاملت نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب نماند  
نکرد و ادب اندر مردم حفظ مروت بود و اندر دین حفظ سنت و اندر  
محبت حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر پیوسته است از این هر که را در  
نباشد متابعت سنت نباشد و هر که حفظ سنت نباشد رعایت  
حرمت هر نباشد و حفظ اندر ملت از تعظیم مطلوب حاصل آید اندر دل  
و تعظیم حق و شایسته از تقوی بود و هر که بی حرمتی تعظیم نشود حق را  
بزرگ پای کرد و بر این در طریق لغت هیچ نصیب نباشد و هیچ حال  
سکر و صحو و غلبه طلب را از حفظ ادب منع نکند از این ادب برایش از  
عادت بود و عادت از طبیعت بود و سقوط طالع از حوال اندر  
هیچ حال لغت نبرد که تا حاجت بر جایست سقوط آن محال باشد پس  
تا شخص انسان بر جایست اندر کل احوال ادب متابعت مرآت از  
جاریست گاه تبکلف و گاه بی تکلف شرط ادب نگاه میدارند و چون  
حال نشان صحو بود ایشان تبکلف صفا ادب میکنند و چون حالشان  
سکر بود حق تعالی ادب برایشان نگاه دارد و با هر چه صفت تا آنکه ادب



در بی نباشد لأن المؤمنة عند الآداب وحسن الآداب صفة  
 الآداب صفت و هر گاه حق تعالی که امری در دلیل آن بود که حکم ادب  
 دین را از روی نگاه دارد و بخلاف کردی از ملاحظه لعنهم الله که گویند  
 چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود  
 و این معنی را در جای دیگر مبین تر بخاریم انشاء الله تعالی اما ادب  
 بر سه قسم است یکی اندر تو حید با صیصل جلاله و الجنان بود که اندر  
 خلا و ملاحظه خود را از بی حرمین نگاه دارد و مسافرت چنان کند  
 که اندر مشا هده ملوک کنند و اندر اخبار صحاح است که روزی  
بیضا بر صلی الله علیه و سلم بای کرد نشسته بود چیر مثل آمد و گفت یا محمد  
 اجلسی الجنة العجید بنده چون بنندگان نشینی اندر حضرت  
 خداوند که نیکو حارث میسبب چهل سال روز شب بشت بر دیوار  
 باز نماند و جز بفرز الو نشسته از وی برسدند که خود را اجرا  
 بر یک میباری گفت شرم میدارم که اندر حضرت مشا هده می جز بنده  
 دار نشینم و من که علی بن عثمان الجلالی ام ریحی الله عنه در دیار  
 خراسان بدو رسیدم که آنرا گفتد میگفتند در درانی مردی بود  
 معروف که او را ادیب گندی خوانندی و فضل تمام داشت  
 این مرد بنیت بر پای ایستاده بود چو بنشیند نماز نشین

از روی غفلت آن برسیدم گفت مرا هنوز در حال آن نسبت که اندر من  
حق بشنیدم و از ابو نیر بدر رحمة الله علیه برسیدم بگویم و جدت ما و جدت  
قال الحسن الصفة مع الله عز وجل <sup>ما</sup> بگویم گفت بزرگوار که با حق تعالی صحبت  
نیکو و با داب کردم و اندر ضلالت بمنان بودم که اندر ملا و عالیها نرسانید  
که حفظ ادب اندر ما بود معبود خود از زبانی آموزند که تا چون ما بود  
خوشه کرد و از یوسف و زمان خود را جا بجا خواست نخست روی  
بت خویشی بخیزد بوشید یوسف صلوته الله علیه و السلام گفت چه  
میکنی روی معبود خود می بوشم که تا دی مرا بتو بدین بی حرمیت من  
بیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف صلوته الله علیه و السلام  
ببغوب رسید و جزاوند تعالی و بر او صالی یوسف کرامت کرد و در اینجا  
راجوان کرد با سلام راه نمود و بزنی یوسف داد و یوسف تقدوی کرد  
زبانی از روی میگویند گفت ای زبانی من آن دل را بای تو ام از من  
چرا میگری مگر دوستی من از دلالت پاک شده است گفت  
لوالله که دوستی بر جا است و زیادت اما من بیوسته ادب  
حضرت معبود خود نگاه داشته ام آنروز که با تو خلوت کردم  
معبود من بتی بود و هرگز نمیدی بگویم آنکه و بر او چشم بود و بی بار  
چیزی بر آن بوشیدم تا تهمت بی ادبی از من بر خیزد اکنون من



محبوبی دارم که در آن او بنیاست بی عیلت و اکت و بهر صفت  
 که باشیم مرا چه بیند من نخواهم که تارک الادب باشم و چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم را بعراج بردند از حفظ ادب بگویند شکریت  
 تا خداوند تعالی گفت ما زناخ العبر و ما طغی ما زناخ العبر ای برویة  
الدنيا و ما طغی ای برویة العقیق و دیگر قسمت ادب با خود اندر مصالحت  
 و الجنتان باشد که اندر همه احوال عزت را امرای عات کند با نفس  
 خود تا آنچه اندر صحبت محتبلی ادبی باشد اندر صحبت خود استعمال نکنند  
 و مثال این چنان که جز راست نگویند و الجنتان بود که آنچه خود بر خلاف  
 آن میداند از خود آن بزرگان نراند که اندران بیرونی باشد  
 و دیگر آنکه کم خورد تا بظهار نگاه کمر بهید شد و سه دیگر آنکه اندر چیزی  
 شکر داران خود که بجز او را کسی دیگر نشاید بگویند که از ابر المؤمنین  
 علیهم السلام وجهی آید که هر که عورت محمود را نبوده بود و از وی پرسیدند  
 گفت من شرم دارم از خود اندر چیزی نکرم که نظر با جناسی آن  
 حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق بود اندر صحبت و بزرگترین  
 ادب صحبت خلق است که اندر سفر و حضر با ایشان بحسن معامله  
 و حفظ سنت باشی و این هر سه نوع از ادب را از یکدیگر جدا نتوان  
 کرد و اکنون میباید که در امکان مر این را از ترتیب دهم تا بر تو دبر

خوانندگان این طریق سهله کردانت اله تعالی عزوجل والحمد لله

**باب صحبت و تعلق بها** حدیثی گفت عزوجل ان الذین

يامنوا و اعلموا الصالحات فجعل لهم الرحمن و ذوالجلال و الاکرام

مومنانی که کردار ایشان نیکو بود و حدیثی عزوجل البشرا دوست

گیرد و دوست گردانند و در آنها بدارند و در آنها نگاه دارند و در آنها

برادران بگذارند و فضل ایشان بر خود بینند و رسول گفت صلی

الله علیه و سلم **ثَلَاثُ لَقَائِمٍ لَكَ وَ دَاخِلُكَ اَنْ تَسَلَّمَ**

**عَلَيْهِ اِنْ لَقَيْتَهُ وَ تَوَسَّعَ لَكَ فِي الْمَجْلِسِ وَ تَدْعُوهُ بِاسْمِهِ**

آنچه وی فرمود صلی الله علیه و علی السلام از حسن رعایت و حفظ

حرمت بود گفت دو سینه برادر صلی ترا سه چیز مصیطه کند یکی حرام

بینی مرا و اسلام کینه اندر آنها و دیگر جایی بروی فراخ کینه اندر مجلسها

و سوم آنکه او را بانامی بخوانی که بر او بگویی دو سینه نهادند بر او

و نیز خداوند عزوجل گفت **اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْحَابُ اَيِّكُمْ اَخْرَجُوا**

جمه را معطف و لطف فرمود میان دو برادر مسلمان تا در آنها

شان بر یکدیگر خراشیده نباشد و رسول گفت صلی الله علیه

و سلم **اَلْاَيُّمُ وَ اَمِنْ اَلْاَخْوَانِ فَاِنَّ رَأْسَهُمْ حَبِيبِي كَرِيمٌ سَجِيحِي**

**تَعْدَبُ عَبْدُهُ بَيْنَ اِخْوَتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** برادران که بسیار کرد و در حفظ

۱۰



ادب و مصلحت نیکو بکار ایشان نگاه دار بد که ضوای عز و صلحی اول گشت  
 بشود و بکرم خوننده ملائذ در میان برادرانش عذاب نگیرد و فرقی نیست اما  
 باید که صحبت از برای خود انداخته باشد نه از برای هوای نفس و حصول مراد و غی  
 ر آنجا بخواهد آن سنده مشهور کرده و مالک بن دینار گفت مراد او این بود  
 معبره بن شعرا با معبره و کل الخ و صاحب لم تقدر منته فی ذلک  
 خبر که با منته عن صحبت صحیحی است که هر برادری که تراز صحبت  
 وی فایده آنچنانی نباشد با وی صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو حرام  
 بود و منبع این آن بود که صحبت با مراد خود در این باب که از خود  
 با مراد خود صحبت داری تراز وی فایده باشد که با مراد خود صحبت  
 داری ترا فایده دینی آن بود که از تو چیزی بیاموزی و در ترا فایده  
 دینی حاصل آید و اگر تراز وی چیزی بیاموزی همچنان در ترا فایده  
 بود که بنیامر صلی الله علیه و سلم گفت این تا من تمام التقوا العیلم من  
 لم یعلم کالی بریز کاری آموختن علم بود و هر کس را که نراند و از وی  
 معذرت از وی رحمة الله علیه می آید که گفت بیشی الصدقین  
یحتاج ان یقول له اذکر منی فی دعائیک و بیشی الصدقین صدقین  
یحتاج ان یعیش مومنا المبررات و بیشی الصدقین صدقین  
 ای ای آن صدقین در آن گمانت نیست بدیاری بود آنکه او را بوی صحبت



و صحبت با پدر که حق صحبت یکین عفت و عبادی چو صحبت با پسر بود  
بود که آن با نوبی ز شکرگانی بخورد تا باید کرد که سرمانه صحبت است با او بود و پاره  
بود آنکه وی بکنایه که بود ز رفقه باشد از وی عذر باید صد است از آنچه  
عذر به یگانگی بود اندر صحبت و یگانگی چنان بود در قول گفت صلی الله علیه  
و سلم اگر علی دین حلیه علی نظر اخذ کرد من بجای آن مردان دین دارد  
و آن طریق که دوست وی دوستان ویرانگاه کند تا دوستی صحبت  
با که دارد که صحبت با نیکان دارد و بی اگر چه بدست نیکت  
زیر آنچه آن صحبت او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد  
وی اگر چه نیکت و بر اید گرداند ز آنچه و بر اید آنچه اندایش است  
رضاست چون بر بواجبی با عفته اگر چه وی نیکت به باشد و اندر  
حکما بنست که مردی اندر کرد کعبه طواف میکرد و نیکت است که  
اصح از خودی فیضی که گویم تا نیکت است که بی هز المقام تنال یارب  
لو تباردان را نیکت گردان ویرا گفتند چون با بی مقام شریف  
در سینه چرا خود را و ما نیکت که همه برادران را دعا میکند گفت  
ان کنی اخوانا انا نرضی الیه فان صلحو صلحوا الیه و صلحوا الیه فان صلحوا صلحوا الیه  
فقد و نیکت است معهم که مراد از این است که چون من با ایشان  
باز کردم اگر این نزاد صلاح با هم من صلاح ایشان صلاح خودم دار

فرا صحت



در کتب ایشان بایم من نفاذ ایشان مضمند کردم و چون قاعده  
 صلاح من بر صحبت مصلحان بود من برادران خود را در عالم تا مقصود  
 من و ان و ایشان بر آید و اسامی اینچند است که نفس را بکن  
 با عادات بود در میان هر گروه که باشد عادات و فعل ایشان  
 کبر و از اینچند جمله معاملات و ارادت از من و باطل اند و در هر  
 کسب آنچه بپذیرد از معاملات و ارادت آن پرورش باید  
 و غلبه کبر و بر عادات و ارادت دیگران و صحبت زلفا اثر عظیم  
 اندر طبع و عادت را اصولین صحبت تا بحدی که باز صحبت آدمی  
 عالم میشود و طویل صحبت آدمی باطل میشود و این نیز بر با صفت  
 از حد عادت بهی عبادت آدمی می آید که تا زیاده از زمین بر میدارد  
 و مانند اینچند اندر ایشان تا بر صحبت است که عادت عزیز بی ایشان  
 معلوم گشته است و مشایخ این فقه راجی الله عنه کثرت طبیعت  
 از یکدیگر سخن صحبت مبطلند و مردان از ابدال و نماینده تاصدی  
 که صحبت اندر میان ایشان چون فایده گشته است و پیش ازین مشایخ  
 با نذر ادب صحبت این کرده کتب مشروح ساخته اند چنانکه جنید  
 رضی الله عنه کنای کرد و نام آن تصحیح الارادت و یکی احمد بن  
 حنبله و ابی حنیفه علیه السلام کنای جمع کرد نام آن الرعايت بحقوق الله

و محمد بن علی زیندی رحمه الله علیه نیز کتابی کرده است از اسباب  
اداب المریدین نام کرده و ابوالقاسم حکیم و ابوبکر و راق و سهل  
بنی عبداله و ابوعبدالرحمن السلی و استاد ابوالقاسم قتیبری  
رحمهم الله جمله اینها در این معنی کتب مستوفیاً ساخته اند و این جمله این  
بوده اند و معذور من اینها در این کتاب است که اگر کسی این کتاب  
باشد بکتاب دیگرها بجهت نکرده و پیش ازین کفتم اندر مقدمه  
کتاب اندر حال سوال تو تا این کتاب مرز را بجهت پس باشد  
و مرطاب این طریقت را اکنون ابواب اندر انواع آداب  
معاملت ایشان مرتب بیارم انشاء الله تعالی و الله اعلم بالصواب

**باب ادابهم فی صحبت و متعلی بهم**

و چون دانستیم که هم چنین چیزی مرید را صحبت بود لا محاله رعایت  
حق صحبت و لایحه گفت از اینها بودن مرید را به او کنند  
و از بی است که بیغی مرید علی الله علیه و سلم گفت اشطان  
مع الواجد وهو من الاثمن العبد و لو بانکس باشد که تنها  
باشد خداوند مبارک و تعالی ما یکدیگر از من بخوبی بکنند الا امور العظیم  
نباشد از شما سه الا که چهارم ایشان خداوند نباشد پس هیچ آفت  
مرید را چون تنها بودن نیست و آنرا حکایات یا آنچه که مریدی در الزان

فراغت



۱۱۹

چو بگره زنی اندر صورت بست که وی بدر جکان رسیده است و تنها  
 بودن در اینتر از صحبت بگوشه باز شد و سر از صحبت می‌گشت  
 اندر کشید و چون شب اندر آمدی اشتری بیاد زدندی و بر افشندی  
 ز راه پشت با بد شدن وی بران اشتر نشسته و میرفتی تا جاییکه  
 پرید آمدی خرم و گرویی خوب صورت و طعمهای خوب و آبهای  
 خوش و روان تا سوکاه ایجا اورا بداشتنندی انگاه بخواب  
 اندر شدی چون بیدار گشتی خود را بر در صومعه گوییش با فتنه تا بگوش  
 او میت اندر وی تعبیه خود بگسترانید و نوحت جوانی اندر دل وی  
 تابش کرد و زبان دعوی بگشاد و سکفت مرا چنین حالتی می باشد  
 جز بگیند رحمة الله علیہ بر ندوی بر خاست و بدر صومعه وی رفت  
 و بر ایانت خویشین بین و بگره در سردی جای گرفته حال از وی  
 پرسید وی جمله با چنین گفت چنین گفت چون امشب بدان  
موضع رسی یاد آر تا سه بار بگویی لا حول و لا قوة الا بالله  
العلی العظیم چون شب اندر آمد وی را بر ندوی بر چنین  
 انکار بدل میگردد چون زمانی بر آمد تجر بر رسد باز لا حول و لا  
 قوة الا بالله بخوشند و بر فتنه زوی یافت خود را اندر مرزید نشسته  
 و لطفی استخوانهای مرد او اندر کرد وی نهاده بر خطای خود



واقف شد و تلقین بتوبه کرد و بصحبت پیوست و هر دو را  
آفت چون تنهایی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست که هر  
کس را اندر درجه وی بشناسند تا با بر جرمت بودن در وی  
رسد چنانکه با هم جنسان بعینه زلیتن و با کدگان بشفتت  
در زیدین و با پیران حرمت نگاه داشتن چنانکه برادرانند  
پیران بر آرند و هم جنسانند و برادران کدگانند و محل  
فرزندان و از حقد تراکنند و از حسد به پیرینند و از زینت اواص  
کنند و بصحبت از بهجکی دریغ ندارند و اینست اندر صحبت  
یکدیگر را غیبت کردن و حیانت و زیدین و بقول و فعل یکدیگر  
انکار کردن از آنچه چون صحبت از برای خداوند بود بصحبتی یا بقولی  
که از بنده ظاهر کرد و پریده نشود و معصیت کو بر همه الله علیه که می از  
شیخ المشایخ ابو القاسم که کاتبی قدس الله سره پرسیدم که شرط صحبت  
صیبت گفت آنکه خطا خود بخوئی اندر صحبت که همه آفات صحبت  
انداخت که هر کس از این خطا خود میطلبد و طالب خطرات آنهاست  
از صحبت و چون خطا در یکدیگر در و خطا صاحب محذور را عیب  
کنند اندر صحبتش نصیب باشد یکی کو بر از درویشان که وقتی از گوشت  
فقد مکرم ابراهیم خواص رحمة الله را با فتم از یکباره و از وی صحبت

فراصحت



۱۲۵

محکم گفتم صحبت را امیری باید و فرزنان برداری چه خواهی تا تو  
 امیر باشی بامن گفتم امیر تو باش مرا گفت اکنون تو از فرزنان  
 امیر برون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزلی رسیدم مرا  
 گفت بیشین چنان کردم وی آب از چاه بر کشید هوا سرد بود  
 بزم دراهم آورد و آتش افروخت و مرا گرم کرد و هر کاری که من بخدمت  
 کردم مرا می گفت بیشین و شرفا و زمان نگاه دار چون شب  
 اندر آمد باران عظیم اندر گرفت وی حرفه خود را بپروان کرد و تا  
 با خدا بر سر من ایستاده بود و حرفه بردستها افکنده میداشت  
 و من شرمند می بودم و بکلم شرط هیچ سخن ننوا گفتم گفت چون  
 با خدا شد گفتم ایها الشیخ امیر من باشم امروز گفت صواب آید چون بزدل  
 رسیدم وی همان خدمت بردست گرفت من گفتم از فرزنان بیرون  
 میا گفت از فرزنان آنکی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید  
 تا بکه نام بدین صفت بامن صحبت کرد و چون بکلم آمدیم من از شرم  
 وی بگریختم تا در من مرا ببرد و گفت ای پسر بر تو باد که با دین بیان  
 صحبت چنان کنی که من با تو کردم و از آنش بن مالک رضی الله  
 عنه روایت آرد که گفت صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و خدمت عرش پینین و اول الله ما قال لی ایت و ما قال لی

بیشتر گفت که اولاً یعنی کم افعله کم لا فقلت کذا گفت و در اصل

رسول را صلی الله علیه و سلم خدمت کردم بخردنی که هرگز او مرا آن

نگفت و هر کاری که بکردم مرا نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم هرگز

مرا نگفت که فلان کار چرا نکردی پس جمله درویشان بدو قسم اند

یکی بمقامان و دیگر مسافران و مشایخ تراست آنست که باید

تا مسافران در مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان بر نصیب

خود میروند و مقیمان بخدمت حق نشسته اند از آنچه اندر مسافران

علامت طلبست و اندر مقیمان اشاره یافت پس مفضل باشد که از

که یافت و نوشتت بر آنکه مصلبت و مقیمان را هم باید که مسافران

ترا بر خود فضل نهند از آنچه ایشان صاحب علایق اند و مسافران

از علایق مفرد و مجردند و مسافران اندر طلبند و مقیمان اند و گفت

و باید تا بر آن هر چه اندر بر خود مفضل نهند از آنچه ایشان بدینا

ترتیب عهد نهند و گنایان ایشان کمتر است و جوانان نیز بر آن

را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابقین اند و اندر خدمت

مقدم و چون چنین باشد که با کردیم هر دو کرده بیکدیگر بخت

بیاهند و الا هلاک کردند **فصل** فایده و حقیقت آداب

اجتماع خصال خیر باشد و ما دید از آن مادی خوانند که بروی

هر



در هر چه میاید خبر باشد تا آنکه ای اجماع نیز خصال نیز در او است  
 و اندر مجاری عاده کس که علم لغت و نحو و صرف و اندر ادب  
 خوانند باز بنزدیک این طایفه از ادب و وقت مع الحسب  
 و منزه ان تعامل کنی الا در ادب مترو و علمانیه و اذ انکست که  
 گفت بودی تا وان گفت آنچه وان لم یکن که گفت تکون علی ضربه  
 ادب و وقت باشد بر کردارها ستوده گفته معنی این چه بود  
 گفت آنکه با صراحت در میان ملت با ادب کس اندر نظر هر دو مایل و چون  
 ادب با معامله از راسته نمود و ادب باشد اگر چه زبان نسیجی  
 باشد که مقادرات و اولاد و موافقت بقیع بنام شسته و بلند هم در حال  
 عالمان بزرگوار تر از غافلانند و بی راز نیست این بعضی از علمین  
 پرسیدند که شرط ادب چیست گفت من اندر سخن جواب تو بگویم  
 که شنیده ام گفت بی ادب آن بود که اگر بگوئی گفتارت صدق  
 باشد که اگر مخالفت آری مخالفت کنی و گفتار صدق اگر چه  
 داشت بود علیج بود و مخالفت خویب اگر چه در نوار بود بگو  
 بود پس چون بگوید اندر گفت خود موجب باشد و چون خاستگی  
 باشد اندر خاستگی خود نمی و وزن بگو کرده است شیخ ابو نصر  
 سراج صاحب لمو اندر کتابت خود میان ادب گفته است آنکه



فی الادب علی ثلث طبقات اما اهل الدنيا فالمراد بهم  
الغضا **الطبیحة** و البلاغة و حفظ العلم و اسما و الملوك و اشعار العرب  
و اما اهل الدین فالمراد بهم من یریاضة النفس و تادیب  
الجوارح و حفظ الهدی و ترک الشهوات و اما اهل الحقیقة  
فالمراد بهم من یتطهرت القلوب و عزاعات الاشرار  
و انوار قلوبهم و حفظ الوقت و قلعة الالتفات الی  
المهم و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات المفرد  
و مقامات التواضع مردمان اندر ادب بر دستم انچه اهل  
دینا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم  
و اسما و ملوک و اشعار عربت و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک  
ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاهداشت حدود و ترک  
شهرات و بیوم اهل خصوصیت اند که ادب بنزدیک ایشان  
طهارت دل بود و عزاعات سر و فاکردن عهد و نگاهداشت وقت  
و غیره که یعنی بنواظر بر اکنده و بیکورداری اندر محل طلب وقت  
مختور مقام قرب و این سخن جامع است و تعقیب این اندرین  
کتاب پراکنده بیاید و الله ولی التوفیق **باب الادب اقامت**  
**المعجم** چون در پیش اقامت اخبار کند چون سفر شرط ادب و بی

ان بود



که بود که چون مسافری بدو رسد حکم حرمت بنشاید پیش وی  
 باز آید و بر او منت قبول کند و چنان دانند که او یکی از ضیف ابراهیم است  
 عبد السلام از مکرین و با وی آن کند که ابراهیم صلوات الله علیه با هم  
 خود میکردی تکلف آنچه بود فرمایش او در جنانکه خدای تعالی گفت  
 بخدا بجزیل سببش و نرسد که از کدام سوی آید و با کی میرود  
 و با چه نام داری هر حکم ادب را پس آنکس نشان از حق بندد  
 فنش نشان بسوی حق و نام نشان بندد حق آگاه نگاه کند تا راحت  
 وی از خلوت بود جای وی خالی کند و اگر صحبت خواهد تا با وی بی  
 تکلف صحبت کند حکم انس و عزت و چون مسافرتست بدین  
 بند باید تا مقیم دست بر پای وی نهد و اگر نکند او گوید که عادت  
 نزارم اندر دنیا و نیز دتاوی کران باز نکردد و دیگر روز گمابه  
 بروی عرض کند و کج گمابه بپیکر بردش و جامه های او را از مزینا  
 گمابه نگاه دارد و نکند از دک خادما اجنبی او را خدمت کند یا بدکم  
 جنس او را خدمت کند با عقاد و لباس کردن وی آنیس از مهمانات  
 پاک شود و باید تا پشت وی نی رود زانو ها و کف پای دوستش  
 ببالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این مقیم را دست رس آن  
 باشد که او را جامه نوسازد و نقیض نکند و اگر نباشد تکلف هم

نکنند همان خرق اورانازی کنند تا چون از کرمابه برآید آن اندر  
پوشند و چون از کرمابه باز بجای ابدب و روز دو مسکه دیگر باشند  
اگر اندران شهر پری باشد یا حاجت و یا امای از ایمه السلام او را  
بگوید اگر صواب باشد زیارت وی بشوم اگر میاید صواب و اگر کوبند  
دل آن ندارم بروتی لکلف و انکار کنند از آنچه وقت باشد  
مطلب حق نمی آید که دل خود هم بدست ندرند نندید که چون  
ابراهم خواص را گفتند که از عیب ایستار خود بگوی ما را گفت  
عجب قرآن بود که خضر علیه السلام از من صحبت خواست اجابت نکردم  
و دل وی نداشتند اندران ساعت نخو استم که بدون سخن کسی را  
بنزدیک دم خط و مقدار باشد که وی را رعایت باید کرد البته  
روان باشد که مقیم مومنان در اسلام کوه اهل دنیا برویایم همی نهان  
و ماکنها و عبادت آنها این است و هر معنی را که از مسافران این طبع بود  
که ایشان را آنت که ای سزا ازین خانه بدان خانه برد خودت  
تا کردن مرا ایشان را ادبی ترا از آنکه آن دل برتن ایشان همد  
و ان ریخ بر دل ایشان رس ندر و منک علی بن عثمان الجلیلی ام  
اندر اسفار خود هیچ مشقت صبر از آن بنودی و ریخ از آن زیاد  
تر نیامدی که خدا مان جاہل و مقیمان بی پاک گاه مراد استندی



و نیز خاتمه این خوابها بخیزد و همچنان می بردند و من سباطن بانین  
 بگراشت بر وقت و بظواهر مساحت میگردم و آنچه در میان با من کردند  
 از بی طریق من نذر کردی که اگر من وقت میقم شوم با من فزان این  
 نکند و از صحبت بی ادبان فایده ازین بیش نباشد که آنچه ترا نوش  
 نیابد از مسلمات اینان تو آن کنش و خود بشن آن حرکت نکنی  
 و باز در رویش مسو و منبسط شود روزی جنبه صحبت در دیار است  
 دنیا اظهار کند میقم از آنان چاره نباشد که وی را از بی بایست  
 وی فرار و بویع در حال آنچه او را باید حاضر گرداند و اگر این مسافر بی  
 وی است بود میقم را نباید که بی ایمنی کند و منابع وی باشد اندر  
 بایسته های محال وی که این ندر از طریقت منقطع است چون بایست  
 آید بسیار باید شد و در کردن و باید نگاه ساطین و بر ابا است  
 منقطعان چه کار باشد و گویند جنبه ریحی الله عن با صبی بود حرکت  
 الله علیه بکم بر یا ضعیف نشسته بودند و من وی اندر آمد بر نصب وی  
 تکلف کردند و طوی می بیش آوردند و بی گفت بجز این مرا اقلان  
 بجز بی بایسته چند گفت ترا بسیار باید که تو ترا امواتی نه از آن  
 مساجد و صوامع و قیته من از دشمن باد و درویش قصد زیارت  
 این المکار در پی روی بروستانی رملی بود اندر راه با یکدیگر گفتیم تا هر

یکی از باخوبترین و افند که دارم باید آن اندلسیید تا آن که بر اثر تامل  
ما را جز در هر واقعه حاصل نشود من با خود گفتم که مرا از وی اشعار و مناجات  
حسین بن منصور باید خواست و آن بکس گفت که مراد عابی باید خواست  
تا طایلم به نشود و آن دیگر گفت مرا اصولای صابوی باید چون بنزد وی  
رسیدم فرموده بود تا جزوی نوشتند بودند از اشعار و مناجات حسین  
بن منصور پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالید در دجال  
وی که شد و آن دیگر گفت حواری صابوی همانا بود و لباس اولیا  
داری لباس با مطابقت عنوانی راست نیاید از روی اختیار کن و در  
جمله مقیم را جز رعایت آنکس واجب نیاید که او بر رعایت حق مشغول  
باشد و تارک خطا خود باشد و چون کس بخط خود اقامت کند حال  
باشد که دیگری اندر حصول خطا با وی موافقت کند که در وی نشان  
را بهر آن یکدیگر اندازند راه تیران یکدیگر چون کسیه بخط خود اقامت  
کرد دیگر برآید که او را خلاف کند و چون باز خط خود را ترک کرد  
باید که بخط وی قیام کند تا اندر هر دو حال راه برده باشد نه راه نرفته  
و موقوف است اندر اخبار بنیغ مرصی الدین علی و سلم که در بی سلسله را با خود  
عقاری زنی الله عنهما بر او زنی داده بود و پرواز بر سر کمان خنجر بودند و از  
لاستمالی و خداوندان باطن روزی سلمان بنیغ بود و در اندک از بیغ



۱۲۹

عیان بود و پیش سلیمان از وی شکایت کرد که این برادر تو بر من جزئی  
 نخورد و شب بخیمه سلیمان گفت جزئی خوردنی بیامورد بود را  
 گفت که ای برادر باید که اندر خوردن مرا تو موافقت کنی که این از تو  
 بر تو فریضه نیست بود موافقت نمود چون شب در آمد گفت ای  
 برادر باید که اندر خفتن نیز با من موافقت کنی ان لجسدک حقا  
علیک و ان از وجبت علیک حقا و ان لک علیک حقا  
 چون دیگر روز بود در جمعی الله علیه بنزد یک بنیامر صلی الله علیه و سلم آمد  
 بنیامر صلی الله علیه و سلم گفت من همان گویم که دوست سلیمان گفت  
 ان لجسدک علیک حقا چون بود ترک خط و خود کرده بود پس  
 زجی الله علیه بخط طوی اقامت کرد و خود فرود گذاشت و برین اصل  
 در چه کینه صبح و مستی آمد و فیه من اندر دیار عوان اندر طلب دنیا و دنیا  
 کردن ان مجبایکی میکردم و دام بسیار آنگاه بود و هر کس را که بایسته  
 روی من آورده بودند و هر کس را که بایسته بودی روی من آورده  
 و من در پنج حصول هوای ایشان مانند بودم سببی از سادات  
 وقت من بنامت که ای بسزگر تا دل خود را از خدای مشغول نکنی  
 بغواغت دلی که مشغول هوای دلست پس اگر دلی یابی عزیز تر از دل خود  
 در هوا باشد که بغواغت آن دل خود را مشغول کردانی و الا دست از آن



کار بردار که بندگان خدای را خدا بسند باشد و اندر وقت سرافراز  
بدین سخن پدیدار آمد اینست احکام مفسران آید صحبت مسافران  
بر اختصار **باب اول** **در سفر** و چون درویش سفر اختیار کند  
بدون اقامت سز طرادب وی آن بود که نخست سوار برای خدا کند  
نه بشا بعت هو او چنانکه بطایر سفری میکند باطن نیز از هوای خود بگذرد  
و دوام بر چهار است باشد و او را خود را ضایع نکند و باید که بدان سفر  
مرادش حج باشد یا غزوی یا زیارتی مومنه و یا گرفتگی فایده و طلب  
علی و یا زیارت شیخ بزرگی و تربیت و اگر نه محظی باشد اندران سفر و پورا  
اندر آن سوار زرت و سباده و رکوه و صلی و کفنی و بانغین و عصا  
چاره بنود تا بر قوه عورت پیوسته و بر سباده نماز کند و بر کوه چهار  
کند و بعضا آفتاب از خود دفع کند و او را اندران مایه دیگر بود  
نعلین یا کفنی اندر حال چهار است اندر بانی کند تا بر سباده آید  
که اگر کسی زیاده از این حالت سازد و محافظت را چون مشاهده  
و ناخن گیر و موزن و مکده و او باشد باز اگر کسی زیادت از این  
آلت سازد و خود را تحمل کند نگاه کنیم تا در چه مقام است اگر در مقام  
ارادت آن بر یکی او را بندی و سدی و جایی است مایه اظهار  
اعطوت نفس وی خود است و اگر در مقام تکلیف و استقامت است زیرا

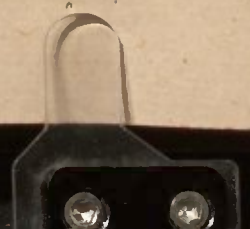


ازین و پیش ازین منسلک و من از شیخ ابو مسلم فارسی بن غالب  
 الفارسی یعنی الدعیه شنیدم که روزی من نزد یک شیخ ابو سعید بن ابوالخیر  
 نقل العین محمد بنی الدعیه اندر آمدم بقصد زیارت و بر بایتم برخش  
 اندر چهار بالمشه حفظه بود و یا بهای بر یکدیگر ننهاده و وقت عصری پوشیده  
 و من صام داشتم از وسخ چون دوال شد و تنخ از ریح که از من و کوزه  
 از پی بره زرد شده از دنیا بی وی انکاری انزول من پدیدار آمد گفتم  
 با خود که ای دیوانه من درویشی و من در چندین کلفت و این در چندان  
 راحت گفتم بی انزیر حال بر باطل من مرفوف شده و کونست من پدید مرا  
 گفتم با اباسلم در کدام دیوان بافتم که خود پس درویشی باشد چون هم  
 منی را دیدم منی فانی گفتم که خبر بر تخت نشینم و چون تو هم خود را دیدی  
 گفتم خبر انزیرت ندارم لقیب با من به ابد و لقیب تو می پره و این  
 بر دو مقام است از مضامین فانی و از احوال رسد شیخ ابو مسلم گفتم  
 هوش از من بشود و عالم بر من سباه گشت چون بخود باز آمدم تو بگردم و بی  
 تو بر من پزیرفت بلکه گفتم ایها الشیخ فراد سنوری باشد که تا مردم که  
 روزگار من رویت ترا تحمل نتواند کرد گفتم حدیث با اباسلم از نگاه بر وجه  
 مثل این بیت بر خواند **بیت** آنچه گوئیم تو انست شنیدن سخن هم چشم  
 بعیان بگیرد دیدگان بر بقصر پس مسافرا با بد با پیوسته حافظ است بشد

و چون بنیضی قرار سبب بر میت نیز میباید و انرا کبر و سلام گوید و سخت  
باید چسب از بای ز دست اندر پوست انگاه بای دیگر و چون بای شو را دل  
پای را ز دست انگاه بای دیگر بشود و در وقت حکم تحت بکشد انگاه ز غایت  
حقوق در وقت منقول نشود و نباید که هیچ حال بر مقتضای اعتراض کنند و یا  
بر کسی زیادتی کنند بعلتت و یا سخن سخنها می مفرود که بدو یا علم حکایت  
نور و ابات گوید انرا میان جماعت که این جمله استظهار دعوت بود و باید  
که هیچ جمله بکشد و بار ایشان تحمل کنند از برای خود و اگر انرا از ان  
برکات اختیار باشد و اگر مقتضای و یا خادام ایشان بود و کجی  
کنند و ویران تمام اهل کوی و یا بر باری دعوت کنند اگر انرا در خلافت  
بکنند اما بدون مرز و علامت این دنیا را ننگ باشد و افعال آن برادر  
انرا اعتزلی می نهند و باو بی میکنند و باید که هیچ کس در این باب است  
مخال خود بر دل ایشان نهند و مرآت نشود بر گاه سلطانان  
نکشد بظلمت راحت و هوای خود را و انرا جمله احوال مسافر  
و میغم را انرا صحبت طلب رضای خداوند باید کرد و بیکدیگر اعتقاد  
نیگو باید داشت هر یکدیگر را انرا برابر نباید گفت و از پس غیبت  
نباید کرد از آنچه شوم باشد بر طالب حق سخن گفتن خاصر بنا  
صوبی از آنچه محققان انرا رویت فعل فاعل نمید و چون خلق بدان



صفت که بایسته از ان خداوند بود و آفریده وی اگر چه معیوب  
 بیب و محجوب و محکاشف بود خصومت بر فعل خصومت بر فاعل  
 باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگرند از همه کسی مگردانند هر کسی  
 باز برود و بدانند که جمله خلقی محجوب و مهتور و مغلوب دعا فرزند و هر  
 کس جز آن نتواند کرد و جز آن چنان نماند بود که خلقش بر آنست  
 و خلق را اندر ملک او تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین حق  
 جز حق را مطلق نه و با الله التوفیق **باب اربعیم فی الکلم**  
 بدانکه از میان ترا از غده چهاره نیست که اقامت تالیف بطایع جز  
 بطعام و شیراب نیست اما در صورت آنست که اندران میدانند  
 روز و شب خود را اندر اندیشه لغو مستغرق نماند و شافی بر فی الله  
 غده که بدین جهان بگفته نماند خلقتی جز بجزئی بقصده که با جمیع مفسرین و براه  
 حق را هیچ مفسر ترا از خود آن بسیار نیست و بیش ازین اندرین  
 کتاب اندر باب الحوج طریقی از جمیع گفته ام اما اینجا ای مقصد را اندر  
 خود باشد و اندر حکایات یافتیم که از ابو یزید پرسیدند که تو هیچ  
 که بشکلی بسیار گویی گفت آری اگر فرعون رسیده بودی هرگز نگفتی  
 انار کیم الاعلی و اگر فاروان رسیده بودی تا می نگشتی و ثعلبه تا رسیده  
 بودی همز با آنها ستوده بود و چون سپردند لفاق ظاهر کرد و خردانند



گفت اندر سخن گفتار قول تعالی وَرَبُّكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا كَلُمْتُمْ وَيَسْمَعُ أَوْيَاتِكُمْ إِذَا لُمْتُمْ  
يَعْلَمُونَ واندین کفر و بیعتی و یا صلوات الله علیهم تَمَّا كَلُمْتُمْ إِنَّ الْإِنْعَامَ وَالنَّاسَ  
مَثْوًى لَّهُمْ سهل بن عبد الله گوید شکم پر از نم دو ستر دارم که پر از طعم  
 حلال گشتند چرا گفت از این چون شکم پر از نم شد عقل با وی بیار  
 آمد و التی ستهه پر دو خلق از دست و زبان وی این نشود اما بکار  
 بطنم حلال پر شود و نفوی از زد کند و شهوت قوت گیرد و نفس  
یطلب نصیبها خود بر بر آرد و گویند اندر شایع در صفت ایشان  
که اکلمهم کما کل البعوضی و نونهم کتوم الغری و کلام الشکی خورند  
 نشان چون خوردن بیمار آن و خواب نشان چون غرق بشدگان  
 و سخنان چون سخن بجز مردگان پس شرط آداب اکل آنست  
 که تنها خوردند و آنچه خوردند آنگاه بگردانند بیکدیگر بیضا بر صلی الله علیه و سلم گفت  
یَوْمَ النَّاسِ مِنْ أَكْلِ وَحْدَهُ وَفَرَبَ عِبْدَهُ وَصَنَعَ كَرَفَهُ و چون  
 بر سوه نشینند خاموش نباشد و بر این نام خدا کنند و چیزی نگنند  
 از نهاد و برداشت که ایجاب را از آن گزاید باشد و لغز اول  
 بر ملک زنند و بر رفیق خود از الفاظ دهند و سهل بن عبد الله را  
پرسیدند از معنی این آیه که إِنَّ الْعَرَبَ بَادِعَاتُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ  
 گفت عدل آن بود که الفاظ رفیق از لغز بر هر دو احسان آن بود



که او را بدان لغو اولیتر از خود دانند و شیخ من گفت عجب دارم از آن  
 مدعی که گوید من ترک دنیا کرده ام و اندر انزایشه لغو باشد و انگاه باید  
 که طعام بدست راست خورد و بجز اندر لغو خود ننهد و در طعام خوردن  
 آب آنکه خورد مگر اندر حال حال تشنگی صادق و چون خورواند که خورد  
 چند آنکه بکسین تر شود و لغو بزرگ نکند و خوردنی بدوشتاب نکند که از اینها  
 بهم بخورد می گفت سنت و چون ازین طعام فارغ شد که بدو دست بشوید  
 و اگر از میان صیحت دو کسی یا سه کسی و یا بیشتر نهان از جهت بدعت  
 نشوند چیزی بخورد یعنی از مشایخ گفته اند که آن حرام باشد و انزیر صیحت  
 حیانت کردن بود

اگر چه گفته اند که چون جماع باشند بر مواظقت یکدیگر روا باشد و اگر چه  
 گفته اند که اگر یک کسی بود هم روا باشد که او را نه الفان اندر حال و صده  
 بی باید داد بلکه اندر حال صیحت بی باید داد چون تنها باشد حکم صیحت  
 آن ساعت از وی بر خیزد بدان ما خود نباشد و مهم ترین اصلی انوری  
 مذہب آنست که دعوت در ویش را از نکند و دعوت دنیا داری را  
 اجابت نکند و بی نه ایشان میشوند و از ایشان چیزی نخواهند که اندران  
 دین باشد مرا اهل طریقت را از آنچه اهل دنیا محترم نهند در ویش  
 را در صحت مرد بکثرت متاع دنیا دارند نباشد و بقلبت آن هم در ویش نه

برکه بتفضل فقر برضا مقبوله وی و بنا در نباشد اگر چه ملکی باشد  
و برکه منکر فقر را باشد دنیا دار باشد اگر مضمومی باشد و چون دولت  
حاضر شود و در چیزی خوردن و نما خوردن تکلف نکند بر حکومت برود و چون  
صاحب دولت محرم باشد روا بود که متناهی زله برگیرد و اگر نامحرم بود  
بخی نزدی رفتن روا بود اما بعد وقت زله ناکردن اولیتر که سهیل بن عبد الله  
گوید از آنکه زله بر زله کردن ذله بود و بالله التوفیق و الدعاء علم صاحب

**باب ادایم بنی المشرق**

محمد و بنی مکه و حبش و عباد الرحمن  
الذین یستوفون علی الأرض هؤنا الایه باید که پیوسته طالب حق اند  
رویش که خود میروید بدانند که هر قدم بر می بندند تا آن قدم برویست یا از آن  
و بیست اگر بروی است استغفار کند و اگر از آن و بیست اندران  
چه کند تا زیادت نشود و از داد و دطایی رحمة الله علیهم آید که روزی  
دار و خورده بود گفتند او را که زمانه بدین سخن برای اندر فرزند بود  
ای تا فایده در وسط هر شود گفت من مشرم دارم که بقامت خدای  
سوال کند که چرا قدری چند بر نیست هوای خود بنادید چنانکه چهار  
جلیل گفت و شهید از جمله یا کافرا یلیسوا کافرا پس در رویش  
باید که به بیداری در مراقبه رو سرانگند و به هیچ نماند و خبر  
اطور بر آید و اندر راه اگر کسی فراوی بیش آید خود را از دی

در نکتہ



درنگش در نگاه پراشت جامه را که بدو باز نیاید که مومنان و جامه  
 ایشان هم پاکت باشد و این جز عونی و خوشی بریدار او  
 ردنی نباشد و باز اگر انگس کافری باشد و یا پلیدی بروی ظاهر  
 بیندروا باشد که خود را از زود بزنگاه دارد چون با جماعت  
 برود و قصدش بیش رفتن نکند زباده جستن بگردد و نیز نقد  
 باز پس رفتن نکند و زباده جستن بنواضع که هر که تواضع را بیند  
 عین بگردد و غفلت و کفش را نماند از بلید بهانگه دارد و تا خوا  
 و ندبر برکات آن جامه وی را نگاه دارد شب و باید که چون چنانچه  
 و یا یک درویش با کسی باشد از راه با کسی نیاستند و او را انتظار  
 نمودن نماید و او هسته رود و شتاب نکند که رفتن حریفان مانند نرم  
 زود که رفتن متبکر آن مانند کام تمام نهند و در جمله باید که پوسته  
 روش طالب بر آن صفت بود که اگر کسی که بد او را که مروی  
 بقطع تواند گفت ای ذر ایستد ای زین پندین و اگر جز این  
 چنین باشد رفتن وی برود بال باشد از آنچه تحت خطوات  
 از صحت خطوات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد بر  
 حق ما اقدام وی متابع اندیشه وی باشد و از او نیز بدروایت  
 آنند که گفت روش درویش بی مراقبت نشان عقبت بود

که خود هر چه هست اندر دو قدم حاصل کند که یکی بر نصب بای خود  
هند و یکی بر فرمان حق این یک قدم را بردارد همان دیگر بر صلی بردارد  
روشن طالب علامت قطع منافقت بود و قریب حق نیست  
بیت و چون قریب وی میبایغ نباشد طالب را بر حق قطع می  
بانه اندر محل سکون جبر و جبر باشد و الله وی التوفیق **باب**  
**آداب هم نشینان در سفر و حضر** بدانکه مشایخ از ارجحی الله عنهم اندین معنی  
اختلاف بسیار است بنزدیک کرده پس مسلم شست حرز بردار  
که بخشد خبر اندر حال غلبه نوزم نگاه که خواب را از خود باز نترساند  
داشت که بیغام بر صلی الله علیه وسلم النوم ائح الموت  
خواب برادر گشت پس آنز کانی از خداوند تعالی نعمت بود  
و مرکب ملا و لایحه لغو از شرف بود از ملا و از شبلی می آید  
که گفت اطلع الحق علی فقال من نام عطل و من عطل  
عجب و بنزدیک کرده را با باشد که مرید با اختیار بخشد ملا  
خواب تکلف کند از پس آنکه از امور حق بجای آورده باشد  
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم رُفِعَ الْقَلَمُ انَّ نَسِيتُ عَنْ  
النَّامِ صَبْحَةَ يَبْنُوهُ وَعَنْ الصَّبِيِّ صَبْحَةَ حَلِيمٍ وَعَنْ الْجَاهِلِ صَبْحَةَ لِقِينٍ  
و چون از حلقه قلم برده باشد یا شسته باشد تا آنکه که بسازد کرد و خلق



از بری او ایس بیانشند و اجتهاد وی از کونه شده باشد و نفس  
 او از نعرادها منزول شده باشد و کرام الکاتبین از نوشتن میا  
 موده و زبانش از دعوی کونه شده و از عروج و غیبت زمانه وارد نشد  
از عجب در با او میسر بود لا یکت لفظ حسن ولا لفظا ولا موتا ولا حیوة  
ولا نقورا و از آن بود که این عباس گوید فی الله عزه لا نشئ الله علی  
النبیس من لوم العاری یقول مستی یتبیه و یقوم حتی یغطف الله  
 این خلاف جبهه راست با علی بن سهل الامصغیان و اندر معنی  
 نام پس لطیف است که علی بن سهل بخند رحمة الله علیه نوشت  
 و آن مسوع نیت و مقصود ازین است که علی بن سهل رحمة  
 الله علیه نوشت و آن مسوع نیت و مقصود ازین است که علی  
 بن سهل رحمة الله علیه که بداند از آن نامه که خواب غفلت است  
 و فرار او ارضی باید که محب با او از دست خواب و فرار باشد  
 اگر بغمند و اندران حال از مقصود و مقصود بشود و خود از روزگار خود غافل  
 بود و از حق تعالی بازماند چنانکه خداوند تعالی وحی فرستاد بر او و علیه  
 السلام یاد او بود و گوید من اذی محنی فاذا جازته اللیل نام عینی  
 در روایت گفت آنکه دعوی محبت من کرد که چون شب در آمد بخفت  
 و از دست من سردیخت و میبند که بد رحمة الله علیه از خواب

آن نامه سهل بر آنکه بیداری ما معامله است اندر راه حق و خواب  
ما فعل حق بر باین آنچه بی اختیار بود آن از حق با تمام تر از آن  
بود که با اختیار ما بود از آنجا که لَا يَكْفُرُ بِمَن لَّمْ يَلِدْ  
عَلَىٰ مَجْزِينِ دَانَ عَطَائِي بود از حق تعالی دوستان و دشمنان  
این مستند بهیچ وسکست و سخن اندران تمامی گفته اند  
اما عجیب است که چند راجی الله عنه مرد صاحب صور او این تقوی  
مرسک را کرده است همانا که اندران وقت منگوت کرده  
و ناظم بزبان وقت بوم باشد و نیز روا باشد که بر عهد  
این باشد که خواب خود عین صحو باشد و بیداری عین  
سک از آنچه خواب صفت آدمیت و تا آدمی اندر مظهر  
اوصاف خود باشد بهیچ مشوب باشد و ناخشن صفت  
حقیقت و چون آدمی از صفت خود فراتر شود مغلوب باشد  
من دیدم که در از مشایخ که خواب را بر بیداری فضل می  
بخاوند بر موافقت چند از آنچه نمود از لیا و نیرکان و بیشتر  
از بین بران بخواب و پوست است و بین هر کس صلی الله  
علیه و سلم از خدای عز و جل إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ يُبَارِكُ  
بِالْعَبْدِ الَّذِي نَامَ فِي سَجْوَةٍ و لَقَوْلِ اللَّهِ وَلَقَدْ كَلَّمْنَا

الْقَلْبِ



الطهارة التي هي روحية في محل النبوة وبتدبيره على سبيل  
 العبادة خدای عزوجل مباحات کند بنده که اندر سجود  
 بخسید و گوید و زشتکارا که بگرید اندران بنده که جانی  
 با من اندر راز گفتن است و منش بر سب طاعت  
 و نیز گفته است رسول صلی الله علیه و سلم من نام علی الطهارة  
 تؤذن الروح ان يطوف بالفوسق و یسجد لله تعالی  
 هر که بر طهارت بخسید جان ویراد ستوری دهند که بر عودن  
 از اطراف کن و خداوند را سجده کن و اندر حکایت  
 یافتیم که شاه شیخ الکرمانی چهل سال بیدار بود و در پیش  
 بخفت حق تعالی را بخواب دید و از پس آن بویست  
 بخفتن امیران و اندرین معنی فتنس بل بعد که **بیدار**  
 و ان لا تشفق و بای نفسه کمل خیال نیک بلقی  
 خیال و دیدیم که گروهی که بیداری را بر خواب فضل می نهادند  
 بر موافقت علی بن سهل رضی الله عنه از این وحی رسل و کلام  
 اولیا را نقلی بیداری بوده است و یکی گوید از مشایخ اهل  
 الله عنهم لو کان فی التورم جزوه لو کان فی الجنة لو کان  
 اندر خواب هیچ جزوه بودی و یا مرگت و وقت را علة بودی

تا اینکه تا اندر بهشت که برای وقت خواب بودی چون آنکه  
چو بی خوابت و خواب ندانستم که خواب می بخت و از خواب لطیف  
کوین که چون آدم اندر بهشت بخت کرد از پهلوی چپ بیدارید و بعد از آن  
روی از خواب بود و نیز گویند که چون ابراهیم گفت مرا اسمعیل را عبد السلام بانی  
ای از روی بی انعام ای ای اذکب اسمعیل گفت ای بدر نه ابراهیم ای من تا چه  
گویم که شما را امرت بترج الوالدین جزا که است که بخشد و از  
دوست نزد غافل باشد که منی خضع لغو و نوبی که بر را باید گشت  
پس خواب از تو را بی پر کرد ایند و مرا بجان اندر و من یک ساعت باشد  
و در وقت همیشه و از شب می ای که گفت هر شب سکه که آب  
بایستی اندر پیش نهادی و چون در خواب خوابت شد بی انزان  
ز روی و از فرادید که شیری و منی که علی بن عثمان الجلیلی ام رضی الله عنه  
دیدم بر سر آن که چون از او ای و ای فی فارغ شدی بختی و دیدم شیخ  
احمد بر قندیرا که بی زاری بود چهل سال بیوسته این بخت بود و در  
آنکه بختی و بر هیچ ای مسئله بدان باز من کرد که چون مرگ  
بیت و یک کس دوست از زنگانی بود با بد تا خوابت دوستی از  
بیمه از بی بود و چون زنگانی داد دوستی از زنگانی در و باید با بد  
بزه یک روی دوست از خواب بود و این نیست از زنگانی که



۱۳۱

پس از اینست که نیت از او بود که پیدایشش کرد اینست چنانکه رسول  
 صلی الله علیه و سلم از خدای برگزید و بدرجه اعلی رس بندوب  
 نماند و خواب تکلف کردند اندر پیداری انگاه و زمان آمد  
وَمِنَ اللَّيْلِ إِذَا يَغِيظُكَ وَالْعَصَىٰ مِنْ قَبْلِكَ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ  
 از او بود که تکلف بخسید نیت از او بود که بخوابانند چنانکه  
 خدای عزوجل و اصحاب الکاهن را برگزید و بجای اعلی رس بند  
 و لباس کف از گردن ایشان برگزید ایشان نماندند خواب  
 تکلف کردند اندر پیداری تا سخن لغای خواب برایشان  
 کی شد و بی اختیارشان خدای عزوجل ایشان را می برد  
ذَاتَ الْعَيْنِ ذَاتَ الشَّمَالِ و این هر دو اندر حال بی اختیار  
 بود چون بنده بدرجه رسد که اختیاری برسد و سستی  
 از کل بریده گردد و همنش از غیر اعراض کند اگر بخسید و با پیدار  
 باشد بر آن صفت که باشد نیز باشد پس شرف خواب  
 میدان را آن باشد که اول خواب خود را آخر عهد خود  
 دانند و از معایب تو بگریزند و خصم ترا خشنود کنند و طهارت  
 پاکیزه میکنند و بدست راست روی نوی بنده بخسید کارهای

دینار است کرده و لغت اسلام را شکر گفتند و شکر گفتند که اگر بدار  
شود بر سر موی تو بگفتند و سخنان را شنیدند گفتند و چهار است پاکیزه بگفتند  
و بدست راست روی سویی قسمه بخشد کارهای دینار است کرده  
و لغت اسلام را شکر گفتند و شکر گفتند که اگر بدار شود بر سر موی  
نزد پس هر که در بیماری کار خود را خنثی باشد او را خواب بگرد  
بالی نباشد و اندر حکایات مشهور است که آن بر نزدیک امامی که اندر  
رعایت جاه و جلال و رعوت نفس اندر مانده بود اندر آمدی گفتی  
یا فلان می باید مردوی را از آن سخن وی رنجی بدل می آمدی که این  
مرد که ای هر زمان این سخن میگوید روزی گفت من فردا استرا  
کنم و بگردان بر اندر آمد بن امام گفت یا فلان می بسیار بودی  
سجده بکنند و سر باز نهاد گفت مردم اندر این حال چنان  
بر اندوی را تنبهی از آن بیدار آمد دانست که آن بر بود و این نمود  
که تند بر مرکب کن جنین که من کرده ام و شیخ من ریحی الله عنده  
آنرا بدان دانستند که خبر اندر حال علقه نوم بخشید و چون  
بیدار شود نیز بخشید که خواب ثانی بر بیدار کن حرام  
باشد و بیکاری و خواب مرسته را بر او پیش آورد و اندر  
معنی سخن در از آید و الله اعلم بالصواب **باب**



ادایم فی الکلام والکرم والکرم خداوند گفت عزوجل من

ارض قولاً من دعای الی الله و جعل صالحی و بزرگت و قول مخوف

بزرگت و قول الافتی بالله بدانکه گفت خوب بر بنده درانست

چون اقرار بخداوندی بی و تشاکفتن بر وی و خلق را در نگاه وی

مواظبت و نظن یعنی بزرگت از حق تعالی بر بند و و آدمی بدان

میزست از جزای و بگوید خداوند گفت عزوجل و لفظه که متنبی

ادم بقول مفران اندرین معنی لظن است پس هر چند که گفتار

از حق بر بنده یعنی ظاهر است انست آن نیز بزرگت

که بیغایر گفت صلی الله علیه و سلم احرف ما اختلف

علی امتی اللسان و در حمد گفتار چون تخرست که عقل است

کنند و مرد چون اندزمت آن افتاد که بر دران بنده اند

و خود را در آن نوازدانست و چون اهل طریقی در آخر شد که

گفتار رفتی سخن جز بفرست گفتند یعنی در اوست اولی آنها

معنی خود نگاه کردند اگر جمله حق را بده است گفتند و الا که خوش

بودند از این مقصد بودند که خداوند عالم امر است و تدبیر اند

که تا که حق تعالی را بخوانند و دانند که بقول خدای عزوجل ام بخون

ان لا یفسخ بر هم و بخورد ایم علی و در سنان لدیهم یکتیمون ان ایامی

پندارند ایشان که مانند انیم شبهه‌نهایی ایشان بی مبداءم و ملائکه  
باینز بر ایشان می نویسند و من عالم العیون و رؤسوفی گفت صلی الله علیه  
وسلم من صمتت بچی آنکه خاموش باشد بجای است یا پس اندر خاموشی  
فوز بود و فتح بسیارست و در گفتن آفت بسیار و گروه از مشایخ را هم  
الله سکوت را بر کلام نقل نهادند و گروه کلام را بر سکوت ترجیح گفتند  
و از ابجد چند گفت رضی الله عنه که عبارات بجز دعا و است و آنچه که  
اثبات معنی بود دعا و بی هنر باشد و وقت باشد که سقوط  
قول اندر حال اختیار عذر کرد یعنی اندر حال خوف با وجود اختیار  
و قدرت بر قول خوف عذر ناکفتن بود و انکار قولش بر حقیقت  
موقوف از زبان نثار و در هیچ وقت بنده هیچ بجز دعوی  
مستور نباشد و حکم آن حکم منافقان باشد پس دعوی بی  
تفاق اند و معنی بی دعوی اختلاس لان یا استغنی عیسایه علی بیان  
استغنی فیما بیند و بین کر بر من اللان یعنی چون را بر بنده ان  
از کفار مستغنی گشت از آنچه عبارت مر اعلام غیر را باشد  
و حق تعالی جل جلاله بی نیازست از تغییر احوال و غیر آن بود که  
آن ننگند که بدیشان مشغول باشد و موکد این معنیست قول  
چندین رضی الله عنه که گفت من عرف الله کل کلمه آنکه حق است



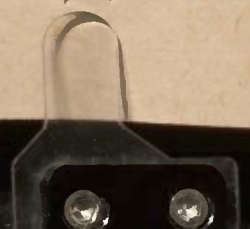
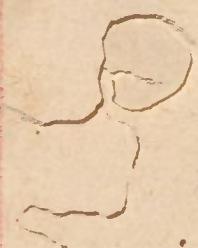
بدل شناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب  
 نماید و از شبلی می آید رحمه الله علیه که اندر مجلس جنید راجی علیه السلام  
 بر پایی خاست رحمه الله و با او از بلند گفت با مرادی و اشارت  
 می نمودی کرد جنید گفت یا ابا بکر اگر مرادت حق است چرا این  
 اشارت کردی که دی ازین مستغنی است اگر مرادت نه است  
 خلاف چرا گفتی که سخن بقول تو علم است شبلی رحمه الله علیه گفت  
 خود را استغفار کرد و آن کردی که کلام را بر سکوت فضل مینهاد گفتند  
 که بیان احوال خود از حق با مرادت که دعوی بمعنی قائم بود اگر چه  
 هزار سال بدل و بر عارف حق باشد و ضروری مانع وی نباشد  
 تا امر از بوفتش نه پیوند و کلمه حکم کاروان باشد و خداوند  
 بر من از بجای بر شوکر و حمد و ثنا فرمود و در مومل را گفت صلی الله علیه  
 وسلم انما یغنی عنک ربک فی الخلق و فی الخلق کیف در نعمت وی بود  
 پس گفت راجع تو علم امر را بویست را باشد و خداوند تعالی گفت  
از مومنانی استحبکم و نیز گفت انضیب و نوه الذراع اذا  
و کان و ما سئلین و یکی از مشایخ گفت که هر که ایهانی  
نباشد از روزگار ضولش او را روزگار نباشد که ناطق  
نویزفت هم وقت است چنانکه شاکو که بدو برین معنی



لسان الحال اوضح من لسانى و صيغته عن تروال  
ترجماني و ايزد حكايت يافتم كه روزي ابو كوش بن رحمة الله عليه  
در راجع بعد او پرسيد يكي را ديد از درميان كه ميگفت اشكوت  
خير من الكلام فقال الشبلي مسكوتك خير من كلامك لان  
كلامك كفو و مسكوتك نزل و كلامي خير من مسكوتي لان كلامي  
علم و مسكوتي حلم يعني خاموشيه بهتر از گفتار شبلي گفتم رحمة الله عليه  
خاموشيه تو بهتر از گفتار تو از اينكه گفتار تو لغويت و خاموشيه تو  
نزل و گفتار من بهتر از خاموشيه من از اينكه سكوت من جهل است  
و كلام من علم كه اگر نگويم علم بران دارد و اگر بگويم علم بران دارد  
كه چون بگويم حليم باشم و چون بگويم عليم باشم و من كه علي بن  
عثمان الجلابي ام گويم كه كلامها برود كونه است و بگويند هم برود گويم  
كلام يكي بر حق بود و يكي باطل و سكوت يكي حصول مقصود و سكوت  
ديگر عفت پس هر يكي را ريسان خود بايد گرفت اندر حال لطق  
و سكوت از كلامش بچي بود گفتار من بهتر از خاموشيه اگر باطل  
بود خاموشيه بهتر از گفتار خاموشيه از حصول مقصود است  
بود خاموشيه بهتر از گفتار و اگر چه عفت بود گفتار بهتر  
از خاموشيه و عالمي لذت دين دوستي ترك داند و گروهي از علماء



مشیت هزار و هشتاد و پنج سال از آنجا که در آنجا بودست گرفته اند  
 و میگویند که گفتار فاضل از سبک است و در این از جهل که خنده را  
 از جاه نشناختند از سبک است جهل خود را از سبک میگویند که از خوش  
 بهتر از گفتار و این نبرد و چون یکدیگر باشند پس تا کجا بکشند  
آرند و کرامت مومن کنند الا من نطق اصحاب او غلط  
ومن النطق عظم من الشطط هر که بگوید با خطا که بر صاحب  
 و هر که بگفتار آرد از خط و ضل نگاه دارند چنانکه ابلیس  
 گفت لعنه الله انا خرمند و آدم را بگو باینند در بنا ظن  
المقینا پس داعیان این طریقتند اندر گفتار خود ما دون  
 و ملاحظ باشند و اندر خاموشی نرم زده و بیچاره من گان  
 سکون چهارگان کلام حیوة آنرا که خاموشی از حی بود کلامش  
 مرد و نه از حیوة باشد از این که گفتارشان آزدیدار بود گفت  
 بی دیدار از نزد ایشان خوار بود و ناکفین و در آنرا گفتن دارند  
 تا با خود باشند و چون غایب شوند ضل مرفول ایک ترا  
 بر جان نگارند از آن بود که آن پرگفت رجبی الله عن من کان  
 سکون نه در میان کلام غیره مدد یاب پس باید تا طالب ربانی را  
 که خوش اندر نبودست بود خاموشی کند تا زبانی که او را <sup>لظفتش</sup>



بر بوبیت بود بکثیر را بر او عینا ربت ویی صیقلیده و لهستانی بر بال  
 شود و اداب اندر کف را است که بی اثر نکند و بر بحر اندر اثر نکند  
 و اندر حلیه پوشی آنکه جابل نباشد و بجل رختی نباشد و عاقل نام  
 در هر جزایا هر که اندر سخن بمران داخل و لغوت نکند و عبادت  
 بر ایش ان غریب نیارد و بر ان زبان که خفته است کف است  
 بر هر صید موقد و دروغ و غیبت نکند و مسلمانان را از بی اثر  
 و در ایش ان را بنام خود بخواند تا جزوی از وی بپرسد یعنی گفتن  
 اینها میکند و شرطها پوشی در ویش آن بود که بر باطل خاموش نباشد  
 و شرط گفتن آنکه جز چون کلمه بدو این اصل را فرغ بسیار است و لطیف  
 بینا و من برین مقدار است در دم تا کتاب مطلق نشود و اوله اعلم  
 یا الصواب **باب منب الهمم فی السوال و التوکل**  
 خداوند کف عزوجل **لَا يَسْأَلُكَ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا تَعْلَمَ بِهِ** تا سوال تا مال  
 میکنند و چون کسی از ایش ان سوال کند منع نکنند خداوند عزوجل  
 و جل گفت **مَنْ يَسْأَلْهُ رِضًا صَالِحًا يَسْأَلْهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا السَّائِلُ فَلَا تَسْأَلُونَنِي**  
 تا است سوال جرحی تعالی نکنند و غیر و برادر محل سوال نهند  
 که سوال احوال باشد از حق بجز جرحی و چون بنده از جرحی  
 تعالی احوال کردیم باشد که او را اندر محل احوال بگذارد  
 و یا فتم





۱۳۵

و باقیم که یکی از اهل دنیا را ابو عبد الله گفت چیزی بخواجه از  
 من تا مرادت حاصل کنم را بگو گفت ای خدا من نترسم ندارم  
 از خالی دنیا که از وی دنیا خواهم پس چون نترسم ندارم  
 که از چون خوشتر است چیزی خواهم از دنیا وی گوید که او فرست  
 بودم صاحب دعوت درویش را اسکنه بهمت در وی  
 بگرفتند و چهار طاق مراد را باز داشتند چون شب اندر  
 آمد بوسم محمد بن علی بن محمد را صلی الله علیه و سلم خواب دید  
 و را گفت یا بوسم مراد و تو تاجانی بنویز ستاده است  
 که دوستی از دوستان من بیجوی اندر زندان است  
 بر خیزد و بر ابروی او بوسم از خواب بخت سرو با برنده  
 زندان در بند و بفرمود تا در زندان بگشت در زندان درویش  
 را پرسید او در زندان فری غدر خواست و گفت حاجتت بخواجه  
 درویشی گفت ایها الامیر که چنین خداوندی دارد که نیم  
 شب بوسم را از بس خواب برانگیزاند و نوسند تا او را  
 از بلا نماند و در آنجا شد که او از دیگران سوال کند و حاجت  
 خواهد بوسم علیه السلام که بان شد و آن درویشی از بیخوی  
 بر رفت و به زکره دیگری میگوید که او با بند درویش را که از خلق

سوال کند که خداوند تعالی می گوید لَا يَأْتِيَنَّكَ أَلَمٌ مِّنَ اللَّيْلِ أَوْ مِنَ النَّوْمِ اما میگوید که حال  
کنند و دوران الحیات نگیند و سوال صلی الله علیه و سلم نیز سوال کرد  
مرا سخن کارهای اصحاب روایا را نیز گفت أَطْلِقُوا الْحَوَاجِ عِنْدَ  
حِصَانِ الْوَجْهِ و دیگر مشایخ رحمهم الله بیک علت سوال کردن  
رواداشته اند یکی مرفوعت دل را که لابد باشد و گفتند که ما در  
کودگی را آنکه گفتیم تنهم که روز و شب اندر نظر آن که در آنهم در  
این حاجتی نباشد ما را بخداوند عزوجل اضطرار از آنچه میخواستند  
چون شغل طوم و انتظار آن نیست و از آن بود که چون بگریزید  
مردم بر تحقیق را برسد که در آن حال که نزدیک است وی آمده بود از  
حال شوقی مرید گفت وی از خلق فارغ شده است و بر حکم  
توکل گفته است ابو یزید رحمه الله علیه گفت چون باز گردی  
بگوئی او را که تا دیگر همه چیز کرده و بنامانی چون که گفته گردی  
دو کرده از ایم جنسان خود بخواب و باز نام توکل بگوئی تا آن  
شهر ولایت از شومی مسامت تو بر زمین فرو نشود و دیگر مریدان  
نفس را سوای کرده اند تا اول آن بکشند و بیخ آن بر دل خود  
بهند و بگفت خود بر آینه کسان آن هر یکی چو می و رزق تا بلکه  
نگینند ندیدی که چون شعلی رحمة الله علیه بگیند رحمه الله علیه



۱۳۶

اندر حقیقت یا ابا بکر ترا بخوانند در صورت که من بر صاحب  
 الحجاب خلیفم ام و امیر مردم از تو هیچ کاری نیاید تا بازار  
 بیرون بشنوی و از هر که بینی سوال کنی تا بمنت خود بدانی چنان  
 که در روز بازار من شست تر بودی تا بر سال بدرج رسیدی که امروز  
 بهم بازار گشت و کسی چیزی ندادش بازار آمد و با چند بخت بخت  
 رحمة الله علیه گفت یا ابا بکر کنون قیمت نخواهد بدان که خلق را هیچ  
 چیزی نبزنی دل اندر ایشان بنهد و ایشان را هیچ چیزی بر بکند  
 و این معنی مرا یا صفت را بود که نسبت را و از ذوالنون مصری روایت  
 الله علیه روایت کرده اند که گفت رفیق داشتم موافق خدای تعالی  
 او را بخدمت خود برد و از محنت دنیا بخت عقیده رسانیدش او را بنواب  
 دیدم گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا این مرز بد گفتم چه خصمت گفت  
 برابر پزایی کرد و گفت ای بنده من این را در پنج روز تسلط کان و بخلان  
 کشیدی و دست بیش ایشان در از گردی و بدانم آن هر کردی  
 ترا بدان بخشیدم و سزا دیکر آنکه هر خصمت من را از خلق نوال  
 کردن اند و همه مالهای دنیا را از آن منی تعالی دانستند و فهمیدند  
 خلفان و کبکشان وی دیدند و آن هر که که بنصب نفس ایشان  
 بازگشته است از من نخواستند اندازد که بیل او بخوانند و سخن

خود با وی گفته اند و اندر نظرش بر این بنده که بایست خود بویس  
 عارض کند بگوش و طاعت نزدیکتر از آن بود که بر خداوند پس سوال  
 نشان از غیر عبادت حضور و اقبال بود یعنی نه سب عفت و اهل  
 از حق یافتیم که بی بن ماز از این راهی اندر عتد و خیزی بود روزی  
 مادر را گفت فراتلان چیزی باید مادرش گفت از خدا آنچه گفته  
 ای مادر من شرم دارم که بایست نفا به خود از وی بود اجمال آنچه  
 نودیم هم از آن وی بود و زرق مقدس باشد پس ادب سوال  
 آن باشد که اگر مقصود سوال بر نیاید مضمون از آن بایست که بگوید  
 و خلق را اندر میان نه بیند و از زنان و از اصحاب اسواق سوال  
 بکنند و از خود جز آن کنی بگوئی که بر صلابی مال از وی موقوف باشد و تا  
 توانی سوال بر نیب خود بکنند و از آن بگو و کرد خدائی نسازی و آنرا  
 ملک نکرد ای و مر حکم وقت را باشد و صحبت فردا بر دل نگذاری تا  
 بهلاک جاودانی ما خود نگردی و خدا بر ادا کرد ای خود نری و از  
 خود بار سائید بکنند که از راه بهر سایی تو ترا چیزی پیش دهند  
 بیانتم هر بر تو مختصمان منصوصه رحیم الله از ما در بر آید بود و فایده  
 زده و رنج القطار را که کشیده جاندار کرد اندر آمدن شک دوست  
 نشانه و می گفت کبست از برای این بختک مرا چیزی در گفتند ای



۱۹۰  
۲۰

۱۳۷

بنام این چه میگوئی گفت حال باشد که من کوم از برای خدای  
 مرا چیزی بدید بنام خمر خمر بر اشغبت نوان آورد و این اند  
 کیت از بسیار این انورین باب شرط است **باب ادایم**  
**و التزویج و التزویج** خدای عزوجل گفت **هین یا لیس لکم و انتم**  
**ربنا صلی علیکم** و رسول گفت **صلی الله علیه و سلم** **تساکون و تکاثر و**  
**غیابی ابایی کیم و الام یوم القیمة و لو بالسقط و نیز گفت ان اعظم**  
**السنن و برکتة فلهن مؤمنه و اصحابهن و حواء و ظهور او از او اصحابین**  
 و از خصمین سپهر او این از صحاح اخبار است و در جمله نگاه مباح  
 بر جمعی مردان و زنان و ذوقی بر آنکه در از حرام نماند بر نیز  
 بدوست مر آنرا که من عیال بتواند که از دست بیخ این فقه کرده  
 گفتند که تزویج مرد و دفع شهوت را با بد و کب مرد فرغت دل را  
 و گوی گفتند مر اثبات نسل را باید تا فرزند باشد و چون  
 فرزند بود اگر پیش از پدر از دنیا بشود شفیع پدر باشد و اگر  
 بدو سن پیش از وی شود دعا گوی بماند و اندر خبر است که عمر این  
 الخطاب رضی الله عنهما بود مرام کلنوم را که دختر فاطمه بنت محمد  
 المصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهما بود خطبه کرد از پدرش  
 علی بن ابی طالب رضی الله عنده و کرم الله وجهه علی گفت او پس

خوردست و تو مرد ببری مرانت آنت که او بر او زاده خود کلام  
و او عبد الله بن جعفر کس و سنا که با الوالحسن اندر جهان زمان  
بزرگ بسیار اند و مراد من از کلامم نه دفع شهوت است که از آنست  
نسبت که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت کل  
و نسب یقطع بالموه الا حبیبی و نسبی و بروی کل نسب  
یقطع الا سبیبی و نسبی افزون مرا خبر هست باید که نسب نیز  
باشد تا بهر دو طرف متابعت وی محکم گردانیده باشیم علی رضی الله  
عنه ام کلامم را بعد از او در بیان عمر از وی یاد رضی الله عنه و نسب  
گفت صلی الله علیه و سلم تکلم النساء علی أربعة الال و الحسب الحسن  
و الدین فعملکم بذات الدین فإما ما سئفوا امرأه بعد الاسلام  
چیز درستی زوجه شو محبت موافق کسرها اذ النظر الیهما و اید و زاده  
بهترین چیز از پس اسلام زن موافق موافق باشد تا بهر و نسب کرد  
و مرد مومن اندر دین بصحت وی قوی باشد و اندر دنیا موافق  
که همه و حسنها اندر تنها نیست و همه اجتهاد صحبت و رسول  
گفت صلی الله علیه و سلم التشیطن مع الواحد و یخفت  
مرد و بازن چون تنها باشد قرین وی شیطان بود که شهوة را اندر  
بیش دل وی می آرد و هیچ صحبت اندر حکم حمت و امان چون



زنمان شوئی نباشد اگر بجاست و موافقت باشد و هیچ عقوبت  
 و مشغولی چند آن نبود که چون زن ناجنس باشد پس در پیش را  
 باید که سخت اندر کار خویش تا عمل کند و آفتنهای نزدیک و نزدیک  
 لشکر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت برود و نفس سهل  
 فریاد و مناجات آن باشد و در جملہ تجرید و آفتن یکی سترک  
 سفنج از سنن مصطفی صلی الله علیه و سلم و دیگر برودن شهرت  
 اندر دل و خطر افتادن اندر حرام و تزویج را از آفتن یکی  
 مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای خط نفس و اصل این مسئله  
 بعلت وصیت باز دارد آنکه صحبت اختیار کند با خلق در آنوع  
 شرط باشد و آنکه عزت جوید از خلق و در آنجا بد زینت بود  
 و بیجا بگفت صلی الله علیه و سلم بر من المؤمنون و ان یعرف  
ببر و بیکه مؤذنان بر شما سفوف گرفتند و حسن بصری گوید یکی از حقوق  
و هکذا النفلون از ابراهیم خواص می آید که گفت بدی انور  
 آدم بقصد زیارت بزرگ که آنجا بود چون بنی زوی رفتیم خانه دیدم  
 بایزده خانکه معبد اولیا بود و اندر دوزخ انداخته آن خانه دو محراب  
 ساخته اند در یک محراب آن بر پیشانیست و اندر دیگر محرابی که  
 روی نشسته بود و صغیف گفته از عبادت بسیار با عمل من شد ای

بسیار نمودند و سه روز اینجا بودم چون باز خواستم گشت به رسیدم  
از آن بزرگم عقیقه ترا که باشد گفت از یکی است دهنم و از دیگر  
جانب خیال من گفتم از برین دو سه روز سخت بیکار واردم و نام  
اندر صحبت گفت از بی شصت و پنج سال است تا چنانست گفتم این  
علت ترا چگونه تا چراست گفت بدانند مادر کو که عاشق بیکدیگر  
بودیم و پدر او و پدر منی بنیاد که دوستی ما میکرد بگران معلوم می  
گشته بود بدان پنج آن بگشیدم تا پدر روی وفات یافت پدر من  
عم او بود او را من بردم چون آنشب است با بیکدیگر رسیدیم و بی مرگ  
و این که خطای تعالی با ما چه نعمت کرده است که ما را بیکدیگر رسانید  
و در لهای تارا از خوف و احتیاج فارغ کرد گفتم بی بس گفت ما امشب  
خود را از خوابی نفس باز دادیم و مراد خود را بر پای آوریم در خواب  
کنیم شکر این نعمت را گفتم خواب آید و بیکدیگر همان گفت شب  
سیم من گفتم اکنون در شب از برای تو مشک بگذارم اکنون امشب  
از برای من بیانا امشب نیز عبادت کنیم اکنون شصت و پنج سال است  
که بر ایند و ما بیکدیگر را ندیدیم حکم ملاصقت و همه عمر اندر شکر گفت مشک دارم  
پس چون درویش صمیمانه اختیار کند باید تا فوت آن مستور را از  
صلوات سازد و مهرش از صلوات بگذارد تا از حقوق خداوندان از روی



جز بی بی باقی مانده باشد بجز نفس خود مشغول نشود و چون او را  
و خود بگذارد و قصد فراموشی وی کند و حوصی و مراد خود را اندر خود  
بکشد و با خداوند تعالی بر وجه مناجات بگوید بار خدا یا تو شهوت  
انگیز خاک آدم بر منی مرا با دایه عالم را و اندر عالم خود خواسته که مرا  
تو این صحبت باشد یا رب این صحبت من دو چیز را در آن یکی عمر  
حفظ را از حرام بحلال و دیگر روزی را رضای از زانی و از روزی زانی  
که دل من از روز و از تو مشغول بفرم کند و از سهل بن عبد الله شری  
می آید که او را پسری بی مادر گاه که بخورد یکی از مادر طعام خواسته  
مادرش گفت از خدای خواهه اندر خواب شدنی و سجده کردی مادرش  
آن مراد اندر نهان پرورداری بی انگشتری دانست که آن مادر داده  
تا خوبی بر نگاه من کرد و بی از برستان اندر او و مادرش حاضر  
بنود بر سجده نهادند و خدای تعالی ایجاب است او بود و پدر را آورد و مادر را نذر  
اند آن برید گفت ای پسر این از کی است گفت از آنی که هر بار بودی  
و چون ذکر با صلواته الله علیه بنزدیک مردم نذر آمدی رضی الله عنهم و نستان  
میوه زستان و بدو در زستان میوه نالستان از وجه نعمت رسیدی  
ای نکت از او می گفتی متن غنم الله پس باید که استعمال است  
مرور و این را اندر طلب دنیا می حرام و شغل دل نیفتد که بهرک

و در پیش اندر خرابی دل بود چنانکه خرابی تو نیز اندر خرابی برای خان  
 و مان پس باید آنچه تو نیز را خراب شود آنرا عرضی نباشد و اندر زمانه  
 ناممکن نبود که کسی را زنی موافق باشد بی دریا بست زیادت  
 و فضل و طلب مجال و از این بود که روی بجز بد و خفیف اختیار کردند  
 در رعایت آن جز بر دست گرفتند که بنیامر گفت صلی الله علیه و سلم  
خَيْرُ النَّاسِ قِيَامُ الزَّيْمَانِ خَفِيفُ الْيَدِ قَبِيلُ بَارِئِ الرَّسُولِ  
خَفِيفُ الْيَدِ قَبِيلُ الْبَيْتِ الْبَاهِلِ وَالْوَالِدُ الَّذِي كَفَتْ يَمِينُهُ  
الْمَقْرُونُ وَالْوَالِدُ الَّذِي كَفَتْ يَمِينُهُ وَالْوَالِدُ الَّذِي كَفَتْ يَمِينُهُ  
 این طایفه را آنکه بهترین و فاضلترین اهل طایفه بودند اند و مورد  
 ارادتشان از آفت خالی باشد و طبعشان از ارادت از تکاب  
 معاصی و شهوات عرضی و موام از تکاب شهوة را خبری مردی که بنیامر گفت  
 صلی الله علیه و سلم خَيْرُ النَّاسِ قِيَامُ الزَّيْمَانِ خَفِيفُ الْيَدِ قَبِيلُ بَارِئِ الرَّسُولِ  
خَفِيفُ الْيَدِ قَبِيلُ الْبَيْتِ الْبَاهِلِ وَالْوَالِدُ الَّذِي كَفَتْ يَمِينُهُ  
 باید تا بزین فاضلتر از بجز بد باشند که کم که بنیامر گفت صلی الله علیه  
 و سلم خَيْرُ النَّاسِ قِيَامُ الزَّيْمَانِ خَفِيفُ الْيَدِ قَبِيلُ بَارِئِ الرَّسُولِ  
 اگر آن محبوب است این حرفش پس یکم آنکه هر او تا از ابدان  
 میل بیشتر است هر ابی خود را محبوب بین بر خواندن حال باشد که

بمقدم سال



۱۴۵

و کج نبجاء سبیل متابع هوای خود بوده باشد پندارد که متابع نیست  
 او بر غلط عظیم باشد و در جمله نخستین فتنه که بر سر آدم پیدا شد علیه  
 السلام سبب آن زنی بود اندر برهمنیت و نخستین فتنه که اندر دنیا پدیدار  
 شد هم سبب آن زن بود یعنی فتنه اهل و قایل و چون خداوند تو را  
 در سوره مشرک از خواست که عذاب کند تمام سبب آن زنی کرد پس  
 و الی یومنا هذا سبب فتنه های دینیه و دنیوی زنا شده و پیغمبر  
 گفت صلى الله عليه وسلم لما ذكرت بقعدتي فتنه اخر على الرجال  
من بعد النصارى هیچ فتنه را ننگد استم پس از خود زنا کند از تر برود آن  
 از زمان پس فتنه را ایشان اندر ظاهر چند نبست اندر باطن  
 خود تا چند باشد و من که علی بن عثمان الجلاب هم رضی الله عنه و بعد  
 از پس آنکه مراد صی از پس بازده سال باز آفت تزویج نکاه کردند  
 بود هم بتقدیر روی بگفتند اندر آنکه او م و ظاهر و باطن اسیر صفتی  
 شد که با من کردند بی آنکه رویت بود و یکسال مستغرق آن  
 بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شود تا صی تعالی  
 بکمال لطف و تمام فضل خود صفت را با استقبال و ای پسر  
 من در ستاد و بر حمت خلاصی ای زانی داشت و الحمد لله علی  
 جرمی نماند و در جمله قاعده انبیا بقیت بر تو پدید آمده اند چون

تزوج اند حال دیگر کون شد و هیچ عسکریست از غنای کثرت  
الاکه آتش آنرا با هم نهادن می تواند شد و آنچه آفتی که باز تو غیر ذواتی  
هم با تو باشد غیر نیاید تا آن صفت از زاری کند شود و زول شود  
باشد یک آنکه اندر حق تکلف و دیگر آنکه انداره که  
باشد آنچه اندر حق تکلف مقدور آید نیست آن که سبک باشد و آنچه  
بیرون است یا خودی مقلد است یا حجتی صادق که به تعارضی هم جمع  
شود و محبت است خود اندر اجزای جسد را کند و جمله حواسی از صفت  
ایشان معزول کند سده را جملها اند و منزل را الذوی فانی کند و احمد  
حماد و خدیجه که باور انبیا زینتی من بود مردی محترم بود و بر گفتند ترا  
حاجت آید به تزویج وی گفتند گفتند ترا گفت ترا چه من اندر روزگار  
نخود یا غایب باشم از خود یا حاضر خود چون غایب باشم خود را گویند  
یا غایب بود و چون حاضر باشم نفس خود را چنین دارم که چون نماند  
بیا بدید اله که هزار روز یا نیم روزی غافل از عظم باشد بدید خواهی گویند  
و گویی گفتند که اختیار نهی از دو وصل منقطع کنیم تا از حکم و تقدیر  
برده شدیم ظاهر خود و اگر بگردانیم یا آید اندران تعجب گوشه و اگر تزویج  
متابع است بشم بغیر و غافل گوشه که چون داشت وی با بنده باشد بخیر  
وی چون از آن و رفت علی السلام بود که اندر حال قدرت بر مراد خود

از مراد خود



۱۹۱

براد خود در بیکه اند و بقره و او رویت عبودیت نفس مشغول شدند از آن  
 وقت زینجا باور غلوت که و تزویج و بر یحیی از آن ابراهیم بود با عجم  
 و بر با سحر تا بجه تغذیه و مشغول او نداشت چون ساره رشک بد که و  
 خواهر است که ابراهیم با حور را بگفت و بعد از غیر ذریع بر دو بخرا و بعد  
 مری یونانی الحیثین یک در آنکه است با داشت به هر روز پیش از آنکه  
 خواست پس ملک کنده نه اند تزویج و بخردید به بلدی او اندر بنات  
 اعتبار و متابعت الهوی خود است و شرط ادب مماثل آنست او را دوی خود  
 شود و احوال ضایع نه و اوقات شوییده نه و با آمد خود شوقی باشد و نفقه  
 طلب سازد کس از برای او رعایت ظلم و سلاطین نکند تا اگر فرزند باشد نیز  
 باشد و اندر حکایات مع و وقت احمد بن محمد بنش بود روزی با چهار هزار  
 روسای سواد بنش بود که بسلام او آمده بودند نشسته بود که آن شیراب  
 خوارش برست فد و بود روز اندر آمد و مرالشان بر گذشت به به حرمی و از  
 بیخه اندیش آن جمله تغییر شدند احمد اندر از آن بیدر گفتند که را چه بود گفتند  
 بر گذشتن این سربین حال ما بر تو شوییده شدیم و وی از تونه اندیشید احمد  
 فرمود در این بفره مارا شیخ از خانه میاید هزار آوردند در دین و حیران آن  
 بولیم آن شهر را صحبت بود این فرزند از یک بودست و خواند با افتاد و او را  
 باشد چون با مراد تتبع حال غصه کنیم بدان میاید باز گشتیم تا آنکه فرستاده بود



از کجاست گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردم از خانه سلسله  
بود و شتر را آداری که در آن است چشم را از آنش لایه کنه دراله و نادیده  
و غایب شدند نه اندر شد و آتش شهورت بگویند بخت ندول از مشول  
نگاه دراله و عروسی را علم بگویند و مراد العی شیطا زانو و دران  
طریقت قبول باشد اینست **اختصاص اولاد است** و معانی  
**در این شرحه است** **کتاب فی بیان منظم** و حدود  
و حقایق معینم بدان العکس است که مراد بر ضعیف و ارباب بر معالیه  
باید که اندر جریان اسرار خود عبارات است و گمانی که بخرازیان  
معنی ندانند و مراد از وضع این عبارات دو چیز باشد یکی **مختص**  
غوامض را تا بفهم مرید زد که می باشد و دیگر گمان اسرار را که با  
آن علم نباشد و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند عبارات  
موضوع خود چون فعل یا ضی و فعل استعدا **موج** و معتدل و اجوز و لفظ  
و ناقص و غیره بدین مانند است **مختص** اند عبارات موضوع خود چون  
و ضم و نصب و فتح و خفض و اسره و جرم و جر و منفرد و لایفرد  
**این بدین است** و **موضوع** مخصوص عبارات موضوع خود چون **جور** و **دول**  
و **تدو** و **قاصد** و **فرد** و **زوج** و **تک** بدین مانند و **مجان** مخصوص عبارات  
موضوع خود چون **ضرب** و **مجزر** و **اضافت** و **تضعیف** و **تصغیر** و **جمع** و **تفرد**



۱۴۲

آنچه بدین ماند و فقه را مخصوصاً بعبارات موضوع خود چون علی و معلول و قیاس  
اجتهاد و دفع و التزام و آنچه بدین ماند و محرمات مخصوصاً بعبارات موضوع  
خود چون سزا و مراد و استحقاق و متواتر و جوره و تعدی و آنچه بدین ماند و <sup>مستفاد</sup>  
خواهند بعمل آمد موضوع خود که در علم و بوم و کلام و جزو و جرم و جبهه و تجربه  
امری تو فی الجمله مانند پس این لطیف و نیر الفاظ موضوع است هر کون و ظاهر  
سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان قدر که در آن است که خواهی بود تا بنام  
مقصود او و از آنکه خواهد بود پس بعضی از کلمات را به بیان شرح  
بیارم و فرق کنم میان کلمه و کلمه مرادش از آن چه بهتر باشد تا را و خواهد  
این کلمات فایده تمام و مراد عبارتی است که از آن است که در محل و ذلک  
حال و الوقت و الفرق بینهما وقت اندر میان این لطیف معروف است و مشایخ اندر  
سخن بسیار است مراد از این است تحقیق است نه بقول بیان به وقت آن بود که  
بند بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود و همانند واردی از حق بدلی او بپونزد  
و استروی را اندران مجتمع گرداند چنانکه اندر کلماتی که جمع کرده اند که در او آید  
تا از آنکه پس هم خلق را اندرین دست رس بود تا آنکه سابقاً بر هر طرف و حجاب  
تا چه بود و هر چه خداوندان وقت گویند علم را در آن است که در آن است  
که ما را اندر وقت با حق نوشتیم اگر بفرمانت قول کنیم و یا اندر این اونی بدل  
گذرانیم از وقت مجبور شویم و بخار یک کند که باشد پس هر چه دست بدان ترسد



۱

اندر شب آن محراب باشد چنانکه بوسید خراز گوید وقت عزیز خود را بجز عزیز تر  
مستول کن و عزیز ترین چیز را بنده شود باشد پس لا یخفی و مستقبلا  
گفت عم یامع الدوقت لا یسعی فیها ملک مقرب لا یخفی مرسلات یا باه  
وقت است اندر آن وقت شده نماز تمام را گذر نماند و بر وی و خطبه و از  
بعد که چون شب معراج زینت ملک است و است را بر او عرض کرد که لا یخفی مرسلات  
تفصیلا گفت تفصیلا یعنی ز آنچه عزیز بود و عزیز تر از آن عزیز تر بود  
نکنند پس اوقات موعود و وقت بشکند اندر حال وقت و دیگر اندر حال و غیر  
در محراب و حال و یک در محراب و اوقات و اندر هر وقت او مقهور باشد ز آنچه در  
و صلح حق باشد و در رضا خصم حق اختیار کند روی اندر این باشد  
نیاید تا او را وصفی توان کرد چون دست اختیار بنده از روزگار روی بر برد  
آنچه کند ز بنده باشد و از جنید مراد که گفت دروش را دیدم اندر بار زین مقرب  
نشسته اندر جای صعب و نامت گفت کفتم ای برادر آنچه خبر آنجا نمانده است  
سکنند اندرین جای بدین لا یخفی مرسلات گفت بدانکه مرا وقتی بود اندرین جای صعب  
کنون بدین جای نشسته ام و آنچه در کفتم گفت چندانگاه گفت لا یخفی مرسلات  
و اکنون لا یخفی مرسلات کند تا باشد که بر او خبر رسد و وقت لا یخفی مرسلات  
چند گفت من ز فتم و حج کلام و او را دعای کلام اجابت شد و بر او لا یخفی مرسلات  
چون باز آمدم او را یا فتم لا یخفی مرسلات کفتم ای جوانمرد اکنون که وقت باران



۱۴۵

و از اینجی فراتر گفت ایما الشیخ جاکها ای را ملازمت کعم که محله و تشریح بود  
 و سرمایه ای که کعبه و حرم رو با باشد که اکنون حجاز را که سرمایه ای باز یافتیم و عمل  
 از ملت بگذارم شیخ بسلاست بگذرد که و خاک خون تن را با خاک این جا بکند  
 خواهی آمدی تا بقیامت سر ازین جهان بگذرد که محال است و سر و روزی عقل  
 امری نویی الحیرت محسب و کلامان بلیت العروا الطیب پس خبر که حکم آن  
 اندر است کسی ای اندر نیاید تا تکلف حاصل کند حجاز را نیز و نشدند  
 بوض آن نهد و ویرا اندر جلد و دفع آن ارادت نمود و هر دو طرف  
 وی اندر عیبت آن مت و وی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن باطل  
 و ساج گفت که اندر الوقت سوف قاطع زانکه صفت شمشیر بریدن و صفت وقت  
 نیز بریدن که وقت شیخ مقید و ماضی بر و اندوه دی و فرد از دل گو  
 کند پس صحبت شمشیر با خط بود اما ملک و اما ملک با ملک اندک که اند  
 اگر کسی هزار سال شمشیر را بکشد کند و گفت خود را همان اوسان اندر حال  
 بریدنش نیز بکنند میان کهن صمد غلبه و از این عجز که از آنچه صفت وی شد  
 با اختیار صحرای از وی در این روز و حال و آری بود بروقت که او را  
 فریاد کند چنانکه روح حید را و لامی له وقت پس صمد شمشیر صفا و  
 حال محتاج باشد وقتش بدان پس چون صمد وقت صمد حال شوق تغیر  
 از وی منقطع شود و اندر روز کار خود مستقیم شود که با وقت حال زوال بود

چون حال بد و بی هویت جمله زود کارش وقت کجه و زوال بر آن روان باشد  
و آنچه آید و شاد از مکون و ظهور و بوی نهان که پیش ازین هر چه بفرستد نازل و  
و متمکن با غفلت بر صاحب غفلت مکون نازل حال بد و متمکن وقت زود کارش  
وقت رو بوی بر صاحب حال روان باشد و کفته اند انما الحال سکوت اللسان فی قول  
البیان زبانش از بیان حالش ساکت و معانیش به تحقیق حاشی ناطق و آواز آن  
بوی که آن بر کف است یعنی عن الی الی عن الحال حال که عبارت از حال حال  
ز آنچه حرفش در صفتها بوی است ابو عیاد قاق گوید که اگر در دنیا یاد عقده و سرور  
یا شور وقت آن بوی که اندر آید و باز حال غمگین نباشد که آن واردی است  
حق بی بزه چون بیاید آن بعد از اول نفی کند چنانکه بگوید عبد السلام صد  
بوی گاه از فراق اندر فراق چشم بغیر میکرد و گاه از وصال اندر وصال بینا  
میر شد گاه از موی چون موی بوی و گاه از ناله چون ناله و گاه از روح چون روح  
بوی و گاه از سرور و حدس سرور و ابراهیم صاحب بوی که فراق میدید با محزون  
بوی و وصال بوی پر و شکر شده و ماه واقفان بوی که در حال وی میکرد  
و وی از روی بوی جمله فارغتا هر چه بوی بوی دید و میگفت لا ارحم  
بگناه عاقل و محزون وقت شود که اندر مشهور غیب بوی از فقد و دلش غم  
و حسرت بوی و گاه بجز و دلش همچنان بوی اندر نفی مشهور که هر زمان از  
بد و تنه بوی و شب رتبه باز صاحب بوی که بوی بوی بوی بوی بوی بوی

عبد السلام



۱۲۲۲

جلد روی یکسان باشد که در هر دو سوره اندر محال باشد پس حال صفت مراد  
 بود و وقت در هر دو یک در حالت وقت یا خود بود و یک در فوج حال  
 فتان مابین المنزلهین و الله تعالی اعلم بالصواب **من ذاک المقام العظیم**  
**والفرق بینهما** مقام عبارت است از اقامت طایفه ای بر ادای حقوق  
 بشر است اجتهاد و وصی نیست و هر یکی را از مردمان حق مقایسه اند از ابتدا  
 در کمال است آن سبب آن بوده است و هر چند که در این مقام تفاوتی باشد  
 و هر یک که گذر میکنند قرارش بر یک باشد از آن نوع مقام وارد است  
 از ترکیب و جعلت باشد در روش و معاملات چنانکه خداوند تعالی ما را خیر  
 داد از قول مقدس گفته و ما هنا ان الله مقام معلوم پس مقام آدم هم  
 بود و از آن نوع هم زهد و از آن ابراهیم هم تسلیم و از آن موسی هم  
 انابت و از آن داود هم حزن و از آن عیسی هم رجا و از آن یحیی  
 خوف و از آن یونس هم کفر و هر چند که هر یک از این مقامها سری بود  
 آنرا جمعشان باز با مقام اصدالکمال که در آنرا گذرند میسبان طرفی  
 از مقامات بیان کدام و گمان حال و مقام فرقی که هم اما انبی ازین  
 چاره نیست و بدانکه راه خدای عزوجل بر سه قسم است یکی مقدم و دیگر محال  
 و سه دیگر تکمیل و خدای عزوجل همیشه همه انبیا را از برای بیان کلام  
 راه خود فرستاده تا حکم مقامات را بیان کنند و صد و برده چهار هزار نفر



آمدند با صد و بیست و چهار هزار مقام و تا بدن مغیره با صلح آمد از مقام در احاطه  
پدید آمد و بدان بود که خلق از آن منقطع بود تا وقتی تمام شد بر خلق  
و نغمه بغایت رسیدند و ندانند گفت ایوم اکملکم و یکم و انتم علیکم  
یعنی آنگاه تکلیف ممکنان پدید آید و اگر خواهیم که احوال جلد بشیرم و مقامات  
شرح هم از مراد با نام اما تکلیف عبارت است از اقامت محققان اندر  
محل مکان و درجه اعمال پس از مقامات را گذر محکوم و از درجه تکلیف گذر  
محال شد ز آنچه این وجه مبتدیان است و آن قرارگاه منتها بیان از بدایت  
بنهایت گذر باشد و از نهایت گذشتن روی ندانند ز آنچه مقامات منزل راه  
باشد و تکلیف قرار اندر نگاه دوستان حق اندر راه غایب باشد و اندر  
بیگانه سزای آن از حضرت بود و در حضرت آت آت بود و او ادوات  
و عدل و اندر جاهلیت شعرا محمد صلی الله علیه و آله را مدح بمعامله کوفتی و تا چند  
بر خیابان شعرا و آنکه صفتی چنانکه در حدیث آمده است که هر که از سید شکر کند  
و بایستور بیزد اشیا و غیره را بکشد و برادر از آن ابوی که مرستی برایت  
تا ساق حضرت تو بران بنور دم تو میسر بدی تا خودان خود را بخیرت  
بخندست تو از خوف باز دلام اکنون که رسیدم آت مسافت حکم کار آمدست  
که رجوع از تو رواندارم و نیز بستم قطع از درگاه تو بران نگذارم  
چند روز بر آمد آنکه شعور خود اندر و حق تعالی صلوای علی بن ابی طالب



۱۴۵

بود که جو بقطع منازل و گذاشتن مقامات بجای تکلیف رسید و اسباب تلون  
 از وی ساقط شد یعنی قوا بفرمودش فاخلع نعیدک والی عصاک بغلین از باهر  
 کن و عصا بفرج آن آفت سافت است و اندر حضرت وصلت و شرف است  
 محال باشد پس ابتدای دوستی ملک کن و انتما قرار گرفتن آب تا اندر رود با  
 روان بود چون بدر بار سید قرار گیرد چون قرار گرفت طعم کم بود از تا هر که آب  
 باید میباید بصحبت فرزند میباید بصحبت در آن کند که او را جوهر باید تا بترک  
 جان بگوید و مصفد لایب با هر بند و سر نکون سار بدان فرو شود تا جو  
 عزیز و در مکنون بدست آید با جان عزیز خود فنا کند و یک از شایع گوید  
تکلیف ارفع التلوین تکلیف ارفع تلوین است و تلوین هم از عبارات طایفه  
است سخن حال و مقام با یکدیگر معنی نزدیک است بدان و مراد از آن تغییر کلمات  
از حال حال خوانند و مراد از این کلمه آنست که متمم مرد و نباشد در خسته  
بصورت برده باشد و اندر غیره خیر از دل سترده نه معالیه رود و برود که حکم ظاهر  
بدل کند و نه حال باشد که حکم ظاهر است و این کلمه موصی صلا اللطیفه  
متلون بود حق تعالی بطوریکه گوشتش از وی بشد چنانکه خدا گرفت و خرد  
موصی صفا و در اول عدم متمم بود از مکه تا باقی زمین در عین تجا و عروا  
از حال نکند و تغییر نیاید و زمین در جهه علی بود و اللدایم پس تکلیف  
ه کونه با شکر یک آنکه نسبت آن باشد مدح باشد و یک آنکه اضافت آن باشد

حق باشد آنرا که نسبت تکلیف و رتبه بر خود بود باین الصفت باشد و آنرا که  
حواله باشد بر حق بود فایده الصفت باشد و مر فایده صفت محو و صحو و لحو  
و محی و قفا و بقا و وجود و عدم درست نماید که آنست این اوصاف  
موصوف باید و چون موصوف مستغرق باشد حکم اقامت و صفت  
ساقط بود و اندرین معنی نسخی بسیار آمد و من بر این اختصاص کردم **و**  
**الحاضره و مکاشفه** بدانکه محاضره بر حضور دل افتد اندر لفظ  
بیان و مکاشفه بر حضور تخیل افتد اندر خطیره عیان پس محاضره اندر شواهد  
آیات باید و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامات محاضره دوام  
باشد اندر رویت آیت و علامات مکاشفه دوام تخیل اندر که هر دو  
بود میان آنکه اندر افعال متفکر بود و از آنکه اندر جلال تخیل و ازین  
دلیف خلقت بود و دیگر فوین محبت ندید که چون خدای صلوات الله علیه  
اندر ملکوت سماها نگاه کرده در حقیقت و کوه آن تامل و تفکر که در  
بدان حاضر شد بر وجه **فکر** **طریق** **تعالی** **کشت** تا حضور وی فعل  
و دلیل فاعل که آیند و اندر کائنات مع **کفایت** **الوجه** **وجهی** **لذی**  
**قطر السموات و الارض** **جینفا** **وحسب** **عم** **را** **چون** **ملکوت** **بلایند** **چشم** **اند**  
رویت **کلی** **فما** **از** **که** **فما** **ندید** **و** **خلق** **ندید** **و** **خود** **را** **ندید** **تا** **بقا** **عالم**  
مکاشفه شد اندر کف شوق بر شوق بیشتر و دقتی بر قسبی زیاده

عقل را



۲۲۶

ظاهر است که رویت روی بود ز رای قوت که مکرش قصد و صد کرد و صحت  
 صورت است نسبت به هند که بر دل حکم تنزیه دورت ظاهر شد شوق زیاد تر شد نزد  
 اعراض بود نه امکان آنجا که متحیر شد آنجا که خلدت حیرت بود کفر نمود و اینجا که  
 بود وصلت سر آمد و حیرت سر مایه شد ز آنچه آنجا حیرت اندر میخ بود و آن  
 نیز کشید و اینجا اندر چگونه و این توحید یاست و از نیمه بود که نوشته شد  
 کینه ز حمد اسد یاد لیل المتحیرین زویند تجیر از آنچه زیادیه تجیر اندر شد هر چه زیاده  
 در جبهه باشد و اندرین معنی گویند و اندر حکایات مشهور چون ابو سعید  
 رضی الله تعالی عنه با ابراهیم سعدی بر لب دریا آن دورت خداوند را دیدند  
 پسند فرمودی که راه می هر چیز است گفت راه حق توست کی راه عام و دیگر را  
 خاص گفتند این را شرح کن گفت ارجام آنست تو بر آئی که بعینه قبول  
 کنی و بعینه دور راه خاص آنکه اینان نه معلمان بینند و نه علت و حقیقت  
 حکایات شرح کند نوشته بود و کرد جز این نیست و بالله التوفیق **من ذلک القرض**  
**والبط** بدانکه قرض و بط او و حلال اند این احوال که تکلیف بنده از آن  
 ساقط است چنانکه اندیش کسب نباشد و گفتش مجربند و خداوند تعالی گفت  
 و الله قرض و بط بس قرض عبارتست از قرض قلوب اندر حال می و بط  
 عبارتست از بط قلوب اندر حال کشف و این هر دو از حق است که تکلیف  
 بنده و قرض اندر و کار بخار فان چون خوف بنده اندر روزگار میرد

و بطا اندر روزگار عارفان چون رجا باشد و اندر روزگار مردان بقول  
این کرده که قبض و بطا در اندرین معنی همانند و از مشایخ کروی برآیند  
که رتبه قبض رفیع تر است از رتبه بطا و معنی را یک آنند ذکرش مقدم است  
کنار بود دیگر آنکه اندر قبض که از نشسته و قهر و اندر بطا نوازش و لطافت  
و لاجی که از نشسته شربت و قدر نفس فاصله است از پرورش و لطافت آن چنانچه  
عظم است و کروی برآیند رتبه بطا رفیع تر است از رتبه قبض زانچه تقدیم  
و ذکر اندر کتاب الله علامه تقدیم فضل و خیر است بر آن زانچه اندر عروج و عبادت  
هم برآیند اندر ذکر مقدم دارند و خبر را که اندر فضل و خیر بود چنانکه خدا  
عز و جل گفت فمنهم ظالم لنفسه و مقتصد و منهم باقی بالجزات و نیز گفت  
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نیز گفت یا قوم اقلتی از کونین بجز  
و اگر کوی مع الراکعین و نیز اندر بطا سرور است و اندر قبض شور و سرور  
عارفان جز در وصل معروض باشد و ثورانش جز در فصلت معصومند پس  
قرار اندر محراب و صلاه است از هر آنکه از اولی و شیخ و گفته اند  
که قبض و بطا در دو یک معنی است هر سی به سینه بودند که چون آن بر دل  
گذر یا سر بدان سرور شود یا سر معقول شود و نفس سرور اندر قبض قلب یک  
بطا نفس و بر باشد و اندر بطا سرور دیگر قبض نفس و یا آنکه از آن بخیر این  
عبارت کند تضرع انفس بشده و از آن بود که با زیر گفت و الله تعالی

فصل فی التواضع



لله

۱۶۶

قبض القلوب في ربط النفوس وربط القلوب في قبض النفوس وفي قبض  
مقبوض از جناب بط محفوظ بود و سر مبوط از ذلك مبوط از انجا اندر  
دو بیت غیرت مذمت است و قبض علامت غیرت می باشد و دور را با دو  
معایت شتر لالت و لیا علامت معایت باشد و انرا آثار معروف است  
که تا بحی علی السلام بود که است و تا بحی علی السلام بود بخندید زانجا این  
منقبض بود و آن دیگر منبط چون و از یکدیگر رسیدند می گفتی تا بحی  
شد از قطب است گفتی تا بحی نو مید شدی از رحمت پس نه که استی تو حکم از  
داده و نه خندیدن من قضا کرده را باز که اندلس لاقبض و لا بط و لا طیس  
و لا انس و لا محی و لا محی و لا جهد الا من الله جز آن نباشد که بوده است **و من**  
**قبض و الهیبت و الفرق بینهما** بدان که بعد از استی حرمیت و انش حاکم  
از او ان حاکم لاتی می و آن استی حرمی متصفا بیل بنده می کند تا  
جهان نصیب وی اندران است بود باز چون بیل بنده می کند تا در جهال  
نصیب وی اندران انصاف است تا او است از جهلش بر تعب باشد و این  
از جهلش بر طریقی غرض بود همچنان و لیک از جهلش اندران است و  
بوزان بود و از آن و لیک از جهلش اندر نویش دهه نوزان پس گوی  
از مش که گفتی لیک است در جوی رفان است و از در جوی رفان زین هر که  
اند از هر جوی و تنزه او باشد قدم تا ممر است را برداش سلطان شیر

بسته

و از آن طبعش نفوذ تر از آنچه ان با جنس باشد و چون مجازت و من کلمه  
را با حق میسازد ان با وی صورت نگیرد و از وی بجز بیزارش محال بود  
و اگر ان محال بود باز در وی ممکن نبود و در وی غیر وی باشد از آن صفت  
بنده باشد و آرام با غیر اندر محبت گزیند و عویر و بنداشت بود و باز برت  
ازش برده محظرت باشد و محظرت صفت حق و لبی رفیق باشد میان بنده  
که کارش از خود بخود بود و از آن بنده که کارش از فرمای خود بقیای بود از  
شماره رحمة الله علیه حکایت آید که گفت چندین گاه در بنداشتم که طر اندر محبت  
حق میکنم و انش با من دره وی میگیرم اکنون دانستم که انش جز با حق  
و باز کرد و بر کفتم اند که همیشه فریب فریق و عویر بود و انش نتی و صلوات  
باشد تا دوستان از اخوات همیشه محظرت باشند و با ان فریق که لا محاله محبت  
این اقتضا کند چنانکه محبت را محالست محالست انش را محالست محالست  
کفتم رحمة الله علیه خوب دارم از آنکه گویند انش با حق محالست و از آنکه گفته است  
ان عبادی قل بعبادی و انما انا الله عبادی و انما انا الله عبادی و انما انا الله عبادی  
و لا انتم تخزنون و لا محاله چون بنده این صفت پیدا کند و برادوست گیرد و چون  
دوست گرفت انش گیرد از آنچه از دوست همیشه بکلی نیا بود و از انکها یکا و صفت  
آدمی این است که با منم انش گیرد و از حق یا چندین تو و از او و معرفت  
محالست که ما حدیث همیشه کنیم و من گویم که عباس بن عثمان جلدی از او کرده

انسان



۱۴۸

اندرین مصیبت انداختند و نشان ز آنچه سلطان هیبت با نفس باشد و هوای  
 آن وقت که افیدن بشریت و سلطان با سر و پدید آمدن معرفت پس حقیقتاً  
 برنجی جمل نفس در عثمان را فایز کند و بجای جانگوش از باری که اندر پس آنکه  
 فنا بودند هیبت را مقدم گفتند و آنانکه ارباب بقا اند از رانفضا نماندند و پیش  
 ازین اندر فنا و بقا شرح آن داده شده **ومن ذلك الغم واللطف** این دو  
 عبارت است مر این طایفه را که از روزگار خود کند و مرادشان از قهر تأیید  
 حق باشد بقا کهن مراده و باز داشتن نفس از آرزو باری از آنکه ایشان را اندر  
 مراد باشد و مراد از لطف تأیید حق باشد بقا سر و دوامش بده و قهر  
 حال اندر درجه استقامت تا حدی که روی گفتند که کرامت <sup>از حق حصول</sup>  
 و این اهل لطف بودند و کرم گفتند که کرامت است حق از حصول مراد  
 است و این در اهل لطف بودند و کرم گفتند که کرامت حقیقتاً بنده را بمراد  
 از مراد وی باز داد و بی بیکم ادبی مقهور که اندرش چنانکه اگر بدید یا شود اندر  
 حالت شکلی بدید یا شود که کند که اندر بقا در پیش بودند از حتمتشان فقراً  
 یک صفت قهر بود و یک صفت لطف و هموسته با یکدیگر بقا بقصدی و هر یک  
 مراد از کار خود را از مرتبه بنام روزگار و یکدیگر می گفتند که لطف از حق بر بنده  
 اشرف است **ز آنکه گفته است اللطیف لعباده و دیگر گفته است قهر از حق**  
**بیشتر است که اشیا را ز آنچه گفته است و هو القاهر فوق عباده و این سخن**

میان ایشان دماز شده تا وقتی که این صاحب بطف قصد مکه کرد و ببادیه فرو  
شد و بگذر رسید اما کسی خبر وی نیافت تا وقتی یکی از مکه به بغداد می آمد  
دید بر سر راه گفت ای اخبر چون ببارق شوی آن رفیق خزاندر کجای بگویی که اگر  
خواهی تا ببادیه را بشفت آن چون کجای بغداد بین باغی بر آن کویا که باده اند  
حق میگوید کجای بغداد است چون این درویش بیامد و آن رفیق او را اطلاع کرد  
پیغام بگذارد رفیق او گفت چون باز که او را بگویی که اندر آن شرفی باشد  
که باده یا شفت را اندر حق تو چون کجای بغداد که اند تا از درگاه بگریزی  
عجای این باشد که کجای بغداد را با نغمه و آنچه به آن اندر حق می بادی که اند  
دوی اندران خرم باشد و از شیب و آید که گفت اندر مناجات همه ای بار خدا  
اگر آتماز اطوق من که ای در زمین را پای بند کن و علم را جلد چون <sup>شست</sup>  
که ای من از تو نگریم شیخ من گفته بیای او لیا خداوند را اجتماع بعد از ما  
بادیه بر سر صحرای باغی بود که وی دیدیم هر یک بختی می آمدند و روی  
را بر خنجر آوردند نشان و کرد و می می بر آید و هر یک آمدند ازین خبر صحرای  
بدین انقباط که هر تا جو ای دیدیم می آمدند بگسسته و صحنه و پای  
از کار شده و سوز بر من و اندام کوفته چون بیدار آمد هر یک بر حسب و دست  
باز رفت و ویران درجه بلند نشاند گفت من منع بشدم و پس از آن از رخ  
برسیدم گفت او و لیا که خداوند را که متابع ولایت نیست و لایق



۱۹۹

وی است و یکایمت التفات نکنند و در جمله آنچه ما خود را اختیار کنیم بملکی بود  
و من جز آن نخواهم که حق مراند آن از آفرینندگان و از شتر نفس باز  
ماند اگر اندر قهر و الهی لطف نکنم و اگر اندر لطف باشد دالو ارا است

قد نباشد که ما را بر اختیار و بر اختیار نیست **و من ذلک النفی وان شئت**

و شیخ این طریقت رضی الله عنهم محو صفت را با شائب تا میزد حق نفی و اثبات

نخواهند و بنفی نفی شریسته خواسته اند و با شائب اثبات سلطان حقیقت

ز آنچه محو ذما بکلی بود و نفی کلمه جز بر صفات نیفتد ز آنچه بر ذرات در حال <sup>بقای</sup>

بشریت فضا صورت بگیرد در این باب تا نفی صفات مذموم باشد با شائب خصیلت

محمود یعنی نفی دعوی بود اندر ویست حق و با شائب معنی ز آنچه دعوی از خود

نظری باشد و اندر جریان عادت ایشان چون بکار او صفات مقهور سلطان

حقیقت حق گویند که بنف نفی صفات شریسته با شائب بقای حق و اندر

معنی برش ازین اندر باب فقر و صفوت و فتا و بقا سخن رفته و بر آن

اقتصار کردم و نیز گویند که هر چه درین نفی اختیار بنده با شائب اختیار

حق و از آن بود **حاله مو فی کفایت اختیار ای لعبد مع علمه لعبد**

خیز من اختیار عبده لشف مع جهل بر به ز آنچه در ویست نفی اختیار محب

باشد با شائب اختیار محب بر اندر کھایار تا فتم در ویست در دریا <sup>عراق</sup>

میشود یک گفت ای اخی خواهی تا بر ای گفت نه گفت بر خواهی تا خون <sup>نوی</sup>

گفت نه گفت عجب کاید که هلاک اختیار کنی و نه بخت را گفت مرا با اختیار بکار باشد  
در اختیار کنم اختیار مرا نیست حتی را امر اختیار کند و می گوید که گفت از آنکه گفتن  
در چه اندر دوستی آن است نفعی اختیار کند پس اختیار از حق از بی آن نفعی آن  
ممکن نکرده و اختیار نیده عرضی نفعی بر آن نواله بود باید تا اختیار عرضی زیر پا  
آفتاب اختیار از بی حق بقایا بدین که موی صلاوات اللطیفه چون بر که نه مطا شد  
از حق تمنا رود بر که با ثبات اختیار خود و گفت بر این حق گفت این ترانه  
گفت با خدا یادیدار حق و من مستحق این منع چرا فرمان آمد که دیدار حق است  
اما اندر دوستی اختیار باطل است و اندر بیغی نه بسیار است اما مردن گش  
ازین بود تا بدایه مقصود ازین عبارت چه خبر است با الله التوفیق و ازین  
جمله که جمع و تفرقه و فنا و بقا و غیبت و حضور گذشت اندر مذاهب متصوف  
اینی که ذکر صحر و سکر و اشغال این معنی آورده ام تا مذاهب را که بیان شرح  
شده و الله اعلم **وین زکات سه مرتبه و محبوسه** این دو عبارت است از احوال  
کاملان طریق حق و حقیقت انصاف است پس با شریف مؤذن که کورت زبان  
یعنی محاشه و حقیقت سه مرتبه دوام است و وقت یکسان است و ظاهر معنی  
این آن بود که من مره و قیقه بود بنده را با حق شب و محبوسه و قیقه بود  
بروز که اندران کوال و حواری بود بظلمت و باطل از آنست چه همه است  
شب را سه مرتبه خوانند و دعوات روز را می خوانند پس حال روز یعنی نوبت

القول



۱۵۰

بر کف و از آن شب بستر و اندر دو سینه مسمره کامله بود از محاذ و تقوی مسمره  
بجای سینه بر عجم چون تصفا خواست تا ویرا و قیبه باشد با وی جبریا با باراق  
فرستاد تا ویرا شب از کف تقاری پس رسانید و باقی را از کف و از وی سخن شنید

و چون بنیاد رسید زبان از کف حلال لال شد و دل اندر کف عظیم متحرک علم از

ادراک باز ماند و زبان از عبارت عاجز شد کف لا اصبی شانه علیک و تقوی داشته

بجای موی که هم وی خواست تا او را بجای تقوی تقوی باشد از پس چهار روز وعده و <sup>تظار</sup>

پروزی بطور آمد و سخن خدا و لذت تو شنید تا منبسط شد و سوال رویت که در آن

باز ماند و هموش از وی بشد چون هوش باز آمد کف تثبت علیک تا فرقی ظاهر

شود میان آنکه آورده باشد سبحان الله انذر کسری بعبدیه لیل و میان آنکه

آنچه باشد و لما جاز موی صلیفا تا پس شب وقت خلوت در استان بود و <sup>روز</sup>

در روز و وقت خدمت بندگان و لایحه چون بنده از حد محدود اندر گذرد او را

زیر کند باز دوست را حد باشد تا به اندر گذشتن آن مستوجب عتاب است <sup>شود که هر</sup>

دوست کند جز پسندیده دوست بنا بر زمین که علم یقین و عین یقین

و حق یقین بدینکه حکم احتمال این جمله عبارت از علم بود و علم یقین بر صحت

بنا معلوم نخواهد باشد و چون علم حاصل آمد غیب اندران چون عین باشد

ز آنچه فرود آمدن موی تقوی را به بینندم بدین صفت بینند که امر در شمس میداند

اگر بخواهد فریاد بیند یا رویت صحیح باشد فریاد علم درست نماید امر و روانی

هر دو خلاف تو حید باشد زانچه امروز علم حقی بدو دست باشد و هر دو در صورت  
 در است پس علم یقین چون در عین یقین باشد و حق یقین بوجود علم یقین و اما  
 با استغراق علم گفتند اندر ویت آن محال است رویت فر حصول علم را علیت  
 در وجود سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بعد اندر ویت  
 نیز محال بعد پس المادین طایفه بدین علم یقین علم معاملات و نیاست  
 با حکام او امر و از عین یقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا  
 و از حق یقین علم و کشف و رویت اندر باشد و کیفیت احوال این بمعنی  
 پس علم یقین درجه علم است و بحکم استقامت ایشان در احکام امور و  
 عین یقین مقام عارفان بحکم استقامت ایشان در معرفت و حق یقین  
 فناگاه دوستان بحکم اعراض بنا از کمال موجودات پس علم یقین بحال است  
 و علم عین یقین بموانع و حق یقین بمشاهدت بود و این یکی علم  
 و دیگر خاص و سه دیگر خاص انخاص و السلام **و من ان العلم وهو معرفه**  
 علماء اصل فرق نکرده اند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند و  
 گفتند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و آن یکدیگر عالم خوانند و هر دو  
 را اما شیخ این طریقت را ضیة اللدینه علم را که مقرون معاطله و محال باشد  
 و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و هر علم از اعراض  
 و معرفتی را که از معنی مجرد بود و از معاطله خالی آنرا علم خوانند و هر علم آنرا



۱۵۱

عالم پس آنکه معنی جزو و حقیقت آن عالم بود و ارا عارف نخواهند و آنکه عبارت  
 بود و بجز آنکه بجز معنیش عالم بود و ارا عا<sup>بند</sup> و از آن معنی <sup>بند</sup> که  
 که این صایفه بر اقرآن خود استحقاق کنند و ارا دانشمند خواهند و مرعوم را  
 این منکر آید و مرادش نگوشت و است حصول علم که مرادش نگوشت  
 بترک معادلات لان العالم قائم بنفسه و العارف قائم بربه و اندرین معنی  
 سخن رفته است اندر کشف حجاب المعرفة و اینها این مقدار کفایت بود <sup>منی</sup>  
**ذکر شریعت و الحقیقه و الفرق بینها** این دو عبارت است بر این قوم  
 لاجری که از صحیحی حال میمانند و یکی از اقامت حال طبر و کرده اند این معنی  
 بلفظ اندک علی رضا هم که گویند بکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت خود  
 شریعت یکا روی از ملاحظه که قیام همه یکی ازین بدو بیکر رو ادا دارند و  
 گویند که چون حال حقیقت کف کشت شریعت بر خیزد و این سخن قرآن است  
 و از آن شیعه و مومنان ایشان و دلایل بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت  
 جد است آنکه تصدیق از قول جدا است اندر ایمان و دلایل بر آنکه اندر اصل  
 جدا نیست آنکه تصدیق به قول ایمان نباشد و قول به تصدیق که روش  
 و فرق ظاهر است میان قول و تصدیق بر حقیقت عبارت است از معنی که  
 نسخ بر آن روا نباشد از عهد آدم تا قیام عالم حکم آن متاوی است  
 چون موقوف حق و صحت معادلت خود نبوی نیست شریعت عبارت است از

میگوید که نسخ و تبدیلی آن روا بود چون احکام و اوامر پیش از شریعت  
بنده بود و حقیقت در آنست خداوند و حفظ و عصمت فی بطن و قد نزل  
اقتبال و شریعت و وجه حقیقت محال باشد و اقامت حقیقت و حفظ  
شعائر و مثال این نسخی باشد زنده بجان چون جان از وی جدا شود  
آن مشغول در آرزوی و جان بادی که قیمتش ن بمقارنت یکدیگر است  
همچنین شریعت و حقیقت ریائی بود و حقیقت و شریعت تقاضای خود  
گفت و الذی جاهد و فیما لنهذینم سبنا و می بردت شریعت و است  
حقیقت آن یک حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود آن دیگر حفظ حق و اول  
باطن بر بنده پس شریعت از مکر بود و حقیقت از مواهب نوع آخر این  
حدود عبارت است استعارت بزرگ و اندر کلام این آن و تفصیلا  
شرح حکم آن مشتمل بر شود و من بر اخصا ریان این نوع یکم الحج  
مراوشتن از حق خداوند باشد از آنچه این نامی است از اسامی ذریعها چون  
گفت ذالک بان الله مواعی الحقیقه. مراوشتن بنده لفظ اقامت  
بنده بود اندر محمول خداوند و قوف بر سر و محمول تخریه الطهرات  
آنچه بدل کند از احکام تقربی الوطنات آنچه در سر موی بود از معانی  
الهی الطمس نفی عینه شد اثر آن مانند الرمس نفی عینه باشد یا اثر  
آن از اول العذوق میاید و در بیان فعلی بزبان کنند و از مراد با



الواسطه که متعلق به آن هم برادر سندا زواید بر یا ذی انوار باشد بدل  
 الخواصه و دلالت بر ملاحظه خود را الهی اعتمادی حاصل حصول مراد آن الهی  
 خلص فیمن دل از محلی آفت الکلیه استغراق او صاف ادریت بهکلیت  
 اللوامع انجاست مراد با زوی نفی آن اللوامع اظهار نور بدل باقی فواید  
 آن الطوالع طلوع انوار معارف بدل الطوارق و از وی بدل بشارت  
 و عا بر جبر اندر مناجات شب الظلمه اشارتیه بدل از دقایق حال استنفات  
 احوال و دویته النجوى نفاثت آفات از اطلوع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد  
 به عبارت نه بان الایام لغویض خطابیه اشارت و عبارت الواقع حلوی  
 بدل الانتباه زوال غفلت از دل الاستبانه اشغال حال اندر دو طرف حکمت  
 و باطل القار زوال تردد از حال حقیقت ما لانزعاج محو کمال بود اندر حال  
 اندر دو طرف حکم جمع و باطل و حدانیت معین بعضی الفاظ ایشان بر اخصا  
 و بعد علم نوع اخیر این حدود الله الفایلیت اندر توحید خداوند تعالی  
 کنند و اندر بیان اعتقادشان اندر حقایق به استعارت و از آن یک سخن  
 العالم عالم عبارتست از مخلوقات خداوند تعالی و گویند شده هزار عالم و  
 هزار عالم و خداوند گویند و هر عالم یک عالم علوی و دیگر سفلی و علماء اصول گویند  
 از نورش تا اثری هر چه است عالم است و در جمله عالم اجتماع مختلفات و  
 این طریقت عالم ارواح و عالم نفوس گویند مراد ایشان آن بود که فلق

۱۵۲



گویند که مرادشان بدین اجتماع ارواح و نفوس است المحدث همانا فرزند  
 و کوهی یعنی نبوده و پس القدیم سابق اندر وجود ممتد بود و آنکه است  
 و سابق بود مراد است تا آنکه و این جزو ذات نیست الازل آنچه او را اول  
 نیست الابد آنچه از آن نیست الذات استیحه جزو حقیقت آن تخصیصه آنکه  
 لغت پذیرد از آنچه خود قائم نیست الاسم غیر مبدی التسمیه جز از اسم الفی  
 آنکه عدم منفی اقتضا کند الاثبات آنکه وجود مثبت اقتضا کند الشیان  
 آنکه وجود یکی بدیگری رو بود الضدان آنکه رو بود و وجود یکی باقی بود  
 دیگر اندر یک حال الصیران آنکه وجود هر یک بدیگری رو بود الجور اصل  
 چیز آنکه خود قائم بود العرض آنکه بجوم قائم بود الجسم آنکه موقوف بود از  
 اجزای برکنده السوال طلب کننده حقیق الجواب خیر دادن از مضمون سوال  
الحسن آنکه موافق نفس الامر بود القیح آنکه مخالف امر بود السفه آنکه ترک  
 امر بود الظلم نهادن چیزی بی کسی که نه اندر خود آن بود العقل نهادن چیزی  
 بجای خود الکک آنکه بر آن اعتراض توان کرد که زد کند اینست آن حدود  
 که صاحب آنان بجای نباشد بر سبب آن مختص نوعی آن عبارت است  
 بشیء خاص متعدد بود و اندر میان مقصوفه متداول است و مقصود آن بدین  
 عبارت آن باشد که این سزا معلوم که از آن بر لفظ الخط بجای جمله  
 معین خوانند اندر دل با سرعت روان آن بجای دیگری وقر حک خاطر



۱۵۳

دفع کون آن از دل و اهل خواطر متابع خاطر اول باشند اندر اموریکه آن از  
 حق باشد و بعد بر علت گویند که خیر ج در خاطر پیدا شد که چند بار در  
 دست آن خاطر را خواست از خود دفع کند خاطر دیگر بدان آمدم بد آن  
 مشغول شدم دیگر خاطر بیرون آمد چند را دید بر در ایستاده گفت یا خیر اگر  
 خاطر اول را متابع بود و سیرت مشایخ بیاوردی مرا چندین بدر بنایت است  
 زنج کفشد از آن خاطر بود که خیر را شرف افتاد از آن چند بود گفتند  
 که چند چند هم خیر بود لای اله هر یک احوال هر یک مشرف باشد واقع توابع  
 یعنی خواهند که اندول پیدا آید و بقایا بد بخلاف خاطر و هیچ خاطر است  
 آنست دفع کون آن نباشد چنانکه عظم گوید خطری قلبه و وقع فی قلبه  
 پس در اسی خواطر اندام واقع جز بر دی صورت نگیرد که حق آن جمله حدت  
 حق باشد و از آن حق چون مرید را اندر راه حق تقابندی پیدا شود آنرا  
 قیاس گویند و گویند که او را واقع افتاده است و اهل لسان باز بواقع اشکال  
 خواهند اندر شایده و چون کسی آنرا جو اکتبند و اشکال بر داند گویند واقع  
 حل شد اما اهل تحقیق گویند که واقع آن بود که حل بر آن مروا باشد و این  
 حالت و خاطر خود واقع بند اهل تحقیق اند چیز نباشد خیر چون هر زمان  
 حکم آن بدین شود و از حال بگرد و الله اعلم بالصواب الاجتیار یا خیار گفتند  
 خواهند اجتیار کنند مرا خیار حق را بر اجتیار خود یعنی بدانی حقیقا مرا

اختیار که هست از خیر و شر پسند کار باشد و اختیار کردن بنده مرا اختیار  
حق را مباح با اختیار حق بود که اگر نه آن بود که حق سبحانه و تعالی را به اختیار  
اختیار که وی اختیار خود فرود گذارند و از بوی زید رحمة الله علیه برسدند که  
که باشد کف- آنکه او را اختیار مانده باشد و اختیار حق را دور از اختیار  
و از جنید رحمه الله علیه می آید که وقتی او را آرد کفست بار خدایا مرا و اختیار  
ببرش نداد که تو گویی که اندر ملک سخن گوئی و اختیار کنی من بر ملک  
خود بهتر از تو دانم تو اختیار من اختیار کن نه خود را با اختیار خود بپذیر اما حق  
بنده لفظ با اختیار امتی ن دل او لیا خوانند بگویند که نه بلا ما از حقیقت  
ایشان آرزو خوف و حزن و قبض و ربط و هیبت و مانند این چنانکه گفت  
خداوند تعالی اولیک الذین امنتم بعد قبولم للتقوی لهم مغفرة واجرا عظیم  
و اندین در حقی رفیع باشد بلا امتی آن دو سخن خوانند بگویند  
مشقها و بیماریا و رنجها و هر چند که جلد بر بنده قوت بیشتر بود امیکه تر برت  
زیاده میشود او را با حق که بلا لباس اولیاست و کمواره اصغیا و غذای  
انبیا نذیر که معجزه گفت صلح سخن معاشرت انبیا را شد انبیا صلوات الله  
و علیهم انبیا صلوات الله علیهم اولیا شام الامم صلوات الله علیهم اولیا نام  
و بعد که بر دل و تن و مو و پشم باشد که حقیقت آن لغوی بود حکم آنکه آن آیه  
پوشیده باشد با حقیقت آن اولیا نام آن او را توار باشد و با آنچه بر کافران با

77

آنکه بلا



۱۵۴

آن نه بد بود بل آن تفاوت بود هرگز کافر را از شقا شفا نباشد پس  
 مرتبه بلندتر از امتحان بود که تاثیر آن بر دل بود و از آن آری بشر  
 و تن التحلی است باشد بقومی ستوده بقول و عمل و غیر گفت لکرم الله  
بالتحلی یعنی و لکن ما و قره القلوب و صدقه العمل پس مانند کوه  
 جلوه را بکرومی به حقیقت معامله اش آن تجا بود آنکه بنامند و نباشند  
 زود و ضعیف شوند و رازشان آشکاره شود هر چند که بنزدیک اهل تحقیق  
 این قضیه شبهه و رازشان آشکارا التحلی تا تیر انوار می باشد حکم  
 اقبال بدل مقبول آن که بدان شایسته آن شوند و بدل موصوف را ببینند و فرق  
 میان این رویت و رویت عیان آن بود که متجی اگر خواهد ببیند و اگر نخواهد  
 نبیند با و قیحه ببیند و قیحه ببیند و باز اهل عیان اندر نهایت اگر خواهند که  
 ببینند تجلی که ببینند که بر یکی سر چهار بود و بر رویت کلی جای روان باشد  
التحلی تجا اعراض پیش از اشغال مانع هر بنده را از خداوند تا و یک از آن دنیا  
 که دست از آن خلیه کنند و دیگر ارا درت بوجه که دل از آن خلیه کند و دیگر  
 متابعت تجلی سر از آن خلیه کند و دیگر ارا درت بوجه که دل از آن خلیه کند و دیگر  
 که خود از آن خلیه بیرون دل از اندیشه اش بیرون اند التحلی شرف و شرف  
 عیان تجلی باشد بخدش از آفات و محبت و بقران اندر آن که همه بلاد التحلی  
 از حجاب رفت پس چنین طهارت اندر التحلی و اشعارشان را و تعلوق

بهر چیز نشود خوانند و هر که را در ابتدا طلب بقرار از باشد آنتهای و عمل کن  
الاصطلاح و خواندن از از قصد و صحت عزیمت باشد بر طلب <sup>حقیق</sup> و مقصود  
این کیفیت از حرکت و سکون بسته بریت ز آنچه دوست اند <sup>سکون</sup> از حرکت  
بجو قاصد بود و این خلاف عادت است ز آنچه قصد قاصدان <sup>بجو</sup> از حرکت  
از قصد تا نیز بود یاد باطن شان نشاند بخود و ستان که بدعت <sup>طلب</sup> طلب  
خود قاصد باشند و صفات شان خود قصد بود که قصد یافت کنند <sup>بجو</sup>  
دو است حاضر بود همه قصد بود الاصطلاح بدین آن خوانند که بنده را <sup>بجو</sup>  
مهند که این لغتی جمله نصیها از وی و زوال جمله جمله و اوصاف <sup>نفس</sup> نفس  
اند وی مبدل کند تا بزوال لغت و تبدیل اوصاف از خود بخود شود <sup>مهند</sup>  
بدین درجه بگیران علیه السلام بر وزن اولیا و گوئی از مشایخ بر غیر شان  
از اولیا هم این معنی را دارند الاصطلاح اصطفای آن <sup>بجو</sup> بگوئی اولیا بنده  
را معروف خود را فارع گویند تا معروف وی صفای خود اندر ان <sup>بجو</sup>  
و اندرین درجه خاص و عام مومنان همه یک اند از عاصی و مطیع و نیک و <sup>بجو</sup>  
چنانکه خدا گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من قبلنا <sup>بجو</sup>  
نفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیر <sup>بجو</sup> اصطلاح اصطلاح <sup>علیه</sup>  
بجای آن سخن بود که کعب بنده را مقهور کرده اند با تبحر لطف از غیر <sup>بجو</sup>  
و قلبی و قلب مصطوح هر یک مقرب باشد جز آنکه اصطلاح <sup>بجو</sup> و تبحر

الحارثی



۱۵۵

استحسان اندر جریان عبارات اهل این قله الرین رین جی بود بر دل  
 که کشف آن جز با بیان نود و آن حجاب کفر و ضلالت است چنانکه در حدیث آمده  
 دل کفار را بر کسافت که کلید دل را نماند قبولیم ما کافو یکسون و کافر و کسافت  
 که کسافت آن بود که زوال آن ممکن شود بر صفت حمد کافر اسلام پذیر باشد  
 و آنچه از ایشان اسلام آرند اندر علم خدا عزوجل مومنونند بسته الغین غین  
 چنانچه بود دل که استغفار بر خیزد و آن برد و کونه باشد یک تخفیف و دیگر غلیظ  
 غلیظ مراحل مختلف و کبار بود و تخفیف مرمعه را از وی و نبی ندیدی که تغییر  
 گفت آنه لیغالی علی قلبه و این استغفار الله فی کل یوم مائت مرتبه پس رین  
 غلیظ توبه شرط باید و در تخفیف را رجوع ضارقی و توبه بازگشت بود از  
 معصیت اطاعت و رجوع بازگشت از خود بخداوند توبه از جرم کند جرم  
 بنده چنانکه گفته او که و از آن دوستان مخالف اراده و جرم بندگان معصیت  
 و از آن دوستان رویت و جود خود و الله اعلم بیک از خطای صواب باز  
 که کوه کونند آریستیک از صواب با صواب باز که کوه کونند راجع است و این جمله  
 اندر توبه چنانکه گفته ام العلیس نمودن چیزی را بخلاف تحقیق آن سخن  
 تبلیغ خوانند چنانکه خدای تعالی گفت و لبنا علم ما یلبسون و جزئی تو را این صفت  
 چنانکه کافر را نیست مومنونند و مومنون را با کافر تا وقت الظهار حکم و  
 باشد آن در هر کس و چون یک ازین تلافی حاصل نمود را بپوشند تصفیه نمودن



گویند که تبلیس مسکند و جزای این عبارت است همانست اتفاق و بار تبلیس  
نخوتنند و در اصل تبلیس باشد ز آنچه تبلیس جز اندر آن است که مستعجاب  
اش به خلوت و عت و لذت است و در اصل انس را از این شربت خوانند  
و بکار بی لذت شربت خوانند که و چنانکه شربت از آن است که  
از اجزای و خلوت و شربت و شیخ من کفیر رضی الله عنه که مرید باید که از شربت  
و معرفت بیکانه باشد یک میگوید که مرید را باید که از کردار خود شربت بود تا  
اندر ارادت بی آید و عارف تا بدید شربت باشد تا بدون حق باشد و در  
بهره اگر نفس بزرگه نیارند الذوق مانند شربت باشد اما شربت از آن است  
مستعجابیت و ذوق و ریح و راحت را اینکو آید چنانکه کسی که در وقت خلوت  
البلد و وقت الراحة هم در است آید و جاز شربت را گویند شربت بکمال اوصاف  
بکمال بود و مانند این خدایا چون حدیث یاد کرد و گفته شود و شربت  
و چون از ذوق یاد کرد گفت ذوق آنست العزیز الکریم و حی دیگر گفته اند  
مستعجابیت الهام حدود الفلا متداول این که یاد کرد و هر که آن  
ثبت کم کتاب مطول شود و الله اعلم **حدیث شریف** در حدیث  
حصول علم پنج است یک سماع و دیگر بصورت دیگر ذوق و چهارم شربت و پنجم شربت  
مرد را این پنج در میانه است و هر چه علم یک از این باز بسته چون هر علم  
باصوات و اخبار و بصورت علم با کوان و توان و ذوق را علم عمل و هر چه



۱۵۶

را علم بطبیعت و نفس و نفس لاعلم بخودت و یعنی و ازین بی حواس و حواس  
 از محل مخصوص نهاده است و یک را شمع که اندام اندام اعضا یعنی  
 سینه است که گوش که اندام است و بصیر را چشم و ذوق را کام و تنه با بینی  
 و ازین اندام اندام مجاز و ادوات زانچه جز چشم نه بیند و جز گوش نه شنود و جز  
 تنه و جز کام مزه نیابد اما تنه بوش نرم از درشت و گرم از سرد باز دارند  
 و از روی چو اجزای باشد که ازین هر یک اندام اعضا شمع باشد شمع و نیز  
 معتقدند روانی است که بر یک را محمل مخصوص بود و با غایت قول ایشان بگفته  
 لمس از اعضای مخصوص است که چون یک بدن صفت در او بود دیگر اندام نیز در او بود  
 و مراد اینجا این ماجر است اما ازین مقدار چهاره ندیدم و تحقیق بیان معنی  
 را پس این چهار حواس ذکر آن گذشت یعنی آنچه سمع است یکی بیند و یکی بود  
 و یکی بوی و یکی در دور و او باشد اندک دیدن این عالم بدیع بوئیدن چیزی را  
 خوش و شنیدن نعمت های سکو و بودن چیزی را نرم و عقدا را دلیل کفو و عقدا  
 راه نماید آنچه بدانند در عالم محدث است و محل تغییر است و آنچه از حدیث است  
 نشانه محدث بود و این را آفرید کار است از جز آن خرابی مگون و آفرید  
 وی مگون این جسم است و آفرید کار او جسم آفرید کارش قدیم است و آن محدث است  
 آفرید کارش نامشهر است و آن متناهی قادر است بر چیزی را و بیجه کار او عالم  
 بر همه عالم است و تصرفش در همه عالم است آنچه خواهد تواند از تواندن

چنانکه

باینها صادق اما انچه بر روی واجب است تا وجود معرفت بسبب معرفت خود  
نگردد الله آنچه موجب سعادت و ازینست که بدست خدا نیندسند را بر هر  
دار تکلیف و اگر محظی گوید که سعادت محلی خبرت و بهر موضع نظر و در هر  
فاصله از شنیدن کلام وی باید تا بصرف فاصله از سعادت بشود که  
که صورتی از اینها اندر نیست اندر جواز و در بعضی از آنکه اولی  
نبرد استیم که گویانز که نشود که اندر جی را از اسرار ایشان بر گردانند  
به بند پس سعادت فاصله آمد از بصرف و نیز جمله احکام شریعت بر سعادت  
سعادت خوب را بنات آن حال بودی و نیز اینها صدق است و علی که آمد در  
تا آنکه سعادت خوب نبرد و بداند که فایده نمودند و اندر دیده معجزه تا که آن  
بود و بدین دلایل هر که سماع را گفت که کفایت شریعت است که هر که  
بر خود بپوشیده اکنون من مستوفی حکم این ظاهر کنم ان **از**  
اولیترت سعادت هر دو را بگوید و سزا ببرد و کوشش را ببرد کلام  
و ما موراند همه مومنان و مکلف همه کافران از آدمی و پسر شنیدن کلام  
و از معجزات قرآن که آن است طبع از خواندن و شنیدن آن ملون شود  
اندران رقتی عظیم است تا حدی که کفار قریش نسبت به ما بدیدند از جهان و معجز  
اندر نماز بود اینان شنیدند آنچه میخواندی و آنچه میخواندی خوانند  
افصح ایشان بود و عقبتی رتبه که ببلایست سخن بود و بجهت سخن

اطراف و احوال



بخطی برای علم هدایت و نیز بیضا می نمود و مانند ایشان تا حدی غیر صالحان  
 علیه السلام که در این سخن از حدیثی که در این باب بود گفت مرا معلوم شد که در سخن  
 مخلوق است که خداوند تو را برین آفرید تا فوجی بیادند و سخن خداوند  
 از این جهت می شنیدند چنانکه خدای گفت فقلوا انما نسمع قران عربیا انفاه ما را  
 خود را از قول پر بیان که این قرآن راه نایب است در دل شما را بطریق صواب هدایت  
 آنرا از شر فاسقانه و من نشکرک بنا احد پس بدان نیکوتر از سنده و  
 لفظش صحت از همه لفظها و امرش لطیف تر از همه امرها و نیش ز اجر تر از همه نیشها  
 و وعده اش دلپذیرتر از همه وعده ها و وعیدش جانکوارتر از همه وعیدها و قصصش  
 مستحب تر از همه قصصها و اشعارش فصیح تر از همه اشعارها هر ادب را سماع آن صدقه  
 و هزار جانها را بطریق آن نجات برده و عزیزان دنیا را از لیاقت و ذلیلان دنیا را  
 عزیز گردانید فان الله عز وجل یبصرکم و او ما را در پیش مسلمان شدن تصدیق  
 را که غیر آینه و معرقات است از آینه و دل از هدایت آن بهره داخته تا حق تعالی  
 شکر را از لطف اندرز و ایار سوره طه بکیمی نشاند چون بر سر ساری آمد خواهش  
 می خواند ما انزلنا علیک القرآن لتنفی الا تذکرة لمن یحیی ان الله جالس صمدی  
 آن شد و در این سوره ای که در این طریق صدق است چنانکه هر که سید از حق  
 بر او خفت آمد و معروف است چون بر این اصول صدق خوانند ان الله جالس صمدی  
 و حیاتی و علم ما ذراغی و غذا با الهی و در سوره تنبیح و گویند که هر که سید از حق



۱۵۶



بر خوانند که آن عذاب در یک لحظه ماله من دانست در نعره زد و بهوش شد  
و بی نام زد و تا یکجا بهوسته چهار بهار و چهل و نرس خوار عز و جل و گوید که  
سید عبد الله حنظل بر خوانند لم من جهنم مهار و من فوتم خوانند <sup>سید</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>سید</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
افتاد و تا حکایت گوید من بنواستم در جان از وی جدا شد آنکه بر چه می گفتم  
گفتند ای استاد زبانش گفت بهیت این آیت از انسین و باز داله و گوید  
که پس چند ریه الله بر خوانند لم تقوتون مالا تفعلون و گرفت بار خداوند  
فتنا که وان فعلنا ففعلنا توفیقنا فاین القول و الفعا و از شیخ و اندر <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup>  
که پیش بر خوانند و ادگر یک ذرات است و گرفت شکر خدا که نهان است همه علم انوار  
ذکر مانده اند نعره زد و بهوش از وی بشد همه هوش آمد گفت حج از آن دی  
که کلام وی بشود و بر جایی ماند و حج از آن جایز نام و شیخ در و بر نیاید  
یک گوید از شیخ که وقتی کلام خدایم بخوانم و القوی ما <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
هاتمی آواز داد که نرم تر خوان چهار کس از بریان از بهیت این آیت <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
در روی گفت مزده سالت قرآن بحر اندر نماز مقدار نماز بخوانند <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
گفتند هر کفتم ترس از راه بر و زخمی باشد و روز زمین بشود <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
شقایق اندر آرم و بریان فتم می خوانند <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
و میگرد و نعره و زدن شد استم از دنیا رفت گفت ایها شیخ این <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>  
گفت بازده سال است تا در دم ایچی رسیده و بی زنی تر تو را کرد <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>حنظل</sup> <sup>بر</sup> <sup>خوانند</sup> <sup>لم</sup> <sup>من</sup> <sup>جهنم</sup> <sup>مهار</sup> <sup>و</sup> <sup>من</sup> <sup>فوتم</sup> <sup>خوانند</sup>

ابو العباس



ابوالبکاس عظمی رحمة الله علیه برسدند که هیچ بر او رخسار از قرآن میخواند گفتند  
 اندر شب بار و سوزید و ختم کرد و اما اکنون چهارده سال است تا هنوز زبانه انفال  
 او فرزند سیدم گفتند ابوالبکاس قهار را گفت برخوان برخوان تا الهی  
 العزیز و سبوا و الهی الضر و حیفا بصاعده فرجه باز گفت برخوان برخوان و خواندند که  
 از هم سیرق تقدس سرق اخ له من قبل باز گفت برخوان خواندند که تشریح علیکم الیوم  
 یعرف الله لکم لایه انشاء گفت با خواندن میخفت پس از برادران یوقوم و تو کرم  
 بر من بنویسی بر آن کنی که او بار برادران جانی گوید با این جمله مأمورند از  
 از مطیع و عاصی و بیست و آن از این که خدا را گفت عز و جهل و اذ اقری القرآن  
 فاستمعوا له و اضعوا لعلکم ترحمون استماع و سکوت فرمود خلق را اندر آن  
 حال که کسی قیام نداشتند و نیز گفت فمضرب عباد الذین یتیمون القول  
 بشا عیون از اول جمله استماع متابع آن باشد یعنی با و امر آن قیام  
 کنند و بیعظیم شنود و نیز گفت الذین اذا ذکرت الله وحیت قلوبهم ولها  
 استماعان کلام حق بر وجه باشد و نیز گفت الذین آمنوا و لم یقل قلوبهم  
 الا بالله لطمین القلوبهم اگر امزش دلها اندر ذکر خداوند استماعند زمین بسیار است  
 از آیات در حکم این و باز عکس این شکوید مر آن که و بی را که کلام خدا را  
 بچین نشنوند و از گوشه ای بر آید اندهند و گفت خدا تا ختم الله علی قلوبهم  
 و علی سمعهم و علی ابصارهم غفلت ان یحتمل ان یحتمل و نیز گفت



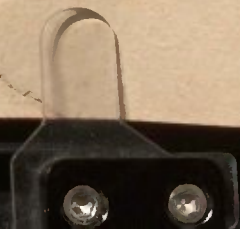
بهر قیامت ای روزی که نوزید نوکناسع او نطق کند در احوال سیر اگر کسی بدید  
و یا تحقیق بکنند بر روزی که شمارش و نیز گفت و منم مسمع احدی است علی قیوم  
اکنه ان یفقهوه و فی آذانهم و قراوی از تو بشنوند بدل ایشان چه باشد  
یا بر گوش ایشان صم تا چنان باشد که شنیده باشند و نیز گفت و لا تکتونوا الذین  
قالوا سمعنا و لم نسمعون بر وجهی که گفت چنان میباشد که آن را که گفتند  
و شنیدند بفرستند تا مانند بل و مانند این آیت آبارت سیر است اندر کتیب  
و از غیر صیاد علی کلمه و آید بر گفت مای مسود را اوراق اطفال آن از خود یک  
از خیال بر اول الدانا احب ان اسمع من غیر و این دیند و اضرب بر کتیب  
از قاری بود که گفت و آن دوست دارم که بشنوم از غیر خود از قاری یا از حال  
خود و یا از غیرها و ستمی بخیر نشنود که اندر نطق نوزاد بگوید و اندر کتیب  
نوزاد نواضع و نیز گفت پیغمبر شعیبی آورده بود شنیدن نوزاد بگوید  
گویندین از آن بود که اندر بان آورده بود صاحب بود فاستمعی امرت  
عاجز است از استقامت باور می بجهت زانجه بنده با تو فنی می هم جز تواند که  
چون گفت فاستمعی امرت منیر شد که گفت این چگونه بود که بگویم این امر  
توانم که از بیخ دل نوبت از وی بشود و رخ بر رخ زیادت شد تا روز اندر  
خود بر خاست و دستها بر زمین نهاد و قوت که ابو بکر گفت ای همی است مال الله  
و تو جوان و ندرتیه گفت توبه بود هر که بگویم جماع این امر بر من چند

در آرزو



159

وقت گفت قوتش قطره و یا صحابه از ابوسعید الخدری روایت کرده که گفت  
 گفتند فی حدیثه فیها ضعف المهاجرین وان لعلمهم سیر بعضی من قوی وقار  
 یقو اعینا و نحن نسبح القرآن فی رزول صلعم حتی قام علیک فمراه القاری  
 سکت قال فلم و قال ما ذاکنتم تصنعون قلنا یا رسول الله کان یقرأ عینین  
 و یکم یقرا به فقال ایینه صلعم احمد لذل حدیث ایینه من امرت ان ابرغینه  
 صلعم قال ثم جلس یسبغ یدیه لعل نفسه ینا ثم قال بیده کلذا فتحت القوم قلم یقر  
 رسول الله منهم احد و قال و کانوا ضعیفا المهاجرین فقال ایینه اشر و صاعیک  
 المهاجرین بالفوز الیهم یوم القیامة یخون اجنبه قبل اغنیاهم نصفه ثم کان  
 مقدار حسامة عام من باکر و یوم از قرا المهاجرین کراش ان بعضی از انرا  
 خود را پیش میبندد و بعضی دیگر از اینها و قاری را میخواند و ماسماع میگوید  
 قاری را میخواند و بعضی دیگر را میخواند و چون قاری را میبندد و ماسماع  
 میگوید و ماسماع میگوید که وقت اندر می رود و یکم یقرا و ایینه بخواند  
 و ماسماع میگوید خواندن او را انگاه بنویسم گفت احمد لذل که این امرت من  
 که در آن روز که را بنویسد و تا اندر صیبت ان خبر کنم انگاه اندر میبیند با نیشگون  
 یک از ما تفریح و برابر ما که ایستاده که من این کرده و که ایستاده که من این کرده  
 این ان باز از من است که این که این که گفت بش رت و شمار ای در دین من با  
 بنیبر و ماسماع اندر میبیند و اندر میبیند و این از نو کنان بنیم روز و آن



فصل

پانصد سال بشد و این سخن بخند و او را گفت گفت میگردان اما اخلاص و اندی کرد  
 و مغرور در حسرت **فصل** و زاره بن ابواوفی از کبابی به حبیب بن ابی اسلمه  
 ادعی که آیت بر تو اندر عقیقه بدو جان بیداد و ابو جهم از زبان تابعین بود  
 رفیع الله علیه صلوات الله علیه آیت بر تو اندر شمه از و بر حدیث از وینا بر  
 و بر اینم غرضی رفیع الله علیه زوایت آنکه اندر دوی از وینا کوفه میرفتند  
 دیدیم در نماز ایستاده آثار خیر بر رخسار بودم تا از نماز فارغ شدیم یکم تبرک  
 سلام که هم مرا گفت قرآن و ای کفتم با کفتم آیت بر خوان بر خوانم و بر چسبی  
 بگرد و جان استغفار رویت فرستاد احمد بن ابی اسلمه آیت بر خوانم و بر چسبی  
 اندر بادی بجای دیدیم اندر رفیقین بر سر جای ایستاده مرا گفت یا احمد تو فرمودی  
 که هر انبی سماع باید تا جان بدیم آیت بر خوان گفت خدایم ای احمد که ان الذی  
 سألوا ربنا الله ثم استقاموا گفت یا احمد خدا کعبه که همان بر خوانم آیت بر خوانم  
 بر فرشته میخواند در حال جان بیداد و اگر چه بیا یا چه بدین تصدیق بودم  
 از مراد خلف از نام **باب سماع الشرح و التبع** و در حدیثین شوماع  
 و معنی صلوات الله علیه و صحیح رفیع الله علیه گفته اند و شنیده و از روی آید که گفت  
 صلوات الله علیه ان من اشعر الحکمة و نیز گفته و الحکمة ضارة او حرة و حبا فقول  
 اخی ایها از شورتی است حکمت باشد و حکمت ضارة و حرة است که از روی شریک است که باید  
 بدان اولیتر باشد و معنی کفتم صلوات الله علیه قول ابو اسلمه

ابو اسلمه



۱۶۵

که در کتب گفته اند قول کعب بن جریج انما کانت علی ما خلد الله به طلقه و کلمه نغم لا محاله  
 زایل و محمد بن النضر روایت کند از پدرش که قال استند فی قول الله  
 علی تری من ثور امیه بن الصلت شیئا و فرشته مایه فاقه فی قول کلمه مرست  
 علی بیت قال امیه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله کفایت روایت  
 کعب بن جریج از امیه بن الصلت کفتم با صد بیت روایت کوم و اندر آخر بیت  
 مشکک امیه یعنی دیگر کوی و مانند این روایات بسیار آمده چهار و چهار  
 صحابه رضوان الله علیهم و عمر کفایت ریف الله کلام حسن و قبحه قبح و مرد ما را  
 اندرین خطها افتاده که روی شنیدن جمله اشعار حرام گویند و روز و شب  
 مسلمانان میگویند که وی جمله آزار اهل الله کرد اندر روز و شب غزل صفت زلف  
 و حال شنیدن شنیدن هر یک یکدیگر و مراد از اشارت آن بیت اما شنیع  
 متوجه است که کلام شنیدن طریق آلت از تو صیغ الله علیه و آله و سلم برسد از  
 شنیدن کلام حسن و قبحه قبح کسب کسب میگوید آن نیکو بود و زشت آن  
 زشت یعنی هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و بهتان و فحاشی و زلم کینه  
 کلمه بظرف و غیره حرام باشد و هر چه شنیدن آن به آن بشرط اهل بیت چون  
 حکم و موافقت و استدلال اندر تفسیر خداوند تعالی و نظر اندر کتابهای مجتهدین  
 حلال باشد و در هر چه میگویند که نظر اندر جهان که محذوف بود و بشنودن آن حرام  
 باشد یعنی صفات ایشان و حرام حرام بود و آنکه این را مطلق حلال گویند

شیعیه

نظر و بسوی راحلان یا بولفت افواه آن رخسار باشد و آنکه گویند در  
 و خذ و حال و زلف حق استنوم و آن میطلبم و اجبند تا هر یک از آن  
 خذ و خانی بنید و گوید حق از بنیم و آن میطلبم ز آنکه گوش فعلی عزت و منع علم  
 و اجبند که این بادیکر گوید من میسوم و آن شخصی که آن یکی شنیدن صفت  
 آن میرواد از دو دیگر دیدن و میرواد او و گوید اندر آن حق میطلبم که  
 حاشیه از حاشیه او نیز نباشد مراد را که معجزا افواه کلید است بعبت باطل  
 و رسول گفت صلعم عینان ترنیمان حکم این بر خیزد و ملائت از بسودن  
 منقطع شود و صد و شصت و یک قطعه و این ضلالت بود و چون جمله تصوف  
 فرستند حقان و استعاره دیدند که سماع میکردند بول اینها شنیدند که نفس  
 میکند همان را بیدند گفتند محفل است و اگر نسیم ایستادند بیدان  
 تعلیم کفان ظاهر میگفتند و با یکدیگر شنیدند تا خوف ملائکه شنیدند و در میان  
 که در این از آفات زمانه است و بی رخصت شرح این تمامی بگویم و اما

**باب سماع اصوات الحیوان**

بی غیر گفت صلعم زینوا اصواتکم ما القرآن سارا آمد  
 آواز را حضور الیقرآن خواندن و در زواجیه زینوا القرآن به صوت که سارا آمد  
 قرآن را بصوت سارا خواندن گفت عز و محلی بیدند ای می باشد و مهران گفتند این  
 صوت پیش و بعد صلعم منی اراد ان بسع صوت را در او و صلعم است بیدند  
 تصور اگر خواهد تا صوت را در او شنید و گوید صوت بوی صوت است و در شنیدن

سارا آمد



۱۶۱

موهن که در بخت اهل کسب را سماع باشد و آنچنان بود که کله در خفته  
 صد و بیست و یکم آید چون مولف شنوند آن اصوات طبايع را اندر آن لذت  
 عظیم باشد و این نوع سماع عام است اندر همان خلقی از آدمی که غره آنکه زنده اند  
 حکم آنکه روح لطیف است اندر اصوات لطیفه است که چون بگردد و خبر نفس مایل شود  
 و این قول که روی است که گفته اند اهل و انرا که در صورت تحقیق کنند از اهل خبر اندر آن  
 سخن بسیار است و اندر تالیف الحال کتب ساخته اند و مر آنرا عظم داده اند و امر و  
 از ضعف ایشان ظاهر است اندر فرامی که آنرا مرتبه کرده اند و قوت هوا طلبت  
 و امور را حکم شیطان تا حدی که گویند اسحاق موصیاد باغی خاک هزار داستان میسر آید  
 از لذت آن خاموش شود و سماع میگرداند از در خرد اندر افاد مرده و ازین سخن  
 حکایات بسیار است که مراد و جز این است این که گویند در اصوات تالیف تالیف  
 از آنکه در تالیف اصوات بود و اهل و ابراهیم خواص گوید در بعضی آنکه که در متن سخن  
 در تالیف تالیف و در ضیف امیر از امر از نزول که هم سیاهی دیدم مغفول و سلسل  
 در ضیف فکند اندر آفتاب شفق اندر دلم با دوی بدید آمد و قصد کلام تا در آن  
 بخوابد امیر حرم غلامش آوردند کفتم مرا کرام ضیف را امیر بیاید تا بهین خواب  
 کند چون وی قصد طعام که منی ایا که صوم بر سر است جزیر سخن ترا از آن خوابید که  
 طعام ایشان نخورد که گفت ای جوان در ترا چه چیز از طعام من باز میرد که کفتم آید  
 که کرام تو را کفتم که من ترا تو طعام من نخورد که مرا میاید و حاجت اینست ای

سینه

غلام را اندر کار مکن گفت نخست از جوشش سینه اش آگاه بنموی برنگه که از او بر سر  
 حکم تاد در ضیافه مایه که هم گویا جوشش خود جزو آن گفت این سینه را در جوی و  
 صید خوشتر است از آن را باقی بماند و فریادم با سینه چند تا غده آله وی بر  
 دو بار است بر سر سینه که ندارد و اندر راه صدمی میگردد و اشتران و شتافند تا بعد  
 فریاد آید با دو عهدان بار و فرموده بودم چون با اشتران فرود آید اشتران  
 لیکن دوکان همه ملک شدند از ابراهیم گفت مرا سینه خود آمد کفعم ایها الامیر  
 تو را خبر بر است گفتن ندانم اما بر منی قول بر مانی باید تا درسی سخن بودم مشغری  
 چند یاد بی بی ه س را آوردند تا آری چند امیر بر سینه که چند روز است آن اشتران  
 آری خوانده اند که گفتند از فریاد غلام را فرمودند بعد صورت برک در اشتران  
 بصورت شنیدن مشغول شدند و هیچ در مان با آنکه در سینه است که در اشتران  
 بگیند و اندر بادیه بر آکنده شدند و آن غلام را بکش دو و سینه خود را بگیند  
 ازین اندر مشهوره و بیخ که چون اشتران و فرزند تو بمانند از اشتران که فرود  
 طرا بدید آمد و در خراسان و عراقی دست که چهاران شب آید کردند  
 طبعی بر خند آمد آواز آن بشود بر جایی است این را و در نظر خود سینه است  
 اندر هندوستان که گوی اند که بداشت سینه روز و غنا میکنند و چون میگردد  
 آمو چون بشود قصد این کند این که در و بر و در او غنا میکنند از لذت  
 چشم فرود کرد این را و در بگیرند و اندر که در مان خود این حکم را بر سینه است

که در سینه



بگرند اندر گواره کی تو ایچ بزخ خاموش شوند و مر آنرا بشنوند ابا  
 گویند که گویند وی در دست است و بزرگیه زیر کلاهش و از آن کوه که آن ملک  
 عجم را که وفات آمد از ویر بر دوس را با شرف و بر آن گفتند که این را پرتی ملک  
 باید شد با بود چه تدریکه نزد گرفت صواب آید اما بپایه از نمود تا گشت در  
 و گشت و بدان امید بر توان که گفتند تدریکه آن چه است بفرمود تا معنیان بر سر وی  
 غدا که روی اندر آن میان بطور آمد و دست و پای زدن گرفت بزهر گفت  
 این امید و است بگردد و اصوات را تا شرف از آن که بزرگیه عقیده که  
 با شرف بر آن آن چه است آید و هر که گوید مر با بی ن و اصوات و غیره می خواند  
 یاد و رخ گوید و نفاق کند و یا حس نماید و از جمله مهمان و ستوران بدون  
 باشد منع که در آن بدان باشد که ره است امر خداوند کند و فضا متوجه اند  
 که چون بخواهد عتق طلبی نباشد و اندر مل شنیدن آن فری بریدیناید شنیدن  
 آن فری عتق و بدین اشار اخبار بسیار میارم چنانکه عایشه رضی الله عنها و ایت  
 که قالت كانت عند جارية تعني فاستاذن عمر رضي الله عنه فلما احسته وفرت  
 فقالت دخلت عندهم لئلا الله فقال له ما ضحكك يا رسول الله قال كانت عند جارية  
 تعني فلما سمعته حركت فقال عمر لا ابرح حتى اسمع ما سمع رسول الله  
 رسول الله تلك الجارية فلما اخذته تعني رسول الله سمع ولبيار از صبی به ما  
 این بود و اندر و بیخ ابو عبد الله علیه السلام آنچه را جمیع که اندر کتاب اسمع

162

سلسله

و با بابت آن قطع کرده و مرادش شیخ متصرفه ازین بجز آنست که در اول  
 قواید باید با حجت طلبیدن کار عوام باشد و بر حجت صاحب اختیار اندر ندان  
 مکلف را باید تا در کار فایده طلبند و قیاس و بیهوده می آید از این حد  
 اندک معروفترین این گمان بود که گفت من اندر ابا حجت سماع کتاب که گفتم  
 بزرگ گفتمی که اندر دین پدید آید که خواهی امام ظهور را که اصحابی هستند  
 حلال کرده و گفت پس اگر حلال نمیداری تو چه میکنی گفت حکم این بر وجود است  
 بر یک چیز قطع توان اگر تاثیر آن اندر دل حلال بود سماع حلال بود اگر حرام  
 بود حرام و اگر سماع بود مباح حرام را که حکم ظاهرش فسق است و اندر ظاهرش  
 و در دین بر وجهی است اطلاق آن یک چیز محال باشد **باب احکام السماع**  
 سماع که سماع را اندر طریق حکم مختلف است یعنی که اراد است اندر دل مختلف  
 و در سماع باشد که هر آری از یک حکم قطع کند و وجه سماع در دو گونه است  
 یکی آنکه یعنی شنود و دیگر آنکه صوت شنود و اندرین هر دو اصطلاح است  
 است و آنچه شنیدن اصوات خوش غلبان آنمغنی باشد در اندوه و مرگ است  
 اگر حق می بود و اگر باطل بطل کسی را که مایه طبع فیه بود شنود و سماع  
 باشد و جمعی آنمغنی اندر حکم است و او در سماع و آید که چون سماع او را  
 خود که ایند او را آواز خوشی داد و صلی او را می آید که ایند و گویند که او را  
 وی که ایند تا حدی که و حلاش و طهور از کوه در سماع برآمدند و این

باید



۱۶۳

بابت تادی و مرغان از موامی افتادند و از آنجا که بکلمه آنکه اندر  
 آن صحرای بزرگ و اطفال نگرینند و خوردند شیر و هرگاه که خلق از آنجا  
 بگذشتند بسیار مردم از لذت کلام و صوت و لحن وی هرگز نبودند تا حدی که  
 گویند یکبار مقصد کنز که عذرا بشمار برآمد که مرده بود و در دوازده هزار  
 نفر مرده بودند و آنجا که سخن گفتند خواست که تمام صوت و تمام طبع را جدا  
 کند از اهل حق و تمام حقیقت اهل را اضطراب طبع قوت گرفت و ارادت و توکل  
 ایشان در دل وی بدید آمد دستور خواست با ظاهر رحیل خود بیان دستور  
 یافت و بیاندونای پادشاه را خبر داد و اندر برار مجلد داد و علیه السلام مجلس  
 گستراند تا آنکه صوت داود در می شنیدند بدو کرده شد نه یک انگلیس نشاند  
 بودند و یک انگلیس سعادت آن کرده بنام امیر ابله مالشند و این کرده  
 با صوت خود میمانند و باز آنکه اهل معنی بودند غیر صوت داود در پیش  
 ایشان توجیه از حق میگردیدند اگر فرمان دیو شنیدند در آن فتنه حق  
 دیدند و اگر صوت داود شنیدند از آن هدایت حق از اهل باز ماندند  
 و از مبعثت اخراص گویند و هر دو را چنانکه بود بدیدند و از اهل  
 و خطا را بطلانی و آنرا که سعی برین صفت بود هر چه بشنود جمیع حال پادشاه  
 گویند از حد عیان که با اسماء و خلف آن و افند که این می کشد از جمله  
 دلایلی که هر چه را چنان بیست که است تا دیده در شب باشد و اگر بخند

آن بینی دیدار در استیغاث نذیر بنوعی صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم انزل علی ساجدک  
بار خدا یا بنما ما را هر چند را حق نکرده و چون در دیدن درستی خوارانند  
بیشتر آن صفت است که باید تا سماع در بسته نترسان بود که شیوه خبری  
چنانکه در آن خبر است گفت و حکم آنانکه اندر امر مفتون شوند و با آنها و شهود  
مقرون شوند از آن جهت بخلاف آن بشوند که در هر موافقی حکم آن است  
از جمله آفات آن بر نذیر نذیر که اهل ضلالت کلام خدای بشنوند و اندران  
ضلالتشان بر ضلالت زیاده شد چنانکه نفسی امارت گفت هذا من طرایف  
و حکم الدین سعید بن ابی شریح که کاتبی بود گفت قبا که بعد از آن لقبی و کرد  
لاندر کمال الجهد لا بد نفع زویر است ختمند و کردی شتوی علی العرش را اثبات  
مکان و جهت میکنند و کردی و چهار یک و هکذا صفت سید را در حق چون  
در آن محل ضلالت بشنوند کلام خداوند است زانو در استیغاث و کلام خود  
اندر شورش غرظ که آفریننده طبع در آن بیدرد و زاننده خلائق را پس از آنکه  
و فوارا بر فاعل را که تا آن کرده اند و حق نکرده شتند و این کرده اند با  
راه یافتند و آنها را بنوع مکان و راه عیان باشد **فصل** در بیان خیر ارضی و قلم  
اندر این کلام لطیف است پس از آنکه حکم از این کتاب حکم کند اما آنچه حق  
شود اندرین ضلالتها را کنیم تا فایده تا بهر شود و این در حق ذوالنون  
گوید السماع و ادای توحیح القلوب الی احوال من اصغی الیه یحیی و من اغفل



164

این قبیل زندق سماع و الوهقی است که درها را بدو برانگیزد و بر طرد وی حرام است  
 که اگر از اهل حق است باید و هر که نفسی شود اندر زندقه افتد مردان هر ازین  
 نه است باید که تا سماع عدل و صلحی باشد بگردد آنست که مستحق معنی می شود  
 صورت مجرور و علی می محمد و الوهقی باشد پس جمع این معنی بعد رسد دل را بر انگیزد  
 آنکه اندر آن سماع می باشد محقق شود و آنکه معانی و سماع نفسی باشد مجرب گردد  
 و تعلقی و تاویل کند آنکه هکمه آن سماع کشف باشد و از آن این سماع است اما  
 زندقه باریست که عربی زبان بحج زندقه تا ویل و بعد از سبب این معنی است  
 زندقه باز خوانند چون خوانند اهل لغت اینها را محسوس را که بابک و پیشین  
 نام کنند زندق نام که در ایشان حکم آنکه گفتند که هر یک از این را که این سلمان  
 میگویند تا ویل هر حکم از آن نفس نهند و تنزیر دخول باشد اندر زندقه  
 و تا ویل از آن و امر و زندقه این از شیوه مصر می گویند و این اسم زندقی  
 مردان آن را علم کنند پس او ذوالنون ازین آن بوده است اهل تحقیق سماع  
 محقق شود و اهل موافق که آنرا تا ویل عبید کنند و بدان نفس افتد و بی  
 زندقه سماع غلبه قننه و بلذه عبیره فمن غلبه الاشارة حل له سماع العبرة  
 و الا فله استدعی الفتنة و لغوی البلیة ظاهر سماع قننه و با خبر است آنکه  
 او را کثرت است او را جمع عبرت جمل باشد و آنرا آن دیگر طلب فتنة است و لغوی  
 ببلوغ آنرا که کلیت است متوقف حدیثی نیست سماع بلذولیت و آفت گاه

ابو علی و فیاض کوید رفته الله علیه اندر روان و جواب مردی که او را پرسید که از سماع  
 یقینا تخلفا مندر است بر اسی کاشیما ازین سماع ستر ستر چه می دانند که آدمی اندر  
 گذاردن سماعی جز آنست و چون می خبر گرفت شو بنده تقصیر خود پدید بندد  
 چون تقصیر خود دید کاشیما برابر بر مرد می و یکی از شیخ گوید سماع تبینه اباسرار  
 ما فیها من المغیبات سماع بعد اکلان سزمانه از خبر نامه که غیب واجب کند با آن  
 برونه حاضر باشد و می که غیب اسرار مرد عیان است مگر بیده ترین او حاضر باشد  
 ز آنچه دوست که غایب بود حاضر بود چون غیب آمد دوست بر خاست و شیخ فرمودت  
 السماع زار المصطرب فمن وصل استغنی عن السماع و توشه سماع می باز مانده است  
 هر که رسیده او را سماع حاجت نباشد ز آنچه اندر وصل حکم سماع مغزول بود که سماع او جز  
 راجد و جز از غایب بود چون معاینه شمس متلاشی شد هر که در حرمه الله علیه است  
 اعلم ان السماع الذی یقطع بالانقطاع من السمع فیستغنی ان یتوکل سماع استغنی  
 منقطع حکم سماع را که چون قادر خاوش شود آن منقطع بود باید که سماع او  
 باشد بویست که هرگز بریده نکردد و این آن از اجتماع همه داده است اندر و  
 محبت که چون بنده بدان درجه برسد که همه عالم سماع وی شود از بجز و مده این  
 بزرگت و الله و یله التوفیق **باب اختلاف فی السماع** اختلاف در سماع میان شیخ  
 و محققان اندر سماع کرده کفته اند که استغنی غیبت است و دلیل آورده اند  
 که در سماع سماع می باشد که دوست اندر مرد وصل دولت است از سماع نظر بر

توشه

کتابخانه



سبحان

165

مستغنی باشد از سماع زانچه سماع خبر بود و خبر در معانی دور و جوی و غیره  
 باشد پس آن ملک مستغنیان باشد تا از بر آنکه گویا و غفلت بیان مجتبی شود آنکه  
 جمیع بود لایحه بیان بر آنکه کرد و کرد و گویا گفته اند که سماع آنکه حضور است زانچه  
 مجتبی است تمامه تا که محسب لکل مجتبی است غرق شود و بر اندر محسب ناقص بود  
 پس چنانکه کل را در معاد و صل نصیب محبت است و سر را تا شدت در و جوی و صلست  
 و در اخذ است باید تا گوش را نصیب بود چنانکه چشم را در ویت و سخن و شکوفه  
 آن شعر در معانی آن که در معاد و صل است هر که الا استغنی غمرا فصل فی ای خبر و لایحه  
 بر آنکه اذ انکم لکن بجز بجز بنده ای دوست ما یا چشم به بیند و دست لب نیر و کام  
 بخش و بیند بود آنکه یک حساس را از این نسبت باشد و آن گوش و لب و کوه  
 این خبر تا که سماع نصیب باید تمامه تا سماع من اندر سندان شود از آن که  
 بر ما بد و گوید که سماع آنکه حضور است در غایب غایب است و غایب منکر بود  
 و منکر آن که باشد پس سماع بر دو گونه بود یکی بویک و یکی با و از آنکه  
 از قار شود آنکه غیب باشد و آنکه از بار شود آنکه حضور و از آن که  
 بر گفتند آنکه قار را در آن محاسن سخن این بشنوم یا حدیث این که  
 بحر خاصان حق و الله اعلم **باب فی مراتب السماع** بدانکه از یک را در سماع  
 مرتبه است هر مشرب و ذوق و در آن بر مقدار که او باشد تا بر هر چه شود  
 او را بد و حسرت و غمامت بود و مشتاق نامایه شود و در ویت و منور با آنکه

سبحان

تقیب و مزید تحقیق نبین و محب را باعث انقطاع علیین و فقیرا انرا نوسید  
از کمال و مثال اهل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها بر آید و بر مقدار آفتاب  
آن از آن زودتر باشد یک را میگوید یکی را و افزونتر یک را میگوید الله  
و یکی را و زودتر از آن نیز که گفته اند تحقیق این بر سه موشه اندیکه متبدل  
دیگر متوسطان و دیگر که طمان من در شرح حال هر یک اندیکه سماع فصیح بیارم  
بفهم تو قریب باشد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه سماع و الله تو است و ترکیب  
این جسد از نزل و لهوت و بیع حال طبع مبتدیان حدیث حق نباشد و بود  
آن معنی را بنید طبع را اثر باشد به جودت و قدر چنانکه از کمال اندر سماع بهوش  
شوند و گوی مالک گویند و بچنان شد الا که طبع او از حد اعتدال بیرون شود  
و این را بر مان غایب و معروف است که اندر او و همچنین خستند اندر سماع  
سخن عجیب آنرا انگلیس خوانند و اندر هر چیز در سماع بسیار عجیب خوانند  
بدان نام خوانند آنرا چنانکه صحف را انگلیس خوانند و وضع مانده را و آنرا  
و مراد از این نه اخبار حکم است و آن بر مثال رود است از روم که اندر گفته  
دور و ز چهار را از انجا بریند و از از دن فرمانند بر مقدار عدل آن شمار را از آواز  
آن بشنوند آنگاه و در از انجا بیرون آرند و همان بخوانند که به را که کنند  
زمانه بیشتر آبی بداندش مالک شود و بجهت بیعیل متوسط است انام که  
اسباب شد و آن بهیچ بود آن بشنوند اندر این هر اثر که در سماع بود

ان سماع



۱۵۵

آن بطبع ایشان و کما لفظ این متدیان و در نزد ستان دیدیم که اندر کوه قالی کیم  
 بر پشته بود و در نزد کوه در میان زهر بود ز آنچه کلیت و همه آن بود و اندر کوهستان دوم  
 بشهر بر سره اسلام که آتش اندر کوه افشاده بود و در میوه خسته و از سنگها را نوشت در نزد  
 و حیرت بر کوه کشید و اندران آتش موشی بود که چون از آتش زدن آمدند که شتر و آه  
 بر کوهین است از بخار که اضطرار متدیان را در حصول و در دومی بدو از آن جانب است که حقیقی است  
 حقیقی است چون این متواتر شود بنزد اندران ساکن شود و بنزد کوه که در حدیث است که  
 ابتدا بیاید بر کوه و در وقت او در آنست چون بنمایند رسید اگر کلیت بنمایند که در  
 و این را نواهد بسیار است که با هم در این اضطرار متدیان است و هم بر بیان کوه  
 منتها این اندر سمع و موقوف است که چندین است که در آنرا مرید بود که اندر سمع اضطرار  
 کوه در درویش می توان شد در پیش کوه که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است  
 اضطرار کوه با تو می بینم ابو محمد فریاد کرد که در سمع و اندر وی نگاه کردیم که در آن  
 بود که خواست بر کوه تا از کوه بر اندام و حیرت است که در آن کوه است که در آن کوه است  
 بهوش بود پس نوازم تا در اندر سمع در دست تریا حیرت بود که در آن کوه است که در آن کوه است  
 اندر سمع نغمه بر صفت کوه که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است  
 پس نویسم که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است  
 و بنمایند که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است  
 و در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است که در آن کوه است

بصره و ادب کبکی فراریدم نزد موی بر آن در نشسته بود و کینه را از دل بر او نشسته که در او  
غنا میکرد و میگفت **شور** ز بسید اس و دکان مینه لکت سبدل کلوم سبتون و غیره از جمله  
و جوادیدیم در زیر کوه که استاده بار کوه و فرقه گفت ای کینه که گفتی که این بیست و دو  
که زنده گازی و کینه سوس که نمانده است تا بدین استماع این بر آید کینه که بدین کار خود از آن آن  
معنا و در آن که آن همان لغوه زرد و همان از در حدیث خود و در هر کینه که در آن وقت  
و خود فرود آمد و بجهت از پیش خود شد و این بصره بود تا که در آن خود در بیای و گفت  
یا این بصره که گفتن بن فدا نموده احدی خود سیر که م و می که از آن که هم در آنجا نشسته  
و نیز که خبر آن در نیافت فایده این اخبار است که در آن استماع هر چند بیاید استماع  
و زمانه از آن استماع هر چه و از این زمانه که در آن استماع استماع و فایده آن هر چه شود  
گویند که استماع از آن استماع و فایده آن استماع که این استماع از آن استماع و فایده آن استماع  
و بر استماع استماع و فایده آن استماع که این استماع از آن استماع و فایده آن استماع  
بر آید که اگر ما بر وجه اعتبار اندک استماع تو می توانی بود و از آن هر چه از آن استماع  
که فو این بینیم و بنیعت اسلام که کنیم و گفت که کلب تو آید شد همان استماع استماع  
آیند تین هزار استماع با خود بدگاه تو آید آورد بر دید و اگر فو استماع استماع استماع  
شود هزار استماع و کلب و خراب استماع استماع استماع استماع استماع استماع استماع  
مش که کرم سبند از میر فو با اول و استماع از این استماع که می خواند استماع استماع استماع  
حسن النبی و لافقه استماع استماع استماع استماع استماع استماع استماع استماع استماع

بویا و سوار



ابو جعفر و در بار کبریا در گوشه را دیدم که با او از مغز شغول گشته بود و نیز در گوشه نهادم  
 و در گوشه دیگر دیدم که در پیش کف دستم گفتم با لفظی بالخصوص الا الذی جاز با بطنه آنکه در  
 با یک کبریا و بیضا چون نزدیک او شدم و در راهم ده نیتیم یک کبریا را بر ابراهیم خواص <sup>ع</sup>  
 برای می فرستم اندک کبریا اندر دلم بدیدم آمد بیتی بر خواندم <sup>ع</sup> صحیح عند الناس  
 عایشی غیبت این بود فرموده کن ما فی الافان شیخ حسن الا و حسن صورت حسن  
 و گفت ابراهیم که باز گو این بیت را کفتم و در حکم تو واحد قدم چند بر زمین زود  
 چون نگاه کردم آن اقدام و در جمع بودن بدان شد فرموده است نگاه بهوش  
 چون بهوش باز آمدیم گفت من اندر وضو نشسته بودم و تو نیدر و از جنس  
 طهارت پیش از آن وقت این کتاب آتما بخدا باشد و من اندر مودید در رو  
 درویش دیدم اندر جمال آذربایگان تیرفت متفکر و با خفهای بنهار است  
 می گفت <sup>ع</sup> و الله ما طلق شمس و لا غربت الا و انت شیخ قلبه و و کس و  
 جگر ای قوم احمدیم الا و انت عده نشی بین جلالت و لا ذکر تک منقضا و لا  
 الا و حکم مقرون بانفکی و لا سمت بشر الا و من غلط الارایه فی الامت  
 فی الکتابه فوق قدرت علی الاتیان تررتکم می عا اوجده او سواد علی ارس  
 از سماع این متغیر شد و زمانه بنیت و پشت لبکی نهاد و جان بداد رحمة <sup>ع</sup>  
 و در کوی از مشایخ این عا بعد سیزده قصاید و شعاری خواندن قرآن بانی <sup>ع</sup>  
 خروار از جده بیرون شویم که امید داشته اند و گردانند خرد فرموده اند

و خود بسیار کرده اند از آن غلو نموده اند و این بر چند کرده اند و هر یک را از ایشان  
علیه و کبر است که وی از آن آنگاه که اندر تحریم آن روا باشد تا طبع اند و اندر آن  
سلف صالح شده و پیش از تقدیر که چنان بگذرد که چون بنوعی که در آن کفر و شرک بگذرد  
حسب آن ثابت از غنا که در دور کردن عجز از الله عز و جل آن صحیح بود که غنا  
میکرد و آنها که در عیال کم بود وجه بر معاویه بدادند که در آن مغز و پیش از  
مغز کردن و در حرمین را فرستادند از نظاره آن زن چشمه که غنا میکرد و کفیی که او  
قرین شیطان است مانند این و نیز گویند که در میان کترین مگر که امید داشت غنا  
اجماع اهل است اندر زمانه ما و پیش از ما بر آنکه آن که امید است تا آنکه وی حرام  
گویند و اندرین معنی از ابو ایوب را در سنن بیرونی روایت کنند که من از آن جماع که در  
بسته یک بار صومعه فرزند و کفایت جماعی از طلا در یک ماه می جمع شده اند و بدین  
منه مشتاق اند اگر افسا کنند و آنچه بود کفایت کردن آن و بر آن که در آن  
که بگویدیم که حلقه زده بودند و بر اینند میان این که اگر این حلقه زده  
و آن هر کفایت فرماید تا بیاید بر خوانند و من آنچه است که هم و کس باطن خوشی می تواند  
گرفت ایامه در حرم آن اند و فراوان گفته بودند و این من جمله بود آنچه می شنیدند  
از عهده زنده و اشرا و تها را لطف میکردند من معنی حال این که مانده بودم و خوشی  
وقت این بود تا جمیع نیز در آن آنگاه آن هر که گفته است ایامه و از آن هر که  
گفته و کرده که اینک قسم شدت نوع از زوال بگذرد و در کفایت بود و از آن هر که

خوشی



اکنون ایدر دست و این عهد فرزندان وی اندر اندر بنیشتن و سگ کمان را  
 در وفایده باشد که آنکه مصیبت فراق خوف دارم گوایم دولت را با بکنم و دیگر  
 آنکه با رسام در از راه ببرم و اندر غلط افکنم او گفت ارادست سماع از  
 انصاف از دل و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ بن عثمان جمله ام از شیخ ابو العباس <sup>الاصفهانی</sup>  
 شنیدم گفت <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ بودم که روی سماع میکردند و روان بودم بر بنده اندر  
 میان ایشان یاد میکردند و اندک ایشان بر دیدن و این بن بودن <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 و گویی دیگر آنکه از خوف و خیره مریدان که اندر بنده و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ بنفستند و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 تعلیم کنند و از سر کتب بر سر مصیبت نمایند و با او در این نوع فکر و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 احوال صمدی ایشان زرافه نماند که آن معوض نماند و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ سماع کردند و  
 در میان این بن نمانستند و از <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ مریدان که مریدان را گفت که اندر  
 حال ایدر <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ او که اگر <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 کنند مگر <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ آن <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ تا جو این چون <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 مکن و گوید گفتند که این سماع بر هر که <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ آنکه لای <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ باشند و دیگر <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 باشند <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ در <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ از آن <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ بر <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 دل از <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 شده چون مانده از این کرده <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ و <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ از آن کرده <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~  
 بجز <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ او <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~ <sup>بخت</sup> ~~بخت~~

است و از بسین ما اعتقاد مردمان نوحش میشود و از درجه ما اندکان <sup>مردمان</sup> و  
و بجزه کار میشود پس عامه را تفقیق کنیم و در خاصه را تصدیق کنیم و در غیرت  
و لغت از آن بیایم و این را لغت بسندیده است و گویند گفتند که بگویند گفتند که بگویند گفتند که بگویند  
اسلام را از ترک مالایعین در است از چیز بسیار که از آن که بگویند از غیر بدانند  
مشغول شدن تصنع وقت باشد وقت دوستان با او است و غیره در است  
بناید که گویند و دیگر گفتند از خواص سماع خیر و لذت یافت مراد و این  
کار که در کان باشد که اندر عیان بجز مقدار بویس کار شده و این است  
سماع که یاد کنیم بر وجه اقتضای آن از وجود دیگر و تو وجود این  
باید مرتبه که نام توفیق **باب الوجود و الوجود** و الوجود و الوجود و الوجود  
مصدر از آن یک معنی اندوه و دیگر یا حتی و فاعل از او چون یک باشد و غیره  
فوق توان که میان آنچه گویند و جد یکدیگر وجود او و وجود آنها چون باشد  
و وجود یکدیگر چون اند و یکدیگر و نیز وجود یکدیگر که اند و یکدیگر و غیره  
چون در شمس و فوق این جمله مصادر بگویند با فاعل و مراد این ملائمه از درجه  
و وجود ایشان در حال باشد که مراد از این بسیار است اندر سماع یک معنی اندوه  
باشد و دیگر و حصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقط مجرب و منبر مراد باشد و حقیقت  
حصول مراد و فوق میان حزن و وجود آن چه که حزن نام اندوی بود که اندر  
تغلب باشد و وجود نام اندوی باشد که اندر لغت بگوید و حقیقت و این لغت

علم لغت



جمله صفت طهارت واهی لا یتغیر و کیف و جدا اندر تحت عبارت نماید که سخن آن است  
 اندر معانی و الم را بقیم بیان توان که پس بعد سر باشد میان طاری و مطلق میان اندر  
 کشف آن بحقیقت و بحدوث آن و اشارت در دست نماید از آنچه آن طاری اندر  
 و صورت طلب است توان یافت پس وجهی فضا باشد از مجرب بحج اشارت از حقیقت آن  
 مغز و نیز در کمال و جدا اصابت الم باشد و دل را یا از فرج یا از ترنج یا از تحت  
 طرف وجه از آلت غمز اول و هماد وقت مراد آن وصف و جدا اما که بعضی اندر  
 شوق اندر حال چار و اما سکون اندر حال شدت اندر حال کشف اما ز فیر و اما تقوا و اما  
 و اما این و اما عیش و اما کرب و اما طرب و مختلف اندر شرح تا و جدا تا مبر یا و جدا  
 که در کونند که وجه صفت مریان است و جدا نوع عارفان و چون در صحرای عالم مریان  
 بلند زوجه باید که صفت این از آن کامل بود ز آنچه هر چند که اندر تحت یا فایز اندر اندر  
 و اندر و این صفت است ز آنچه در کمال افضا کند و خداوند که جدا است پس آنچه بنده  
 یا فایز که شرح شد ز آنچه و آنچه نیافت طرب الم اندر آن منقطع شود و از طلب آن عاجز  
 و اجدان حقیقتی باشد و کروی کوید که جدا وقت مریان باشد و وجهی حقیقتی مریان  
 و در صحن بلند تر از آن مریوان باید تا آرام با تحفه تا مریان باشد از حروف اندر طلب  
 و این صفت کشف بدین اندر که است و آن این است که روزی شیخ اندر غیبان حال خود تزیین کرد  
 اندر آمد و در یافت اندر و کلمات است اما شرح هر چه است چونند گفت مراد جدا است کشف  
 من و جدا طلب است ما شرح اندر پس کشف اندر ز آنچه بیان آن در جدا و آن بدیگری

بوجه که در نزد بزرگان معتبر قول چند است از آنکه چون بنده نشینانستند و از آنجا  
اندره او در آن کوه ماندند و بنوعی خود را از آنجا که در آنجا بودند و از آنجا  
که سلطان علم قوی تر باید از سلطان و حیدر از آنجا که قوت سلطان او وجود یافتند  
بر می نظر بود و چون قوت سلطان علم را با شکر عالم در می آمیزد و هر دو را با هم  
که اندر همه احوال باید تا غلبه متابع علم و شکر باشد که هر دو را با هم می آمیزد و هر دو را  
بر غیر و چون خطاب بر خاسته قوار و عذاره بر غیر و چون شوار و عذاره را که است  
و امانت بر غیر از آنکه حکم و حکم می نبیند چون از آن اولیا و مقربان و چون سلطان  
علم غالب باشد بر سلطان حال بنده در کف او امر و نوا می آید و اندر هر امره  
نکند و شکر و با وجود سلطان حال علم بر سلطان علم بنده از حد و خارج  
بود و از امر خطاب می روم مانند آنکه در حقش کف اما معذور و او مفرور و او معنی  
قول چند است که گفت ز آنچه راه دولت با علم با بر و شکر است که در آنجا که در آنجا  
جهاد و تقصیر است و علم اگر چه بار و شکر و شکر از آن بود که میزید کف کف اهل  
المنه شرف منی اسلام اهل المنه بر اهل عمت کفر و کفران صورت نکند اما از تعدد کف  
اهل عمت با کفر کامل است از اهل منیت با ایمان و حیدر و شکر است از اهل المنه  
آفاق من شکره بی منته اما من منقعه و اندر حکایات مشهور است که حیدر و حیدر من شکر  
و ابو عبیدین خطاب می نمودند و قول بیخواران است که تو با حیدر کردند و در آنجا  
گفتند با اهل شیخ ترا درین مقام نصیب باشد و در آنجا که قول خود را می شنیدند

و ای از ای



۱۶۰

وی تر سر سخی را تا بعد تکلف بجهاندر آستان و جود فان عرض کهل منعم و شود  
 حی باش برزل و اندیش انصال و تمیز روش مردان و گروی اندران تر سمن که  
 تقید که اندک کات ظاهر و تیب رقص و ترنین اشکانشان و این عوام من  
 و کوی محقق اند که مرادشان اندران طلب احوال و درجه این است نه حکار و  
 و به صلح من نشد بفرمودم و نیز گفت قرآنم القرآن فابکروان کم تنو  
 قبا کوس تکلف هم که سید و این خبر ناطق است مرا باحت تو اجد را از آن بود  
 آن بدرفت نصرت الله بنه فرافرنسک بدو رخ بروم تا یک قدم از آن بصدق آید  
 اندین بارش از آن است اما من برین اخصا که هم و اندام **باب الیقین**  
**و ما يتعلق بها** بلاکند اندر شکر و طریقت مراد تقوی را هیچ اصرار نیست از آنچه آن لغوی  
 اتفاق هم عقیده چون بد شد و لغوی چون بنید بود هیچ از پیش آنرا ننوده اند  
 و اندران غلبه کرده اند و اثر اهل توانند ان بیایند آنم باطل بود و چون  
 حکما و جود و معاملات اهل تو اجد بدان مانند بود که در امر از آنها نماند  
 تقید که اند و اندران غلبه شده و از آن مذمبت ختم اند و مریدم از عوام  
 که در کسب میباشند که در تصوف و غیر این نیست آنرا بردست که فتد و گوی اصل  
 آنرا امکنده اند و در جمله بای بازی شرع و عقلا در شایسته از جود مردمان  
 باشند که فضل مردمان آن کنند اما چون تفتی مردل را بیدار آمد و خفقت بر  
 سلطان شده وقت فوت گرفت حال صفا را خفقت پیدا کرد و تربیت در نوم بر

ان اضطرار پیدا آید ز قهقش باشد نه بای باز بود نه طبعی هر روز آن جان  
کدامی بود و سخت دور افتد آنکس از طریق صوابی آنرا از قهقش آنرا این حال  
که بخلی اندر بکس میان نمک آن که من لم یندق لا یمدی انشاء الله العالی  
و اندر چه نظاره کردن اندر احوالات و صیبه در این باشد که منظور است و مجوز  
این کافرا باشد و هر اثر از اندر این آرزو باشد و جهالت بود و در هر وجهی  
که در این جهت آن با اهل این طریقت میگردند و دیدم که از این جهت ساخته اند و  
مشایخ خود را این را آفت دانستند و این اثر از حلو میان مانده اند تعظیم الله  
اندر میان او با احوالات و متصرفان و السلام **باب استخراج** بدانکه هر کون  
جامه اندر میان این مایه معاشی و اندر جمیع مایه بزرگتر از این بزرگتر از این  
این که اندر و فرزندها که هر دیدم که بجان منکر گویند و کفیند روانی باشد جان  
را باره کهن و این فی دبو و این می باشد که در هر که در هر که در هر که در هر که  
صلح باشد و هم که جامه در دست را بر بند باره کنند و باز بر وزند جان که کفین  
و تنه و تریز و حسیب و از یکدیگر جدا کنند و باز صلح آرزو و هیچ فرق نیافزیند  
انکه جامه را بعد باره کنند و بر دم دوزند میان آنکه هیچ باره کنند و هیچ در هر  
با آنکه اندر هر باره از این راحت دل موزنت و قضای حاجت از آن وی که هر که  
دوزد و هر چند که جامه فرو کهن را اندر طریقت است و البته اندر سماج  
اندر حلیه است که آن جزا سراف نباشد اما اگر مستمع را غلبه بر حوادیر جامه

نظر از این



خطاب از وی برخیزد و سخن گفته و معذور باشد سخن که را چنان افند اگر چه عیب بر او  
 و حرق کنند و آب باشد و جمله فوق این طریق برت کونه باشد که آنکه در ویس خود  
 خود کند و آن اندر حال سماع بود که غلبه و دو کون بر یکدیگر است و احوال حکم بر  
 مقتضای اجسام و بر آفرین کنند که اندر حال استغفار از وجود دیگر اندر حال سکر  
 اندر غم و کله ترن ایچند حرق سماع باشد و آن بر آنگونه باشد که مجروح و دیگر  
 درست و جسم مجروح را شتر لاد و چیز باشد یا بدوزند و بدو باز دهند این چه استغفار  
 دیگر است که کنند و یا مرتب کار را باره بان کنند و قسم کنند اما چون درست است که  
 مراد آن در پیش مسیح آن جسم میکنند چه بود اگر مراد قول بود و بر آید و اگر  
 مراد جسم است نرا و اگر مراد آفاق یکم نیز باشد تر اچه فرمان دهد که چه است  
 و او را حرق کنند و یا یکی از این ارزا فی باید دانست یا قول باید داد که قول  
 را باشد مراد در پیش را موافقت احوال است و نبود زانچه آنچه من با مل آن می شود  
 و آن مدوش یا با اختیار داده باشد یا با مضطر از دیگر از اندر آن چه گفت  
 پس اگر اچه موافقت یا نه مراد جدا شده است موافقت است طلبا شد و چون  
 موافقت که نیز می توانست که قول دهد چه در کسان اما رو اوجهی از آن است  
 چیزی فرای آن کند و چها بدرون ن باز دهد و یا می حرق کند و قسم کند و اچه  
 اندر غم غلبه و قوه است شیخ اندرین مختلف اندر بیشتر گویند مراد قول را بر کما  
 خبر بر حیا اندر غم که گفت من قتل قتل را قتل سلبه چه است مقول قادر اوجه و اگر

بقوال نیندند از شرط لایق بیرون آیند و گوی گویند با خستیا و آنست چه چنانکه  
آنجی ندر بعضی از فقها جز بدان امام جده مقتول قتل شدند اند اینجی فخر کمان بر  
جانند بقوال نیندند اما اگر خواهد که هر نند هر کس را بر وی جرح نباشد و الله اعلم  
**باب اول در اسمع** بدانکه شرط اول اسمع آن باشد که تا نماید بگویند و آنست  
نفس از وی بریزد یعنی تا نفیسم آن از دل نورد و باید تا جوی اسمع کینه بر سر فی خاطر بود  
و جواز عوام خایه باشد و قوال هر مت و فعل از اشغال خایه و طبع از انوفور و لطف  
از میان برداشته و تا قوت اسمع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مجامعت  
و چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کینه قوت یمنایه باشد بدانی انقض  
اگر بخیند بچینه و اگر سکن داله سکن باشد و فرق توایه که میان قوت طبع و حر  
وجود و باید که متعاقبا آرا چند اند در هر اسمع و الله اعلم و قبول توایه که در  
آن توایه داد و چون سلطان آن بر دل پیدا آید تکلف آن از خود دفع نکند  
چون وقت آن کسسه شود تکلف جز نکند و باید که اندر جاه حرکت اگر کس  
مسعد چشم بر آنه و کینه مسعدت کند منع نکند و اندر اسمع کینه دخل نکند و قوت  
او بشود و اندر در کار او تصرف نکند و عرویرا بدین نیست او بنسب که آنرا  
بر آنکه که و بد بر کینه بسیار باشد و باید که قوال اگر نخوش خواند ویرا نکند بر خوش  
و اگر آن خوش خواند و یا شو ناموزون گوید که طبع را بهر آنکه کند نکند بر کینه خواند  
و بدل با وی خصومت نکند و ویرا اندر میان نیندند حواله بخیند و در هر کس که

در آن



۱۶۲

و اگر در راه سماع گرفته باشد و یکبار از آن نصیب نموده باشد شکرانه بگوید  
 اندک سکر این آن نکرد باید که بوقت نوحه آرمیده باشد و هر سلطان وقت را  
 تمکین کند تا بر آن آن بدور رسد و منتهی بن عثمان انجله ام آن در  
 به مجتدیان را سماعها نکند از بند تا طبع ایشان بشود و هر کس که از آن خطا  
 عظیم است و اوقات همین آنست که زمان از باور یا از جای بدست آن ناظر باشد  
 اندک سماع این و ازین معنی فرستاده از جای با صوابی باید که از  
 احداث نیز در میان این کس نکند و بنا باشد از بعد آنکه جهان متصرفان بخند  
 مذکب خفته اند و صدق از میان بر انداخته و مستغفرا میکنند لذت هر وقت  
 برین از اجناس این آفت و لم استعانت میخوانم از خداوند توانا و پادشاه  
 مرا از آفات نگاهدار و وصیت میکنم که در خوانندگان این کس را برایت  
 و حکم بر کن با الله التوفیق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد

و الله و اوصی به العفو

بر خدا می رسد که همه کس را عفو کند و همه کس را بخورد و همه کس را در  
 سکه ای که فقیر تر از این است علی عظم الله ان له لا تا قدری بیکدیگر در قریب  
 چهار فرسودگی چهارم که از آخر نمونق که وصل کردیم به بیان الله در قرآن  
 سنگینی فقر بر شد و دو جهان زیور بر شد ز بر وزیر شد خامر بود قلمون کوف  
 اندک سماع است و زان آخرش و نیز که اولش است و همان است که از هر کس که

دمتج از آن برده دیگر برویته بدان آرزو کردیم که من را شرح و بیان چون  
ایم خجرت باشم از آن مافسین منظره فی ظنون امید از ناظران تو  
آنست که کار و مصنف و ماکر را در می رخصت یاد آرند و غرض

نقش و کز ما یادماند که هست را بر منزه ای مکر

صاحب سار و ز بر رحمت کند بر جان

این نسکین دعای اللهم

صلوات محمد و آله

بقرت

و جلاله



